رب یسر ولا بسم الله الرحمن الرحیم تعسر و تمم بالخیر

ثنای بی انتهای و محامد خارج از احصای مر حضرت کارسازی را که تصریف احوال در
ماضی و استقبال وابسته بامر و تقدیر اوست غریب نوازی که جرم بخش خطا
پوش سرگشتگان فیافی ضلالت و سباسب تقصیر لطف عذر پذیر اوست نیکوری که
بیت هر آنکس که از درگهش سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت * قابل التوبی
که هر که خلعت توبه در بر پوشید لشکر الطاف او برای کمک وی دوان بشتافت
غفار الذنوبی که مغفرت ذنوب عالم از سحاب کرم و لطف او یک نم است این دم
غلط زدم چه جای نم که از عشر عشیر او کم است و درود و ثنا محدود و نثار درگاه عالم پناه
سید الساداتی که جمله انبیا را خاتم و سرامد است صاحب لولاک لما خلقت الافلاک که
کنیت طیبه او ابوالقاسم است و اسم طاهر او محمد است صلی الله علیه و سلم لوجه اکرم و اتم
و علی آله و اصحابه و سلم نظم آن مد که هست بر سر آدم علامتی * زان میم و دال کو دو مکان
احمد است * آن مد ز چتر دولت سرمد نشانه ایست * آدم سر آمد همه عالم از آن مد است

ای دل از دست داده عشق احمدی وای گدای درگاه محمدی هیچ میدانی که محمد کیست
و صفات آن ذات محمد چیست یزدان را مطیع عاصیان را شفیع شکسته کاران را پناهی
دل خسته کاران را دستگاهی بیکسان را کارسازی درمانده کاران را بنده نوازی علیم الغیوب را
حبیبی علیل الذنوب را طبیبی غم رسیده کاران را غمخواری ستمدیده کاران را دادری تیره درونان را
نوری جگر خونان را سروری مرض معاصی را علاجی قسر نبوة را درة التاجی مسکینان را
ماوای غمگینان را فریادجای کن بیکاران را آبی جان رحمت را مفتح الابوابی ماتم زدگان را
غمزدای یتیمان را فرح افزای تشنه لبان را عذب فراتی مرده دلان را آب حیاتی بی
کار بستگان را گره گشای گم شده کاران رهنمای ای بیخبر چه می پنداری میخواهی که
صفات او را در حیز تحریر آری و من او طال الی آخرها بشماری چه ژاژ میخای و چه
باد می پیمائی مثال انیمعنی دریا را بغربال پیمودنست و کوه قاف را بسوزن سودن
باز آی جرم گستاخی خود به بخشا ای خداوند داور که بنده را بجز درگاه کبریا از لقچه
خانه سبقت رحمتی علی غضبی جامهای مغفرت بپوشان و از دنان شفاعت
محمدی جامهای مرحمت بنوشان که از فرط ذنوب و کثرت عیوب کار بر ما سخت
است و جگر از دهشت عذاب لخت لخت بیت از هیبت آن ادوراه خون شد
دل من تا خود بکدام ره بود منزل من بعد ازین میگوید مسکین بی تسکین کثیر
العیوب محمد مسعود بن محمد یعقوب که چون کتاب زرادی متداول بین الانام و
مشهور میان خاص و عام بود و حل عقده مشکلات او بر دوستان از مشکلات

میشود لاجرم بمقتضای تکلیف بعضی از احبا و برخی از اخلا علیهم من الله الرحمة والرضا

با وجود قلة بضاعت و عدم استطاعت از اطاعت امر دوستان سر نپیچیدم

و چون باتمام رسانیدم تحفه بجناب جهانمآب حضرت رسالت پناه شفاعت

دستگاه رسول رب العالمین خاتم الانبیاء والمرسلین سرور مخلوقات مفخر موجودات

مبعوث بالسود والاحمر شفیع روز محشر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گذرانیدم

نظم یا شفیع المذنبین بار گنه آورده ام ٭ بر درت این بار با پشت دوتا آورده ام ٭

چشم رحمت بر کشا این تحفه احقر نگر ٭ گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام ٭

بسته ام بر یکدگر نخلی ز خارستان طبع ٭ سوی فردوس برین مشت گیاه آورده ام ٭

گرچه جا بر معذرت نگذاشت گستاخی مرا ٭ کرده گستاخی زبان عذرخواه آورده ام ٭

بدانکه زراد یا صیغه مبالغه است یا خوذ از زرد بمعنی زره بافتن و حلقهای او در یکدگر

فرو بردن یا فعال نسبتی است چون بقال و خمار ماخوذ از زرد بمعنی زره و وجه تسمیه

این کتاب بزرادی آنست که منسوب بزراد است بنابرانکه مولف این کتاب

زره باف خواهد بود والله اعلم و ممکن که برای تمرن او در علوم و مهارت او در دقایق

معانی علی سبیل التشبیه ملقب بزراد شده باشد و علی التقدیرین یا زرادی برای

نسبت است و یای نسبت اگرچه مشدد می باشد لیکن فارسیان برای تخفیف

ساکنه استعمال میکنند و تحتیل کرمار مصدر باشد و تسمیه این کتاب بزرادی مبنی

بر تشبیه و مبالغه باشد و وجه تشبیه صیانه از تیر خلل و شمشیر شبه و تفنگ منافات

اند

و دانش وری

دیگر بیانش آنست که در لغت فارسی ادوات مصدریه بسیارست یکی نون چون گفتن و شنیدن دوم شین که ماقبل او مکسور باشد وگاه برای استقامت قافیه فتح دهند چون بینش و دانش سوم یاء ساکنه که در آخر اسم فاعل و اسم مفعول در آید چون دانائی و شنوائی و بقالی و عطاری و مظلومی و مکدری چهارم لفظ آر چون گفتار و کردار و این نوع بمعنی فاعل هم آید چنانچه گوئی فلان خریدار این متاع ست و بمعنی مفعول آید چنانچه گوئی این شعر گفتار فلانی ست پنجم ماضی بعد او ماضی دیگر یا امر واقع شده باشد چون گفت شنید و گفتگو و خفت خیز ششم ماضی و امر که مضاف باشند چون خرید تو و فروخت تو و پندار او و انگیز او و هفتم لفظ گی یا کاف فارسی و یای عربی چون بندگی و گشادگی بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه علما را درین مقام اختلاف بسیارست یکی آنکه بعضی میگویند تسمیه جزء کتاب ست و بعضی بر آنند که خارج ست و این اختلاف خاص تسمیه قرآن مجید نیست بلکه در تسمیه هر کتاب ست چنانچه از حواشی تلویح مستفاد میشود دوم آنکه متعلق این باء اسم ست نزد بعضی و فعل ست نزدیک محققان سیوم آنکه مقدر فعل عام ست یعنی ابتدء پیش اکثر علما و فعل خاص مشروع فیه ست بر اختیار صاحب کشاف و قاضی بیضاوی چهارم آنکه ظرف مستقر ست عند بعضی و لغو ست عند متأخرین پنجم آنکه اسم مشتق از سمو ست بر اختیار بصریان و از وسم ست بر مذهب کوفیان ششم آنکه لفظ الله عربی ست یا عجمی هفتم آنکه مشتق ست یا غیر مشتق هشتم آنکه اسم ست یا صفت نهم آنکه لفظ رحمن منصرف ست یا غیر منصرف دهم آنکه لفظ رحیم صفة

شربست یا صیغه مبالغه الی غیر ذلک من الاختلافات ایدرویش چه حرف شکر
کف انکه این نظم سفت فرد جامی اگر ختم نه بر رحمت است بهر چه شد خاتمه او رحیم
الحمد لله رب العلمین اعلم ان الحمد فی اللغة الوصف بالجمیل علی الجمیل علی جهة التعظیم
والتبجیل وفی العرف فعل یشعر بتعظیم المنعم بسبب کونه منعما وذلک الفعل اما فعل القلب
اعنی الاعتقاد باتصافه بصفات الکمال والجلال او فعل اللسان اعنی ذکر ما یدل علیه او فعل
الجوارح وهو الاتیان بافعال دالة علی ذلک والشکر فی اللغة الحمد العرفی وفی العرف
صرف العبد جمیع ما انعم الله به علیه الی ما خلق واعطاه لاجله وحاصله الاتیان بجمیع ما کلف
والنسبة بین الحمدین العموم من وجه وبین الشکرین عموم مطلق بحسب الحمل وما یقال من انه
بحسب الوجود لان صرف القلب الی ما خلق لاجله جزء من صرف الجمیع غیر محمول علیه
فمن اشتباه مفهوم الشیء بما صدق هو علیه فان ما لیس محمولا علی ذلک الصرف هو ما صدق
علیه اللغوی اعنی صرف القلب وحده لا مفهومه المذکور والنسبة بین الحمد العرفی والشکر
اللغوی العموم المطلق اذا قیدت النعمة فی الشکر اللغوی بوصولها الی الشاکر وان لم
تقید کانا متحدین والنسبة بین الحمد اللغوی والشکر العرفی المباینة بحسب الحمل واما
بحسب الوجود فالعموم المطلق علی ما صرح به فی حواشی شرح المطالع وفیه انه ینتقض بفاقد
اللسان ولو اردت باللسان فی الحمد اللغوی آلة التعبیر مطلقا سواء کان اشارة او
عبارة او کتابة ینتقض بفاقد آلة التعبیر مطلقا ثم اللام فی لله للاختصاص بمعنی الحصر علی
ما صرح به شراح الکشاف وبمعنی التعلق المطلق علی ما اختاره العلامة الدوانی فی حواشی شرح

مختصر الاصول والرب اما مصدر وصف به على سبيل المبالغة او صفة مشبهة او اسم فاعل
اصله رابب حذفت الالف للتخفيف والعالمين جمع عالم وهو يطلق على جميع ماسوى الله
وعلى كل جنس منه كما يقال عالم الانسان وعالم الجن ولا يقال عالم زيد وعمرو وفاعل بفتح العين
جاء في كلامهم بمعنى ما يفعل به كالخاتم بمعنى ما يختم به والقالب بمعنى ما يقلب به فسمى العالم
عالما لانه يعلم به وجود الصانع تعالى وقيل اصله علم زيدت الالف للاشباع والعاقبة
للمتقين العاقبة پايان كار و فرزند يقال ليس له عاقبة اى ولد وفى قولهم عقب الرجل
مكان ابيه عاقبة اسم جار بمعنى المصدر كما فى ليس لوقعتها كاذبة على وجه والمراد ههنا عاقبة
الطاعات والعبادات والرياضات من الجنة العليا والمنازل العلية التى فيها تشاهد
انوار الجلال والمراتب القصوى والمناصب العالية فى مقعد صدق عند مليك مقتدر
والمتقى اسم فاعل من قولهم وقاه فاتقى والوقاية فرط الصيانة ومنه فرس واق اذ
وقى حافره من ان يصيبه ادنى شئ يؤلمه وهو فى عرف الشرع اسم لمن يقى نفسه عما يضره
فى الآخرة وله ثلث مراتب الاولى التوقى عن العذاب المخلد بالتنزه عن الشرك والثانية
التجنب عن كل ما يوثم من فعل او ترك حتى الصغائر عند قوم والثالثة تنزه السر عما يشغله
عن الله تعالى وتبتله اليه بشراشره وهو التقوى الحقيقى ولعل المراد ههنا اما لمناسبة
هذا الكلام بما قبله فظن بعض الناس ان العاقبة مجرور معطوف على العالمين لكن الظن لا
يغنى من الحق شيئا وفى كلام الشهاب الثاقب الرجندى انه لما كان الحمد لارتباط العبد
واستجلاب المزيد وكان ربنا جل جلاله فى غاية التقدس ونفوسنا فى نهاية التدنس ولابد

من المناسبة بين المفيض والمستفيض فيجب في الاستفاضة من حضرته تعالى الاستعانة
بارباب النفوس القدسية لرجل ذكره في الجزء والمشابهة عنان في التعلق ليستفيضوا منه تعالى
لتجردهم ويفيضوا علينا لتعلقهم لتوسل الله عليه الرحمة كما هو دأب ارباب الفضائل في الاستفاضة
اليهم بافضل الوسائل اعني الثناء عليهم بما كانوا به مستحقين فقال العاقبة للمتقين اي المنازل
العليا والمراتب القصوى لارباب النفوس المجردة الذين يجتنبون الصغائر والكبائر و
يعلمون الضمائر والسرائر لكن الاقرب ان يجعل قوله والعاقبة للمتقين جملة دعائية لا ثنائية
فكانه دعا على النبي عليه الصلوة والسلام مرتين مرة في ضمن المتقين ومرة على الخصوص كما سياتي
اذ لا معنى للصلوة من المصنف الا الدعاء فان قلت لا حاجة للمتقين الى الدعاء قلت هذا
يرد على الجملة الصلواتية ايضا فما هو جوابكم فهو جوابنا ويؤيد ذلك ما سمعنا في بعض التقريرات
من ابي مخدومي ومولاي واليه مستندي ومآبي وملجاي ومأواي مد الله رب العالمين
ظله على المتعلمين في ترجمة هذا الكلام نيكي آخرت باد مر پرهيزكاران ثم لا يخفى ان في كلتا
جملتي الحمدية والعاقبة صنعة الاقتباس والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين الصلوة من الله
الرحمة ومن المومنين الدعاء ومن الملائكة الاستغفار وليس معنى ذلك انه اذا وقع
في كلام الله تعالى يكون بمعنى الرحمة وفي كلام المومنين بمعنى الدعاء وفي كلام الملائكة بمعنى
الاستغفار بل المراد انه اذا نسب الى الله تعالى يكون بمعنى الرحمة وكذا في المومنين والملائكة
وههنا يحتمل المعاني الثلثة لكن الجملة على التقادير كلها دعائية واشتراك الصلوة بين
هذه الثلثة المشهور انه لفظي والمحققون على انه معنوي ثم الرسول في المشهور خص

المناسبة

اي هذا

حكى

صنعة اقتباس
آوردن كلامي ... [illegible]

من النبی وقیل بالعکس وقیل متباینان وقیل متساویان وسمی علیه الصلوة والسلام محمد الکثرة
محاسنه ووفور محامده والآل فیه خمسة مذاهب الاول انه بمعنی الاتباع وهو مذهب
جابر بن عبد الله وسفیان الثوری ومختار بعض اصحاب الشافعی رح والمرجح عند النووی
والازهری رضی الله تعالی عنهم والثانی ما ذهب الیه الشافعی رض وهو ان الآل بنو هاشم
وبنو المطلب وهو روایة عن احمد رح والثالث ما ذهب الیه الامام ابو حنیفة رض من ان
الآل بنو هاشم فقط وهو اختیار بعض المالکیة والرابع الآل من یجمعه وبین النبی صلی الله
علیه وسلم اب الی غالب بن فهر الخامس الآل ذریة النبی علیه الصلوة والسلام وازواجه
وقیل وخدمه ایضا وقیل الآل اهل البیت **بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین**
روهست که بای ماضی و مضارع و امر در لغت فارسی بای مکسوره زایده درآید برای
تحسین کلام و اگر بعد او ضمه باشد مضموم آید چنانچه بدانست و بداند و بگفت و بگوید
و بگو و بعضی در مضموم نیز مکسور خوانند لیکن غیر فصیح است و چون لفظ می بر مضارع
داخل شود در کلام فصحا با را نیارند و اگر علی سبیل الضرورت بیارند می را مقدم کنند
چون می بشکند **فـ** این همه نیست چو می بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
و اگر نون نفی بر فعل داخل شود اولی آنست که با را داخل نباید کرد و عوام نون و با را جمع
کنند با تقدیم نون و گویند نه بزند و شیخ ابراهیم فرموده با را بر نون مقدم باید آورد
اگرچه عوام عکس میکنند و نیز باید دانست که لفظ دان امر است و اگر چنانچه در لغت
عربی حذف فاعل را جایز نداشته اند مگر در مصدر چون لا یسأم الانسان من دعاء الخیر

والثانی

یا در تنازع چون ما ضرب و اکرم الا انا یا فعل تعجب چون اسمع بهم و ابصر یا بنا مجهول
چون ضرب زید یا التقاء ساکنین چون اضربنّ در فارسی هم اگر فاعل را لازم گرفته
باشند پس فاعل دان ضمیر مستتر ست که تو باشد و اگر در فارسی لازم نگرفته
باشند پس تحمل که درینجا فاعل محذوف باشد و مفعول اول قول اوست که جمله
اسما و افعال و مفعول ثانی قول او بر چهار نوع است و جمله دعائیه میان اینها جمله معترضه
است و در بعض رسائل آورده است که تقدیم جمله دعائیه بر بدان ازان کرد که اشعار کند
از اول امر که این کتاب بزبان فارسی ست و موخر نیاورد زیرا که اولی تقدیم
دعا بود بر مجموع فعل و مفعول که تا شنیدن آن مبتدی خوشدل شده و چین از جبین
دور کرده بگوش هوش اصغای این مطلب مذکور کند لیکن برای ضرورت مذکوره
تقدیم اختیار کرد و هیچ ضرورتی در تقدیم مفعول نیست و مقرر ست که الضرورات تقدر
بقدرها لیکن این توجیه جاری نمیشود در اعلم ارشدک الله و بدان اسعدک الله که در
آخر این کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و می توان گفت که چون نفوس انسانیه
از حجاب جلباب حیوانیه و شغل بلذات نفسانیه میل بکسب علومات کم دارند تکلیف
دانستن که از صفات روحانیه است بر خود دشوار می پندارند پس مصرح چون
ذائقه طبع مبتدیان را که غالبا اطفال باشند بمرارت تکلیف دانستن تلخ کام ساخت
زود حکیمان وار از سر شفقت شهد دعا که شامل جمیع ادعیه ست برای تغیر ذائقه
در گلوی شان فرو ریخت که شیرینی بعد از تلخی نیکتر از عکس او باشد چنانچه

تنبیه

جواب سوال مقدر

ابوهران

بوجدان معلوم میشود فـر حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که
اعراف بهشت است و لعبد از غایت این حلاوت فواید خوب و مطالب مرغوب
که مبتدیان را بکار آید و منتهیان را هوش افزاید در لباسهای رنگین و تقریرات
شیرین در پیشگاه اذهان ایشان جلوه گر ساخت الحق کتابی آمده است که اکثر
رسایل را منسوخ کرده با شافیه هم پهلو نشسته است زیرا که بملاحظه آسانی نموده اکثر
مسایل را بفارسی ادا کرده است و جسته جسته برای تعود الفه از زبان عربی هم بهره
نگذاشت شکر الله تعالی سعیه و رحمه رحمة واسعة و ایضا در ذکر جملهٔ دعائیه لعبد بدان رمزست
خفی با نکه سعادت دارین وابسته باین علوم است که از آلات معرفت قران مجید
و حدیث اند و درین ترغیب است مبتدیان را العلم این مسایل فعلی هذا ذکر جملهٔ دعائیه
جواب امر کردایم اگرچه بعید است خالی از لطافتی نیست بدانکه دا متضمن است که
چون اهتمام کنند شان امری در وقت بیان او و قصد پرسش کنند بلفظ بدان یا مثل
او و این لفظ اگرچه برای خطاب است و اصل خطاب آنست که بمعین باشد اما اینجا مراد
مخاطب معین نیست بلکه این خطاب شامل است هر کسی را که صدور علم ازو ممکن باشد چه
زید و چه عمرو و چه غیر ایشان و این قسم خطاب را خطاب عام گویند و بعضی او را خطاب
خاص و مخاطب عام گویند و در کلام مجید بسیارست چون و لو تری اذ المجرمون ناکسوا
روسهم بدانکه متقدمین علما فرموده اند که ضمایر و امثال او موضوع اند برای مفهومات کلیه
بشرط استعمال آن در یکی از جزئیات معینه آن کلیات و علی هذا لازم می آید که ضمایر

جمله دعائیه منسوخ شده ۱۲

ذات متضمن است که چون اهتمام کنند شان امری را در وقت بیان او و قصد پرسش کنند بلفظ بدان و مثل آن ۱۲

و در اصل خطاب آنست که بمعین باشد ۱۲

هیچگاه در معانی موضوع لها مستعمل نشوند پس مجاز نباشند بی حقیقة و نیز لازم می آید که معارف
نباشند زیرا که موضوع برای شی معین نیستند از برای دفع این دو خدشه بعضی مدققین
فرموده است کلامی که در تعریف معرفه و نکره و حقیقة و مجاز است برای تخویض است
صلا وضع نیست و بعدش ظاهر است و متاخرین علما از ترس این مناقشات اختیار کردند
که موضوع له ضمایر همان جزئیات معینه است و آن مفهوم کلی آلة وضع است نه موضوع له
مطلوب از ذکر این تحقیق آنست که بعد از خطاب عام گردانیدن منافی تصریحات ایشان نیست
زیرا که ایشان استعمال ضمیر در یکی از جزئیات معینه شرط کرده اند و در خطاب عام این
شرط مفقود است مگر آنکه گوییم این شرط در ما سوی ضمیر مخاطب است بقرینه تصریح ایشان
بجواز خطاب عام فی التلخیص و قد یترک الخطاب الی غیر معین لیعم کل مخاطب یا گوییم این شرط
در استعمال حقیقی است و خطاب عام استعمال مجازیست هم بر مذهب متاخرین چنانچه
ظاهر است و هم مذهب متقدمین بنا بر تاویل بعض مدققین چنانچه فاضل چلپی تصریح نموده
است یا گوییم اینجا نیز مراد جزئی معین است لیکن بر سبیل بدلیه و منا و نه یعنی چون
خواننده این کتاب زید باشد مراد از ضمیر خطاب همان زید است و اگر عمرو باشد مراد
همان عمرو است و علی هذا القیاس فی المطول و قد یترک الخطاب الی غیر معین لیعم الخطاب
کل مخاطب علی سبیل البدل قال اسعدک الله تعالی السعادة نیکبخت شدن و
نیکبخت کردن لازم و متعد یقال من باب علم سعد فهو سعید و سعد فذاک مسعود و
الاسعاد متعد یقال اسعده الله فهو مسعود و لا یقال مسعد استغناء بالمسعود و جاء

الاسعاد بمعنى الاعانة ايضا يقال سعديك اي اسعدك سعادين يعني اعينك اعانة
بعد اعانة وقال الشاعر شعر وتسعدني في غمرة بعد غمرة اي تعينني وتمدني وكلا التعبيرين
صحيح ههنا واظهر بذلك وجه رجحانه على ابدك ثم ان هذه جملة اخبارية لفظا وانشائية معنى
فان معناه ليسعدك الله على صيغة الامر الغائب ولا يجوز ان يقال اي اسعد امر على وزن
اكرم وقوله الله منادى بحذف حرف النداء والخطاب المستتر في اسعدك الله تعالى
والخطاب الثاني المستفاد من الكاف للمتباينين فانه لا يجوز ان يخاطب اثنان بخطابين
في كلام واحد فلا يقال ضربتك مرادا بالتاء المفتوحة زيدا وبالكاف عمرا نعم يجوز ان يخاطب
الاثنان بخطاب واحد نحو ضربتكما وبخطابين في كلامين نحو ضربتك يا زيد واكرمتك
يا عمرو ومن ثم لم يجز ان يقال يا غلامك فان المنادى مخاطب لو وقع موقع كاف الخطاب
واستدل بعضهم بجواز واغلامكيه في المندوب على ان المندوب ليس منادى والا لم يجز
هذا التركيب وانما عبر عن معنى الامر بلفظ الماضي اما للتفاؤل على انه من الامور الحاصلة
التي حقها ان يخبر عنها بافعال ماضية او لاظهار الحرص في وقوعه فان الطالب اذا عظمت رغبته
في شيء كثر تصوره اياه فربما يخيل اليه حاصلا فيورده بلفظ الماضي او للاحتراز عن صورة الامر
فانه لو قال ليسعد مقام اسعد لكان في صورة الامر وان كان دعاء وشفاعة في الحقيقة
او لان طلب امر خير من الله تعالى لازمه الحصول والتحقق لما دلت الاثار على ان الله تعالى
يجيب المضطر اذا دعاه وان الانسان لا يسأم من دعاء الخير ولا يقنط من رحمة الله تعالى او
لقصد المبالغة في الطلب حتى كأن المدعو سارع في امضاء المطلوب او للاحتراز عن نسبة المخاطب

لا يعطوا

الی ما ذکرته من عدم المصافحة بالسعادة بالنظر الی ظاهر اللفظ او لادخال السرور فی قلب المخاطب الی غیر ذلک مما یهتدی الیه المتأمل فی المقامات المذکورة فی علم المعانی وفی بعض الرسائل ان هذه الجملة تحتمل ان یکون اخباریة والمعنی انک قد صیرک الله مسعودا فی الدارین حیث وفقک علی الشروع فی هذا العلم الشریف وفیه بعد لا یخفی

بدانکه لفظ که رابط است

میان موصوف و صفت مهی که حسن رخش بر بتان شکست آورد دل

رباید و شکست خط بدست آورد و برای تعلیل باشد برخیز که برخاست بپاید

یکی پای بنشین که نشست ست صراحی بدو زانو و صله لفظ بر تا و زیران و چنان

وچندان باشد چنانکه گوی بنشین تا که زید بیاید زیرا که رنجه خواهد شد چنان

زحسن بصفا بصفا فزوده رخش که در مشاهده پای نگاه میلغزد

دریا و نرکس تو که بستم ست از و چندان که بسیم که شستم وست از و و بر

مفعول دانستن و ندانستن و گفتن چون جمله باشد نیز داخل شود چنانچه

آنکس که نداند و بداند که بداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند و بمعنی هر که و بلکه و کدام کس

و نه وجه آید که انی الشامل و در ما نحن فیه بمعنی بدانست و لفظ جمله گاه بمعنی جمیع و گاه بمعنی

مجمل باشد چنانچه در حواشی بیضاوی مذکورست و اینجا مراد بمعنی اول ست می باید

دانست که تصریف در لغت بمعنی گردانیدن چیزی ست از حالی بحالی و در اصطلاح

تصریفیان گاه علم صرف باشد و گاه عبارت باشد از گردانیدن یک لفظ به

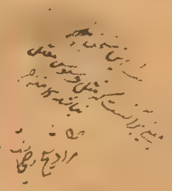
تحقیق لفظ که

معنی لفظ جمله

بناهای مختلفه برای تحصیل معانی متفاوته و تصریف باین معنی در اسم اندک باشد چون
رجل رجلان رجال و رجیل و در فعل بیشتر باشد چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و در حروف
مطلقا نباشد و ازین مر حروف را بمقابله بفا و عین و لام نکنند و متصف باصالت
و زیادت نمیکردانند و تغیرات و تبدیلات در وی کم راه می یابند و صرفیان از احوال او
کم بحث میکنند ازین جهت مصنف اقتصار بر ذکر اسما و افعال کرد و حرف را هم پهلو
اینها نساخت اگر کسی گوید که در مثل من الرجل تصریف در حرف واقع شده است
گوئیم این تغیر تصریف نیست زیرا که در ماهیه او اختلاف بنارا اختیار کرده اند و اختلاف
حرکه آخر موجب اختلاف بنا نیست و ازین است که رجل و رجلا و رجل را بنا واحد گویند
چنانچه شیخ رضی تصریح باین معنی نموده است سلمنا ذلک لکن این اختلاف برای
تحصیل معانی متفاوته نیست و تحصیل معانی متفاوته در ماهیه تصریف معتبر است چنانچه
علامه زنجانی و سید سند جرجانی در رسائل خود تنصیص فرموده اند بدانکه اسما غیر متمکنه که
متوغله اند در بنا چون کم و من و ما در عدم تصرف حکم حرف دارند ازین سبب متبادر
از اطلاق اسم در کلام صرفیان اسم متمکن است و مراد باسما در کلام مصنف نیز اسما متمکنه
است بر چهار نقیح مرادف رابع است و بسیار باشد که در نظم و نثر لام را بیندازند
و چون میم برو دخل کنند را را مضموم خوانند و مرادف رابع شود و هم چنین قیاس است
در سائر اعداد چون سیوم و پنجم نوع بدانکه جزئیات مندرجه تحت مفهوم کلی اگر
امتیاز شان از یکدیگر بذاتیات باشد آنهارا انواع خوانند و اگر امتیاز بعرضیات بود

در نقیح ... [illegible]

نام اینها اصناف باشد و اگر امتیاز بعضی بذاتیات و بعضی بعرضیات باشد انرا اقسام
خوانند کذا فی شرح المطالع الاصفهانی و در کلام خود مشایخ واو با جز اهم امه متاخرین اجزا
هر یکی را بجای دیگر استعمال کنند و نظر باشال این تدقیقات فلسفیه نمی کنند و در لغة
نوع و قسم و صنف بکسر صاد و فتح او متساوند: است بالفتح مختصر هست است که بنا بر کثرت
نقل خوانند و نیز اداة رابطه است بمعنی هست و اینجا بهمین معنی است و همزه او وصلی
است در نظم و نثر ساقط گردد و چون است متصل بما قبل نویسند همزه در کتابت
نیز ساقط شود چون عنت و کمست اگر مراد مصنف سلمه آنست که هر فرد از
افراد اسم و فعل بر چهار نوع است فسادش ظاهر است و اگر مقصود آنست که هر قسمی از
اقسام اسم و فعل یعنی ثلاثی و رباعی و خماسی بر چهار گونه است این نیز صحیح نیست زیرا که
رباعی اسم و فعل نه مهموز الفا باشد و نه معتل و خماسی اسم مضاعف نباشد چنانچه
محقق استرابادی تصریح فرموده است و اگر غرض آنست که مجموع افراد یا اقسام
اسم و فعل من حیث المجموع این هم مخدوش است زیرا که علی هذا این چهار انواع
اجزا باشند نسبت بمجموع و اجزای شی را نسبت بان شی انواع نخوانند زیرا که
نوعیت نسبت بجنس باشد و کل جز جنس خود نیست اگر اختیار شق اولین
کنیم گوییم کلام مصنف سلمه محمول است بر حذف یعنی جمله اسما و افعال بر یکی این چهار
نوع است که اعتماد بر ظهور مقصود کرده لفظ یکی را از میان انداخته است و امثال این
مسامحات در کلام او بسیار باشد و اگر اختیار شق ثالث کنیم گوییم نوع در لغة بمعنی



گونه است و در اصطلاح میزانیان بدو معنی می آید یکی حقیقی و آن کلی است که مقول شود
در جواب ما هو بر کثیرین متفقة الحقیقة دویم اضافی و آن ماهیتی است که مقول شود بر
وی و بر غیر او جنس در جواب ما هو قولا اولیا و نوعیة بمعنی لغوی و حقیقی نسبت بجنس نباشد
زیرا انچه در ماهیه بسیطه که مرکب از جنس و فصل نیست نیز متحقق شود و نوعیة اضافی اگرچه
نسبت بجنس باشد لیکن در کلام مصنف نه تصریح است و نه ایما بانکه نوعیه این
انواع اربعه نسبت بمجموع من حیث المجموع است تا گفته شود که مجموع من حیث
المجموع جنس نیست و اگر گوی چون گویند این شئ چندین انواع است ان شئ
جنس باشد برای ان انواع گویم بل النزاع الا فیه مشهور آنست که اقسام اسم
و فعل هفت است صحیح و مهموز و مضاعف و مثال و اجوف و ناقص و لفیف
و این با کلام مصنف منافات دارد اگر فرق شرح طوالع اصفهانی بکار برده
شود دفع منافات ظاهر است و اگر ازین درگذریم گوییم که مصنف قسم رابع امری
اعتبار کرده است که مثال و اجوف و ناقص و لفیف اقسام او نیند تقلیلا للاقسام و
در تقسیم مشهور چون هر یکی ازین امور اربعه در اکثر احکام متفاوت بودند هر واحد را
جداگانه قسمی اعتبار کرده اند پس این اختلاف مبنی بر اختلاف اعتبارات نیست
والمآل واحد است تقسیم مصنف منافی تقسیم ابن حاجب است زیرا انچه تقسیم او
ثنائی است مضاعف و مهموز را ذکر نکرده است این اختلاف مبنی
بر اختلاف اصطلاح است و لکل واحد ان یصطلح علی ما شاء مصنف در ماهیة صحیح

انتفاء حرف علة و همزه و تضعیف اعتبار کرده است پس مضاعف و مهموز و معتل مقابل او می باشند و شیخ ابن حاجب انتفاء حرف علت فقط اعتبار کرده است پس مقابل او نباشد مگر معتل و شاید که چون در مضاعف و مهموز تغیرات و تبدیلات واقع میشود چنانچه بیان او بیاید ان شاء الله تعالی مصنف علیه الرحمه اخراج این هر دو از معنی اصطلاحی صحیح که معنی لغوی او تندرستی است بسالم مناسبت دیده فاختار ما اختار هذا اکثر صحیح و معتل مضاعف است و مضاعف و مهموز صحیح است [illegible]

[illegible]

[illegible]

اما لفظ عربی که برای تفضیل یا اجل باشد و فارسیان نیز استعمال کنند بدانکه در تفسیر صحیح مذاهب است بعضی گویند صحیح آنست که در و همزه و حرف علت و تضعیف نباشد پس میان او و میان هر یکی از مهموز و معتل و مضاعف مباینه کلیه باشد و مختار مصنف همین مذهب است و بعضی گویند صحیح آنست که در و تضعیف و حرف علة نباشد و در قصاری و نسخ قدیمه حرف هوای همین تفسیر مذکور است پس میان مهموز و صحیح عموم و خصوص من وجه باشد ماده افتراقی از جانب صحیح ضرب و از جانب مهموز انّ و جار و ماده اجتماعی سال و بعضی گویند صحیح آنست که در و حرف علة نباشد چنانچه مختار شیخ ابن حاجب است فعلی هذا صحیح چنانچه با مهموز عموم و خصوص من وجه دارد با مضاعفش نیز همین نسبت است ماده افتراقی از جانب مضاعف



و دانست که نحویان گویند صحیح آنست که آخرش حرف علة نباشد قوله و دانی
صحیح چیست بنزدیک نحویان ما لا یکون آخره حرف علة و نحویان که انتفاء
حرف علة از آخر شرط کرده اند مقصود ایشان لام کلمه است زیرا که سلبی و
مسلنقی را ناقص خوانند و مدعار را صحیح دهند و نیز باید دانست که سالم پیش اکثر
علما مرادف صحیح است و بعضی فرق کرده اند باآنکه در صحیح انتفاء امور ثلثه شرط است
و در سالم انتفاء حرف علة فقط و بعضی بعکس این قوله ایچ بایاء فارسی بمعنی معدوم
باشد و در ما نحن فیه سور سلب کلی است قوله همزه و حرف علت اینجا ربط مقدم
بر عطف است یعنی هیچ حرف اصلی او همزه نباشد و هیچ حرف اصلی او حرف علة نباشد
زیرا که اگر عطف مقدم بر ربط کنیم معنی چنین باشد که هیچ حرف اصلی او مجموع همزه
و حرف علة نباشد و این تعریف صادق می آید بر افراد مهموز و معتل کما لا یخفی
قوله عین و لام او الخ این عبارت بهتر است از آنچه در بعضی رسائل واقع شده
است صحیح آنست که هیچ حرف اصلی او همزه و حرف علة و دو حرف از یک جنس نباشد
زیرا که مقصود او یا آنست که هیچ یکی از حروف اصلی او کذا و کذا نباشد یا آنکه مجموع
حروف اصول او کذا و کذا نباشد و علی التقدیرین تعریف صحیح بر مضاعف صادق
می آید چنانچه بتامل ظاهر گردد قوله از یک جنس معنی این عبارت در صرف مضاعف
گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی بدانکه در تعریف صحیح از چند وجه خدشه می توان کرد
یکی آنکه تعریف صادق می آید بر مثل سَبَبَ و دَدَن که فاء و عین او از یک جنس است

با انکه این الفاظ را مضاعف می خوانند چنانچه بعض محققان تصریح فرموده اند مگر انکه میگوئیم این
قسم مضاعف در فعل مطلقا موجود نیست و در اسم اگرچه موجود است در غایت قلت
است دوم انکه صادق می آید بر قلق و سلس جواب در شرح شافیه است که این قسم
کلمات را مضاعف نمی خوانند پس صدق تعریف صحیح بر اینها مضر نیست بلکه نافع است
سیوم انکه این تعریف صادق نمی آید بر مثل هجنج که بر وزن درهم یا زبرج یا جندب است
زیرا آنچه عین و لام او از یک جنس است و اگر گوئی مقصود آنست که عین و لام او
بی فاصله از یک جنس باشد با انکه مراد عین و لام اولی است گوئیم فعلی هذا التعریف
صادق می آید بر مضاعف رباعی چون صرصر و اگر گوئی هجنج کلمه غیر فصیح است و کلام ما
در کلمات فصیحه است با انکه بعضی هجنج روایت کرده اند و بعضی خنجم بدو عین مهمله و دو
خاء معجمه گوئیم این مناقشه در مثال است میتوان برای نقض کلمه دیگر آورد و آن سلسبیل است
که لام اولی او مقابله عین است و لام ثانی او مقابل لام است چنانچه در شرح شافیه در
بحث ذی الزیاده معلوم میشود مگر انکه منع کنیم بطلان لوازم را بر اصطلاح مصنف رحمه الله
یا اعتبار کنیم قیود زاید را بقدری که اشکالات بر خیزند لیکن این هر دو تعسف است
قوله چون بمعنی چگونه و چرا او اگر و گاهی و مانند آید و اینجا بمعنی اخیر است و چون لفظ
هم بروی داخل شود مخصص برای تشبیه باشد قوله ضرب و قتل یکی مصدر است
دیگر ماضی تا مثال اسم و فعل باشد و تحیل که هر دو مصدر باشد یا هر دو ماضی الضرب زدن
و رفتن و باز داشتن و شتاب کردن و انگار کردن و نشانک شدن زمین در میدان و استاد

و بفعل کشتن و سخت رام کردن و آمیختن شراب بآب و دانستن یقال قلت الحدیث ای
علمته مهموز در لغت بمعنی همزه داده شده و در اصطلاح عبارتست از آنچه مصنف رحمه الله
ذکر کرده است و معنی لغوی اعم است از اصطلاحی زیرا آنچه در وصالته همزه شرط است
پس این تسمیه از قبیل تسمیه خاص ست باسم عام قوله یکحرف اصلی او همزه بود خواه
دران کلمه حرف علّه باشد خواه نه و خواه تضعیف باشد و خواه نه پس مثل اَنَّ وجاءَ
مهموز باشند و خواه آن همزه مقابله فا باشد خواه عین خواه لام از اینجهت سه مثال
آورده است قوله امر و سال و قرأ الامر فرمودن و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت
شدن السوال بالفتح خواستن و بالضم پرسیدن من باب منع القرأ جمع کردن و آبستن
کردن و حائض شدن زن و پاک شدن از حیض و القراة بالکسر خواندن و القرآن
بالضم خواندن و جمع کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] و این سه حرف را حرف علّه از آن گویند که در بسیاری
از مواضع بر یک حال باقی نمانند بلکه متغیر شوند بقلب و اسکان و حذف و همزه اگرچه مشارک
اینها ست درین معنی لکن اصطلاح جمهور شمردن او از حروف علّه جاری نشده است
و در اصطلاح مضایقه نیست و در بعضی رسائل آورده است که رسم است چون کسی
مریض شود اگر گویند وای وای پس ازین جهت اینها را حرف علّه خوانند چنانچه
شاعری ازین معنی خبر میدهد [illegible] حرف علت نام شد این واو و الف و یای را هر که را

در وی رسد لاجار گویند وای را الف بکسر لام در اصل این نام برای همزه بود زیرا که جزو
اسامی جمیع حروف مبانی جزو اول نفس حرف مسمی می باشد چون صاد و ضاد و غیر آنها
و چون آوردن الف در اول اسم ممکن نبود اتفاقا چه آن کسانی که دعوی تعسر ابتدا
بساکن کرده اند در حروف مده با آنانیکه ابتدا بساکن را متعذر می شمرند هم مذهب اند
ناچار نام همزه را برای وی عاریت گرفتند بمناسبت قرب مخرج و ضرورت [illegible]
نقل علی وجه الکمال و برای همزه نام دیگر تراشیدند که همزه باشد و وجه تسمیه اش
خواهد آمد و گاهی برای همزه بحسب عهد قدیم الف نام نهند و گاه همزه را بصورت الف
می نویسند ای درویش الف ضعیف در راستی چون تیر بود و چون سر از دوری نبود
لیکن نامی نداشت ازین سبب همه حروف را ته پای خود میگذاشت چون خاطر
دامن گیر او شد بگدای پیش همزه کاسه نهاد و نامی بدست آورد و از ناموس بی نامی نبود
ننگ آورد هر چند بالای نشست بیت افتاد و در تلفظ جز بکمک حرف دیگر پای بر زبان
نهاد و در بیشتر مرکبات از منصب صدارتش معزول گردید طمع راست حرف است هر سه تهی
ازان منیت مر مطمعان را بهی و همزه مسکین جز نام چیزی دیگر نداشت چون الف
سوالش کرد هر چه داشت پیشش گذاشت بس همت خویش گاه لباس الف می پوشد
و گاه خلعت داد و در بر میکشد و گاه ابریشم یا را بستر می کند که الین از جمیع حروف آمد

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق آیتی در وفا و در بخشش هر که بخراشد جگر بجفا
همچو کان کریم زر بخشش از صدف یاد گیر نکته حلم هر که سرت برد گهر بخشش کم مباش

علما را اختلاف است [illegible] ابتدا [illegible] قائل اند [illegible] متعذر [illegible] ابتدا بساکن [illegible]

از درخت میوه فکن هر که سنگ زند ثمر بخشش ؛ و الف بسکون لام بمعنی هزار بود
قال الله تعالی خیرٌ من الف شهر و در قول مصنف رحمه الله که مجموع آن وای باشد اشاره است بانکه
حروف علّه واو و یا و الف را نمیگویند بلکه مسمیات اینها را می گویند که عبارت از حروف
بسیط است و وای بمعنی دریغ است که در وقت عروض عارضه الیمه بآن تکلم میکنند
پس بای بوجه تسمیه حروف علّه باشد و تحمیل که وای در اصل وأی بسکون همزه
باشد بمعنی وعده کردن بعده همزه را بالف بدل کرده باشند برای تحصیل کلمه که
جامع جمیع حروف علّه باشد بی ضغطه ازین جهت اورا لینه خوانند و ضغطه
بفتح ضاد و کسر غین معجمه بروزن سرقه و ضغطه بسکون فشردن یعنی شپلیدن
و تنگ گرفتن و چون تا بر او داخل کنند برای مره باشد و ضغطه بضم بمعنی رنج و سختی
و تنگی و فشارش و اینجا هر سه احتمال جایز است و هرچه متحرک [illegible] باشد همزه است
[illegible] همزه گویند هر کلمه ایست موضوع برای افاده عموم چنانچه لفظ
کل در عربی و همه در فارسی لیکن تنها مستعمل نشود چون هرگاه و هرکس و هر شب و گاه زائده برای تاکید
باشد چنانچه هرچونکه و لفظ چه برای استفهام آید و نیز مفسره باشد و بمعنی بسیار
هم آید و نیز لاحق می شود در آخر زیران تا زیرانچه میگویند و همچنین در آخر چنان تا
چنانچه می شود و همچنین است اگرچه و هرچه کذا فی الشامل و درین مقام از چند وجه
خدشه توان کرد یکی آنکه همزه را منضغطه نام نهادن از اصطلاحات مذکوره در شافیه نیست
دوم این اشکال حسن الشمس است زیرا آنچه صاحب شافیه احاطه جمیع اصطلاحات نکرده است

سست بودن

کلمه و کل که تنها مستعمل شود
چنانچه الکل اعظم من الجزء ۱۲ منه

اظهر

بلکه اکتفا کرده است بر ذکر اصطلاحات مشهوره چنانچه علامه جاربردی در شرح
او تصریح کرده است و نیز می‌توان گفت که اطلاق منضغط بطریق تسمیه توقیفیه نیست
بلکه بطریق وصفیه است و اطلاق لفظ بطریق وصفیه چه جای بیچاره همزه که در باری
عز اسمه که اسما او را توقیفیه گفته اند نیز جایز است چنانچه امام حجت الاسلام غزالی تصریح فرموده
است دوم آنکه الف مشارک همزه است در آنکه هر دو از مخرج حلق اند و در آنکه هر دو
از اقصای حلق بر می آیند چنانچه در محل خود مبیّن شده است پس چگونه همزه منضغطه
باشد و الف بی ضغطه جواب قول ایشان که این دو حرف از یک مخرج اند قول تقریبی
ست و الا التحقیق آن ست که هر حرف را مخرجیست معین مخالف مخارج جمیع حروف
دیگر چه اگر مخرج حرفین یکی می بود امتیاز بین الحرفین نمی بود زیرا آنچه امتیاز حروف
نیست مگر بمخرج پس بر تقدیر اتحاد مخرج تغایر حرفین محال ست چنانچه شیخ ابن
حاجب در شافیه ایما باین تحقیق کرده است مخارج الحروف ستة عشر تقریبا و الا
فلکل مخرج پس ظاهر شد که الف و همزه را یک مخرج نیست بلکه مخرج همزه از اسفل
حلق ست تا بطین صدر لهذا در اخراج او از مخرج خویش ثقلی و کلفتی ست زیرا آنچه
متباعد از فم ست دشوار تر از همزه ها ست و بعد از ها الف ست علی ما هو مذهب
سیبویه و ابو الحسن اخفش گفته که مخرج الف همان مخرج ها ست نه پیش از و نه
پس از و جاربردی در رد او فرموده است لو اتحدا فی المخرج لم تمیز احدهما عن الآخر
و علی التقدیرین در اخراج همزه صعوبتی ست که در اخراج الف نیست چنانچه [illegible]

ای بلکه مذهب سیبویه
و هو مذهب اخفش ۱۲

ای جدا

الی الوجدان نیک ظاهر می شود و ایضا خلیل که استاد سیبویه ست و حضرت میر سید
شریف ورا اعلی کعبا من سیبویه شمرده است فرموده است الالف اللینیة والواو
والیاء هوائیة یعنی این هر سه حروف مده از هوای دهن بر آیند و واقع نشوند بر
هیچ مدرجه از مدارج زبان و مدارج طباة اللهاة کام کذا فی الصراح و در کنز اللغات آورده
ست گوشت پاره که مستقر است بر حلق و در اندرون میباشد و نزدیک قبول
همین مذهب ست زیرانچه حروف حلق را از اثقل حروف شمرده اند و الف را اخف
حروف ست و علی هذا انضغاط همزه و عدم انضغاط الف ظاهر تر باشد و از لطائف
اتفاقات آن ست که همزه در لغت بمعنی فشردن ست خدشه سوم آنکه بعضی همزه ها هستند
که نه متحرک اند بر صورت الف و نه ساکن منضغط چون قائمة و حمراء و کلام مصنف رحمه الله
دلالت بر حصر میکند جواب مقصود مصنف تعیین همزه هاست که مشارکت دارند با الف در
صورت تا امتیاز حاصل شود میان همزات و میان الف اما همزه که بر صورت الف نیست
احتیاج با متیاز او از الف نیست و ایضا قول مصنف اگرچه هرچه متحرک باشد موضوعست
در قول او که او را همزه گویند محمول ست و این قضیه موجبه کلیه ست و صدق موجبه کلیه
موقوف بر تساوی موضوع و محمول نیست بلکه بر تقدیر عموم محمول نیز صادق باشد
چون کل انسان حیوان اینجا محمول اعم ست که همزه باشد فلا اشکال اگر چنین میگفتی هر همزه
یا متحرک ست بر صورة الف یا ساکن منضغط چنانچه از عبارت جامع مسائل مفهوم
می شود اشکال وارد می شدی لیس ح معترض مشتبه شده است فرق بین العبارتین

صدق موجبه کلیه موقوف
بر تساوی موضوع و محمول نیست ۱۲

فلا تغفل بدانکه اینجا دو دقیقه است که دانستن آن هر دو لازم است یکی آنکه در مثل قرأ و قائل
بالای صورت الف و یا خطکی خمیده می نویسند بر صورت سر عین که عوام آن را همزه خوانند
و آن صورة همزه نیست بلکه علامتیست از برای دلالت کردن بر آنکه این صورت الف
حقیقة الف نیست بلکه الف است صورةً و همزه است لفظاً و همچنین صورت یا حقیقة
یا نیست بلکه یا است کتابةً و همزه است قراءةً چنانچه نقطه جیم که دلالت کند بر آنکه جیم است
خا نیست مؤید این معنی است قول مبرد که بعد ذکر حروف هجا ترک ذکر همزه کرده گفته
است الهمزة لا صورة لها تخصها و انما تکتب تارة واوا و تارة یاء و تارة الفا فلا اعدها مع الحروف
التی اشکالها محفوظة معروفة و نیز نجم الائمة استرآبادی فرموده است لاکثر تخفیف الهمزة
استعیرت للهمزة فی الخط و ان لم تخفف صورة ما تقلب الیه اذا خففت و هی صورة الیاء
والواو ثم لیعلم علی تلک الصورة المستعارة بصورة العین البتراء لتبیین کونها همزة
نیز شیخ ابن حاجب در مقدمه خط از همزه بلا صورة له تخصه تعبیر کرده است و نیز در علم خط
مقرر شده است که چون همزه در آخر کلمه واقع شود و ما قبل او ساکن باشد نباید نوشت
چون خبء و جزء را با آنکه عین بتر را می نویسند پس ازین عبارت ظاهر شد که آن علامت
بتر را همزه نیست و چه نظر دقیق کرده است مصنف علیه الرحمة که گفته است و هر چه متحرک
باشد بر صورت الف الخ دوم آنکه باب انفعال مطاوع فعل میباشد چون کسرته فانکسر
شکستم من آن شیء را پس شکسته شد آن شیء فعل اول را که متعدیست مطاوَع
گویند و فعل ثانی را که لازم است مطاوِع بکسر خوانند و اسم فاعل که مشتق باشد

از فعل مطاوع بکسر اطلاق کرده می شود بر ما صدقات اسم مفعول فعل مطاوع نفتح چنانچه
منکسر را اطلاق کنند بر شئ مکسور اینجا نیز انضغاط مطاوع ضغط است و مفعول ضغط
همان هوائی است که می افشارد او را متکلم در میان اسفل حلق و طبق سینه و همزه عبارة ازان
ازان پس اسم فاعل که از انضغاط آمد اطلاق او بر همزه توان کرد چنانچه گوئی ضغطت
الهمزة من حد منع فانضغطت فهی مضغوطة و منضغطة قوله بصورت الف و آن
صورت تیر ست گویند این صورت برای الف است و برای همزه عاریت میکنند
چنانچه گاه گاهی صورة واو و یا را نیز برای همزه میگیرند لکن از کلام بعض محققان
ظاهر میشود که اگرچه صورة واو و یا عاریتی ست لکن صورة الف عاریتی نیست بلکه
از اصل وضع این صورة را میان همزه و الف مشترک آفریده اند و الله عالم قوله یا ساکن
منضغط اولی آن ست که منضغطه گفتی بغیر تا برای موافقت متحرک و ساکن و رعایة
تانیث همزه بعید ست لکن پوشیده نماند بر هر که اهل ست که مضایقه در امثال این
امور سهل ست قوله همزه گویند و بسیار باشد که الف نیز خوانند چنانچه زنجانی گفته
است و الیه یشیر بحر کاة الالفات فی الاوائل و مراد او همزات وصل ست که در نحو
افتعل و استفعل ست و چنانچه نحات همزه صحرا را الف ممدوده خوانند ای الف نیز
همزه چون غمزه محبوبان در سینه جا کرده بود و در قوت و ثقل از همه حروف
می چربید و همکنان از نجفت و سبکساری مطعون میگردانید غیرت ربانی تار و پود
او در هم گسیخت و گرد گدای واو و یا را بر سرش بیخت و از کارخانه صور هیچ صورت

از نا ملائم
ضغطه

دیوار دار نه همزه بهار رسانید...
...

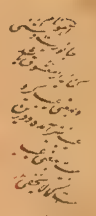
بر انکه الف ممدوده ...
...

خاصه این نصیب شد تو هم ای جوان چون همزه نکته چین وگران جان مباش تا بدر بر باد و هیکل نشوی و بسیاهی کدی از سپید روی نروی ... شیر مردانه بکویم بندت رودهی باشی اگر نه پذیری با کس آن به کز نکری آهو که سگی باشدت اهو کیری

[illegible]

[illegible] فارق دیگر ست میان همزه و الف زیرا انچه ماقبل همزه همیشه مفتوح نباشد بخلاف الف و همیشه یعنی علی الدوام است وگاه باشد که در اشعار را حذف کنند و همش گویند قطعه خسروا بنده را چو ... ده سال ست که همش آرزوی آن باشد کز ندیمان مجلس ار نشود از مقیمان آستان باشد و ضمیر او که در قول مصنف علیه الرحمة واقع شده است مخالف او کرد و راجع است بالف و بحتمل که راجع باشد نقیج که از مفتوح معلوم میشود و مآل و احد است قول و بویع ماضی مجهول اندر باب مفاعله یعنی یکدیگر کشتن و مبایعه بمعنی با یکدیگر خرید و فروخت کردن و استبقی صیغه ماضی مجهول است از استبقا بمعنی باقی داشتن یقال استبقیت من الشی ای ترکت بعضه در صل استبقی بود چون ماقبل آخر مکسور شد الف مبدل گشت بیا و علی هذا لازم می اید که در دعی چنانچه گویم که در صل دعا بود چون ماقبل آخر مکسور شد الف منقلب گشت بیا با انکه مصنف علیه الرحمة در ما سیاتی خلاف این خواهد گفت لکن مضایقه در مثال این تعلیلات سهل ست

[illegible] و قید یک حرف برای اخراج نکرار دد



این دو بیت از قصاید انوری ست که در مدح سلطان سنجر گفته ست

بتقبیم

حرف نیست تا مضاعف رباعی و نفط نیز خارج شود بدانکه حرف اصلی گاه مقابله حرف
زائد باشد و گاه مقابله منقلب و اینجا میباید که مقابله هردو قصد کرده شود تا مثل
تقعنسس و طی انقاض تعریف مضاعف لازم نیاید و مثل این اطلاق شیخ ابن حاجب
نیز در کافیه از بحث مثنی کرده است چنانچه از مطالعه شروح او ظاهر می شود و تکریر
حرف عبارة است از ذکر او مرة بعد اخری و مخفی نماند که این تعریف صادق می
آید بر قلق و غمج و اگر بقرینه تعریف صحیح مراد از تکرار حرف اصلی آن باشد که عین و لام
او از یک جنس بود و ددن که مضاعف ست خارج می شود و هجع و بلبل که از الحد
صحیح اند داخل میشوند و العذر مار المد کشیدن و روان شدن آب و افزون
کردن و افزون شدن و در کمرای فرو گذاشتن و گستردن یعنی فراز کردن
و الفرو الفرار گریختن و در دندان اسپ نگاه کردن برای دانستن سال وی و
کاویدن چیزی و صاحب قنیه گاویدن را بشگافتن تفسیر کرده است و در مثل
گفته که میان کاویدن و شگافتن فرق ست زیرا نچه شگافتن بریدن بدرازی
و کاویدن عمق پیدا کردن ست و غالب در ظن آنست که شگافتن اعم مطلق است
از کاویدن چنانچه از تتبع موارد او ظاهر می شود [illegible]
[illegible] صرف لغة و اصطلاحا مرادف تصریف ست الا آنکه
تصریف مفید مبالغه است و دلالت بر کثرت میکند چنانچه علامه تفتازانی
علیه الرحمة تصریح فرموده است و مراد از اینجا درین کتاب ست افرد معنی زیر آمد چنانچه

قطعه به آتش دان فرو رفتن بیکبارگی به پلک دیده آتش پاره چیدن کنایه از بسی برجای آسان
تر نماید که یک جو سنت دو مان کشیدن و زاید باشد و ح مقدم بر فعل باشد چون
فرو گرفت و فرو کشید و گاه بود که در اشعار مؤخر نیز واقع شود بیت هر غمی کز سینه
خسته دلی خورد فرو همه سر از دل و جان من شیدا زده است و در اکثر نسخ نزد
بدال واقع شده است و او بمعنی فرو است و میزان ترازو و نام برجی که منسوب بزهره
است و مراد اینجا رساله مشهور است که از مؤلفات مصنف علیه الرحمه است کذا
سمع و مقدم بفتح دال است و محتمل که بکسر دال باشد ماخوذ از تقدیم بمعنی تقدم چنانچه
در حواشی مطول مذکور شده است بدانکه لفظ گذاشته از بعض اساتذه جزاهم
الله خیر الجزا بذال معجمه و مهمله مسموع است و اظهر آنست که بدال مهمله باشد زیرا آنچه
ذال معجمه در زبان فارسی واقع نمی شود چنانچه اهل لغة تصریح فرموده اند الا آنکه دال
مهمله در آخر کلمه بعد مده واقع شود که ابدال او بمعجمه درست است چون بغداذ
علی ما فی الشامل [illegible]
متنزه یعنی حرف مهموز ازین رو که مهموز است با حرف صحیح مساوی است و اما صرف
مهموز ازین جهه که مضاعف باشد چون ائ یا معتل باشد چون جاء با حرف صحیح
برابر نیست و در شرح زنجانی آورده است که متبادر از مهموز آنست که مشتمل بر
حرف علة و تضعیف نباشد زیرا که اگر مشتمل بر تضعیف بود او را مهموز مضاعف
خوانند و اگر مشتمل بر حرف علة باشد او را مهموز معتل گویند و موید این معنی است

که مصنف علیه الرحمة مهموز معتل را در حروف معتل ذکر کرده است و مخفی نماند که متبادر
از کلام مصنف علیه الرحمة حصر تغیرات مهموز ست در مواضع مذکوره با آنکه درین
منحصر نیست چنانچه بمطالعه مبسوطات ظاهر می شود و لفظ چند بمعنی چه قدر و شمار
اندک و عددی که کم از ده باشد و شمار غیر معین می آید و لفظ مگر بکاف فارسی بفتحتین
برائی استثنا می آید و بمعنی شک استعمال کنند و بمعنی یقین و تمنی هم آمده است
همزه چون اثقل حروف ست اکثر اهل حجاز خصوصا از میان ایشان قریش
تخفیفش بسیار کنند و بنی تمیم تخفیف را بد و راه ندهند آنانکه تخفیف کنند بیکی ازین
سه طریق کنند اول بین بین و آن بر دو قسم ست یکی بین بین قریب که او را بین
بین مشهور گویند و این آنست که همزه را از صرافت خود کشیده میان همزه و
حرفی که موافق حرکة او باشد خوانده شود چنانچه همزه سَئل که بین الهمزة و الیا خوانده
شود دیگر بین بین غیر مشهور که او را بین بین بعید گویند و آن آنست که میان
همزه و حرفی که موافق حرکة ما قبل اوست خوانده شود چنانچه در مثال مذکوره همزه را
بین الهمزة و الواو خوانده شود دوم ابدال سیوم حذف و هر یکی را مواضع است
معینه که در مبسوطات مبین گشته ست و مصنف علیه الرحمة بحث بین بین را
باسره ترک کرده ست و اکثر مسائل ابدال و حذف ذکر کرده است
مصنف عمه را می بایست که بحث ابدال را بر بحث حذف مقدم داشتی زیرا که ابدال
اصل ست که اذهاب بعوض ست بخلاف حذف که اذهاب بی عوض ست و مصنف عمه

بحث حذف را در اثنای بحث ابدال ذکر کرده است مصنف علیه الرحمة
مباحث همزه ساکنه را مقدم داشته ست بر مباحث همزه متحرکه زیرا که سکون
اصل ست نسبة بحرکة چنانچه در موضع خود بیان شده ست و در مباحث سکون
تغیرات جائزه را بر واجبه مقدم داشته است و هم چنین در مباحث متحرک
زیرا که جواز که اسقاط فی الجملة ست اولی ست از وجوب که اسقاط علی الدوام ست
ازین رهگذر بحث حذف در اثنای بحث ابدال واقع ست در مباحث همزه
ساکنه تقریبا بعض احوال همزه متحرک را نیز درج و دمج فرموده است برای حصول
وضبط انتشار رای درویش چون همزه در درشتواری و گران جانی بحد افراط
رسیده بود دیدی که بر سرش چه کردند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در
شان او فرموده لولا ان جبرائیل نزل بالهمزة ما همزنا و حروف علة که در سبکی
و نرمیها بحد بیرون زده اند در بحث معتل خواهی شنید که بر سر اینها چه خواهد
شد تا توانی کسب هنر کن و از افراط و تفریط حذر کن که سرور عالم صلی الله علیه وسلم
فرموده است خیر الامور اوسطها درشتی و نرمی بهم در به است چو رگ زن
که جراح مرهم نه است و شاعر تلمیح بلیغ باین حدیث کرده است خیر گر
خواهی مکن جا جز درون جانمن جانمن بشنیده لاخیر الا فی الوسط

خواه در یک کلمه باشد چون مثل ذکور خواه در دو کلمه چون الی الهدی ائتنا که در اصل

مثال

امثابد

امنا بود همزه ساکن بباشد چون هدارا با واتصال افتاد همزه اولی که همزه وصل ست التقاء
و همزه که بیا بدل شده بود عود کرد التقاء ساکنین شد میان الف هدی و همزه مانده
اول را حذف کردند الی الهد امنا شد و در و ثبات همزه و ابدال با لف جایز نیست
در و المعنی جای غزروا کننده آید و اینجا معنی اول ست و یا من صیغه مضارع معلوم است
بر وزن یعلم از امن امنا و امانا و امانة و امنة بفتحتین ایمن شدن یعنی بی ترس شدن
باید دانست که مصنف علیه الرحمة دو قید ترک کرده ست بر اعتماد ما سیاتی یکی آنکه
ماقبل همزه ساکنه همزه دیگر نباشد زیرا آنچه علی هذا ابدال همزه ساکنه بالف وجب
خواهد شد دوم آنکه فتح ماقبل حاصل از نقل حرکت همزه نباشد چنانچه در مرأة که در وقت
تخفیف نقل حرکت همزه بما قبل کنند همزه ساکن گردد و ماقبل او مفتوح لیکن این همزه
را بدل با لف نکنند مگر بر سبیل شذوذ چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و کوفیان گفته اند
قیاس است بدل کردن همزه مفتوحه بالف بعد از نقل حرکت او بساکنی که ماقبل اوست
و علی هذا المذهب احتیاج بقید ثانی نیست بلکه ترک او ضروریست و هر همزه که ساکن
باشد یا مفتوح

بدانکه هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او مضموم روا بود که او را بواو
بدل کنند خواه در یک کلمه باشد چون یؤمن که در اصل یؤمن بهمزه بود خواه در دو کلمه
چون یقول اذن که در اصل اذن بود همزه ثانی بیاشد چون یقول متصل شد همزه
وصلی بیفتاد و همزه منقلبه باز گشت یقول اذن شد اثبات این همزه و ابدال او بواو

جائزست و ہم چنین ہر ہمزہ مفتوح باشد و ما قبل او مضموم روا بود کہ او را بدل کنند بواو
خواہ در یک کلمہ باشد چون یُواخذ کہ در اصل یُؤاخذ بہمزہ بود و خواہ در دو کلمہ چون جائی
غلام و بیک کہ در اصل غلام ابیک بود و فتح ہمزہ قید کردیم زیرا آنچہ اگر ہمزہ مضموم باشد
چون رُؤُس آنرا ہیچ چیز بدل نکنند بلکہ طریق تخفیفش بین بین ست و اگر مکسور باشد
چون سُئِل پس اخفش رحمہ اللہ علیہ ابدالش بواو جائز ہست و نزدیک جمہور طریق
تخفیف او نیز بطریق بین بین ست و ضمہ ما قبل قید کردیم زیرا آنچہ اگر مکسور باشد حکمش بیاید و اگر
مفتوح باشد چون سَأَل طریق تخفیف او بین بین ست و فی شرح الشافیۃ تبدل الہمزۃ
المفتوحۃ المفتوح ما قبلہا الفا و المضمومۃ المضموم ما قبلہا واوا ساکنۃ و المکسورۃ المکسور
ما قبلہا یاء ساکنۃ و ذا لیس بقیاس و اذا کان فی ضرورۃ الشعر کان قیاسا و در کلام
مصنف رحمۃ اللہ علیہ از چند وجہ مناقشہ توان کرد یکی آنکہ قول مصنف رحمۃ اللہ علیہ کہ
ہر ہمزہ کہ ساکن باشد یا مفتوح و ما قبل او مضموم یا واو مدہ زائدہ صادق می آید بر صورۃ
اربعہ و قول او کہ روا بود کہ آنرا بواو بدل کنند محمول ست و صادق نمی آید مگر بر صورۃ ثلثہ
سکانہ کہ امثلہ ایشان در متن مذکور شدہ ست و صورۃ رابعہ کہ ہمزہ ساکن باشد و ما قبل
او واو مدہ زائدہ موجود نیست و این حکم نیز در و صادق نمی آید از برای آنکہ صدق
این حکم فرع وجود اوست پس ظاہر شد کہ محمول این قضیہ کلیہ صادق بر جمیع ما صدق
موضوع نیست و برای صدق موجبہ کلیہ صدق محمول بر جمیع افراد موضع شرط است
پس لفظ ہر کہ سور ایجاب کلیت بر موضع خود نباشد جواب این آنکہ صورت رابعہ موجود

ست و حکم نیز بر و صادق می آید چنانچه قُرُّ ذا در حالتی که بر و وقف بسکون کنند زیرا که
التقاء ساکنین در حالت وقف مغتفر است چنانچه در محل خود مبین شده است بر اهل
انصاف پوشیده نماند که هم خدشه و هم جواب منظور فیه است اما خدشه برای آنکه قضیه بر
دو قسم است حقیقیه و خارجیه در قضیه حقیقیه حکم بر افراد محققة الوجود باشد و هم بر مقدرة الوجود
باشد و در قضیه خارجیه حکم نباشد مگر بر افراد موجود در خارج و اکثر قضایا این فن خارجیه
اند زیرا که مقصود ایشان بیان تغیراتی ست که در کلام عرب واقع شده است پس
محتمل که این قضیه خارجیه باشد و حکم بر افراد موجود باشد و افراد موجوده این موضوع
همان سه صورت است چنانچه معترض اعتراف نمود بلی اگر نقض بمثل قالوا اذن
آید و ذی خارجیه قضیه دافع این نقض نشدی بلکه احتیاج افتادی باشتراط وحده
کمرو اما جواب برای آنکه در کتب صرف مذکور شده است که چون خواهند بر همزه متطرفه وقف
کنند اول تخفیف کنند در همزه بوجهی که مقتضای قواعد تخفیف است بعده وقف کنند
بمقتضای قوانین وقف آنکه وقف را بر تخفیف مقدم دارند چنانچه مجیب گمان برده است
فی الشافیه و اذا وقف علی المتطرفة وقف بمقتضی الوقف بعد التخفیف خدشه دوم آنکه
همزه متحرک که بعد از واو مده زائده واقع شود انقلاب او بواو جائز است خواه مضمومه باشد
خواه مفتوحه باشد خواه مکسوره چون مقروٌّ و مقروٍّ و مقروًّا پس بر مصنف واجب است
که بجای مفتوح متحرک گفتی تا این صورت که نه را شامل شدی جواب قید مفتوح برای
آن کرده است که همزه متحرک که ما قبلش مضموم باشد بواو بدل نشود مگر آنکه مفتوح باشد

چنانچه مذکور شد پس اگر متحرک کنی کلامش دلالت بر خلاف نفس الامر کردی و چون مفتوح کنی
مطابق نفس الامر گشت غایة ما فی الباب آنکه حال همزه که مکسور یا مضموم باشد و ما قبل او
واو مده زایده در متن مبین نشده است ولا فساد فیه فتأمل خدشه سوم آنکه در مثل دعوا
اینک همزه مفتوحه است و ما قبل او واو مده زایده است و بدل کردن این همزه جایز نیست
جواب این ضابطه مشروط است بوحدة کلمه و در مثال نقض این شرط مفقود است
علی ما فی شرح الشافیه لیکن باین جواب قصور از کلام مصنف بر نمی خیزد مگر بدعوی تبادر
این قید و ذلک اصعب من خرط القتاد بدانکه قید مده برای اخراج جوءب که ملحق بجعفر است
زیرا که طریق تخفیف او نقل حرکه ما قبل است نه انقلاب بواو و قید زایده برای اخراج
مثل سوء است که طریق تخفیف او نیز نقل حرکه است وگاه باشد که در واو ادغام کنند و
سوّ گویند لیکن مشهور نقل حرکه است بدانکه مقروّة صیغه اسم مفعول است از قرائة و معنی
در ما سبق گذشت و یومن صیغه مضارع معلوم یا مجهول است از ایمان بمعنی گرویدن و
ایمن گردانیدن و آمین گفتن و گرویدن بکسر کاف فارسی در لغة میل کردن ره‌ای از
طرف بطرف است و چون ایمان را بگرویدن تفسیر کنند مراد پذیرفتن و بدل گرویستن
و تصدیق کردن باشد یا مضارع مجهول است از امن و معنی او گذشته است و علی تقدیرین
اگر نون مخففه است صیغه غائب مذکر است و اگر مشدده است صیغه غائبات است
یواخذ صیغه مضارع معلوم یا مجهول از مواخذه است یعنی بگیرد گرفتار کردن

رابوا وعوا

بدانکه همزه را بچند جا روا بود که بیا بدل کنند یکی انکه همزه ساکن باشد و ماقبل او مکسور خواه در یک کلمه باشد چون میمن که در اصل مامن بود خواه در دو کلمه چون الذی ائتمن که اصلش اؤتمن بود همزه ثانیه بواو شد چون الذی درآمد همزه و یاء الذی ساقط شد و همزه منقلبه باز بصورت خود عود کرد الذی ائتمن شد اکنون اثبات و ابدال همزه بیا جائز ست دوم انکه همزه مفتوح باشد و ماقبلش مکسور خواه در یک کلمه باشد خواه در دو کلمه باشد چون لغلامیبیک که در اصل لغلام ابیک بود سیوم انکه همزه مفتوح باشد و ماقبل او یاء مده زایده در یک کلمه چون خطیّة که در اصل خطیئة بود و اگر یاء مده نباشد چون شیئ و جیال یا زائد نباشد چون سیئات و یا در یک کلمه نباشد چون ضاربی ابیک طریق تخفیف درین همه صورت نقل حرکت بماقبل ست چهارم انکه همزه مضموم و ماقبل او یاء موصوفه بود چون نبیّ که اصلش نبیئ بود پنجم انکه همزه مکسور و ماقبلش یاء موصوفه باشد چون بنیّ ششم انکه همزه متحرک و ماقبلش یاء تصغیر باشد چون افیّس که اصلش افیئس بود مصنف سه صورت اولی متعرض شده ست و ثلثه اخیره را ترک کرده است و اگر بجای مفتوح متحرک گفتی هر پنج صورت را شامل شدی لیکن صادق می آمدی بر همزه ها که طریق تخفیف اینها قلب بیا نیست چنانچه همزه مکسوره که ماقبل او هم مکسور باشد چون ستهزئین که طریق تخفیف او بین بین ست و همزه مضمومه که ماقبل او مکسور ست چون ستهزؤن که طریق تخفیف او پیش جمهور بین بین ست و نزدیک اخفش قلب بواو و درین قاعده همان سخن شده ست که در قاعده سابقه گذشت فتذکر همین صیغه اسم آلت ست و خطیئة بمعنی گناه

چون میر که در اصل مأر بود جمع مارة بمعنی عداوه بر وزن حرفة و حرف صح

گردن باشند [illegible] همزه منفرده که متحرک باشد و ماقبلش نیز متحرک بود بر نه صورت می آید
که حاصل میشود از ضرب حالات ثلثه همزه در حرکات ثلثه کانه ماقبل او میان این صور نه گانه در
مثل یواخذ طریق تخفیف او قلب او بواو است و در مأرب قلب بیا و در لوامی طریق تخفیف
بین بین مشهور است بر اختیار جمهور ای در دلش همزه از گرانی خود چندان سبکساری
کشیده است که هم در حالت حرکت و هم در حالت سکون قرار و سکون از وی ربوده اند لیکن چون
عمری در بابی لفظ الله و احمد سبقه گرفته بوده بیمن امید دولت عظمی چون در ابتدا کلام
واقع میشود هیچ تغیر را بسوی او راه نماند و عمری را بسلامت گذراند فی الشافیة و شرط
تخفیف الهمزه ان لایکون مبتدا بها آری بزرگان فرموده اند [illegible] دو با هداد
گر آید کسی بخدمت شاه سیوم هر آنکه در وی کند بلطف نگاه امید هست ز نیکان
مخلص را که نا امید نگردند ز آستان آله و این تخفیف خاص بلغت عرب است که
افصح و الین و اخف لغات است و از این است که کلام الله باین لغت وارد شده
است و حبیب رب العلمین صلی الله علیه و سلم از میان ارباب این لغت مبعوث گشته
[illegible] لی حبیب عربی مدنی قرشی که بود درد و غمش مایه شادی و خوشی فهم راز سخن
چکنم من عجمی او عربی لاف عشقش چه زنم او قرشی من حبشی [illegible]
[illegible]
[illegible] بدانکه این ضابطه مشروط است
بوحدة کلمه زیرا آنچه اگر در دو کلمه باشند چون قاری اذر که در اصل اأذر بود همزه ثانیه

بیانز

باشد چون قاری متصل گشت همزه وصل بیفتاد و همزه مبدله باز عود کرد واکنون درست است که
ان همزه را بدل بواو کنند یا ثابت گذارند بدانکه چون همزه ثانیه را بدل کنند بحرف علة و همزه
اولی همزه وصل باشد و در درج کلام بیفتد آن همزه منقلبه باز بصورت خود عود کند خواه
ما قبلش مفتوح باشد خواه مضموم خواه مکسور چون الی الهدی ائتنا و یقول اذن والذی اؤتمن
وتعلیلات اینها در همین مذکور شد واز کلام فاضل زنجانی رح مفهوم میشود که این عود مقید
ست بفتح ما قبل زیرا آنچه گفته است الهمزتان اذا التقتا فی کلمة واحدة وثانیهما ساکنة
وجب قلبها بحرف یناسب حرکة ما قبلها فان کانت الاولی همزة الوصل تعود الثانیة همزة
عند الوصل اذا انفتح ما قبلها و علامه تفتازانی رح در شرح زنجانی فرموده است که تقیید
بفتح ما قبل وهم فاسد ست بدانکه در آمن چند احتمال ست یکی آنکه صیغه متکلم واحد باشد
از امن یومن علی وزن علم یعلم ومعنیش در ما سبق تحریر یافت دوم آنکه صیغه فعل التفضیل
ست از همین باب سیوم آنکه صیغه ماضی معلوم از ایمان ومعنیش نیز گذشته است چهارم آنکه
امر باشد از همان باب و بر هر تقدیر الفش بدل از همزه ساکن ست واگر او را اسم فاعل
گردانیم از ما نحن فیه خارج باشد و هم چنین در اوجر نیز چند احتمال ست یکی آنکه صیغه ماضی
مجهول ست از واجر یواجر مواجرة بکرایه دادن مستوری را یا مثل او را که در اصل ووجر بود
بقاعده ووری واو اولی بدل بهمزه کردند لیکن این لغة عوام ست و مناسب ما نحن فیه
نیست دوم آنکه صیغه ماضی مجهول باشد از آجر یوجر ایجارا یعنی پاداش دادن یا کسی
بکرایه دادن مستور یا مثل او مر کسی را یعنی اول متعدی بیک مفعول باشد چون آجرت الاجیر

یعنی مزد دادم مزد ورا و بمعنی ثانی متعدی بدو مفعول باشد چون آجرتک الدار یعنی کرایه
دادم ترا سرای سیوم انکه صیغه متکلم واحد باشد از مضارع معلوم یا مجهول از همین باب و
برین هردو احتمال واو بدل از همزه ساکن باشد چهارم انکه ماضی مجهول باشد از آجر یواجر
مواجره علی وزن فاعل یفاعل مفاعلة بمعنی اجرت دیگر بکرایه دادن مستور باشد اوکسی را
ودر اساس اللغه استعمال مواجره بمعنی ثانی خطا وقبیح شمرده است وشیخ رضی فرموده که
حق بجانب اوست و برین احتمال از ما نحن فیه نباشد و در اختیار این مثال اشاره بجهت
رد شیخ ابن حاجب نیز انچه در شافیه دعوی کرده است که آجر فاعل هست افعل نیست و سه
دلیل برین مدعی اقامت نموده لیکن اهل تحقیق این کلام از هفوات شیخ شمرده اند و ثابت
کرده اند که هم مدعای او فی نفسه فاسد است و هم دلائل او و تفصیل سخن از شرح شافیه
طلب باید کرد و آسر صیغه امر است از اسر یاسر علی وزن ضرب یضرب امر الیعنی اسیر
کردن و آفریدن و استوار کردن و بدوال بستن پالان شتر را کذا فی کنز اللغات و در اصل
ا اسر بود

[illegible]

[illegible] یعنی
مجموع این تغیرین جائز است نه انکه هر واحد ازین دو جائز است زیرا انچه بعد از نقل حرکه
همزه حذف او واجب است اگر بر سبیل شذوذ باختیار کوفیان کما مر لیکن جواز مجموع تغیرین
مشروط است بانکه ما قبل مدغم نباشد چون سال و رأس و یا تصغیر هم نباشد چون ابیس
و واو و یا مدتین زائدتین در یک کلمه نباشد چنانچه گذشت و الف هم نباشد چون

بیان آن بدانکه حرکت همزه خواه ضمه باشد خواه فتحه خواه کسره چون بحرف علتیکه ماقبل اوست منقول گردد
آن حرکت را بر واو دشواری نمی پندارند چون قالوا انشک و احلبی الملک که در اصل قالوا انشک و
احلبی الملک بود وقال سیبویه وبعض العرب ینقل فتحة الهمزة آخرا علی الواو والیاء فیلها کما هو فیها
نحو ان یجیئک ولن یسوک واذا کانت مضمومة او مکسورة حذفت الهمزة من غیر نقل الحرکة لاستثقال
الضمة والکسرة علی الواو والیاء فتقول هو یجیک ویسوک فعلی هذا القول فی الجزم والوقف
لم یجی لم یسو وجه دست فیقع الجزم والوقف علی العین و یسل بفتح یا و ضم او در اصل یسال بود
بروزن یمنع و معنیش پرسیده است و قد افلح در اصل قد افلح حرکت همزه بما قبل داده همزه را
حذف کردند در تلفظ نه در کتابت چنانچه در حواشی بیضاوی آورده است و این قراءة
ورش است و دیگران بثبوت همزه میخوانند و افلح صیغه ماضی معلوم یا مجهول است علی
اختلاف القراءتین والافلاح رستن از مکروه و رهانیدن و بقا یافتن و پیروزی یافتن و
پیروزی بباء و یاء و فاء و هرسه فارسی بمعنی ظفر است فی تفسیر القاضی روی انه علیه الصلوة و
السلام کان یصلی رافعا بصره الی السماء فنزلت هذه الآیة قد افلح المؤمنون الذین هم فی
صلوتهم خاشعون ای قد فاز بامانیهم الذین خائفون فی صلوتهم من الله تعالی متذللون له یلزمون
ابصارهم مساجدهم فرمی علیه الصلوة والسلام ببصره نحو مسجده ای موضع سجوده
یعنی نفس این اعلال شاذ نیست زیرا انچه موافق قیاس
واستعمال است اما لزوم و وجوب او مخالف قیاس است زیرا انچه مقتضای قیاس است چنانچه
معلوم شد جواز این اعلال است نه وجوب و اختیار این خلاف قیاس برای کثرت استعمال

است درین کلام از دو وجه مناقشه کرده اند یکی آنکه اعلال در اصطلاح صرفیان تغییر
حرف علت است و در اینجا تغیر حرف علة نیست جواب ممکن که اینجا معنی لغوی مراد باشد
یعنی بیمار ساختن و کنایه بود از حذف همزه دوم آنکه لزوم این اعلال چنانچه در باب بری
بفتحتین شاذ است در باب اری یری نیز شاذ است و کلام مصنف دلالت بر تخصیص میکند
جواب لانسلم که کلام مصنف دلالت بر تخصیص و حصر کرده باشد و اگر تسلیم کنیم گوئیم مراد از باب
منع نوع است و عبارتست از هر کلمه که مشتق است از رؤیا یعنی خواب دیدن یا رؤیة بمعنی دیدن
و دانستن یا رأی یعنی اندیشه کردن و لازم باشد حذف همزه در وی و علی هذا یری شامل باشد
باب اری یری را نیز یا گوئیم مراد از یری آنست که هر چه برین صورت باشد پس شامل شود
هم یری را و هم یُری را و مثال این تصرف در شرح کافیه بسیارست بدانکه در مصدر و
ماضی و اسم فاعل یری مجرد حذف همزه نکنند و در مضارع و نفی و جحد و نهی و امر بالام حذف
همزه واجبست و در اسم مفعول و ظرف و امر بی لام و اسم آله حذف همزه جائز است و در باب
اری یری حذف همزه در همه صیغها واجب بدانکه لزوم بمعنی لازم شدن و در عجب اند اعنی بی
آید و اینجا مراد معنی اول است لیکن اراده معنی اول بر دو وجه است یکی بر مصطلح ارباب
حکمت و منطق چنانچه گویند الکتابة لازمة للانسان یعنی هر جا که انسان بود کتابت نیز
باشد دوم بر وفق استعمال ارباب لغت چنانچه گویند الجر یلازم الباء فلا یلزم ای الیفا بها
و در عبارت متن مراد مصطلح ارباب حکمت است کما لا یخفی و شذوذ بضم شین در لغة بمعنی
بر آمدن و تنها شدن و اندک یافته شدن باشد و در اصطلاح علما بمعنی مخالف قیاس و استعمال

هر دو باشد لیکن اکثر در عبارت علما بمعنی مخالف قیاس باشد و درینجا نیز بهمین معنی است

[illegible]

[illegible] کلمه بهم گاه بمعنی یکجا باشد چنانچه شعر

روئ تو گهی غارت جان کرد و گهی زلف یک روم و حبش بین که بهم تاخته‌اند و گاه بمعنی

غصه باشد چنانچه گویند فلان بهم برآمد و گاه بعنی ترکیبی مستعمل شود چنانکه گویند بهم و غم

کذران می کنند و جامع استعمالین است نسخه شاعری گفته بیت عرض حال خویش چون

کردم بهم شد دلبرم زین سبب مغرور بهم گشته زپا تا سرم و گاه زیاده باشد چنانچه

گویند فلان خبر بهم رسید و در ما نحن فیه مراد معنی اول است و کلمه ایشان مخصوص باشاره

ذوی العقول است علی ما هو المسموع من الاساتذة الکرام لیکن بسا جا ارباب تصنیف در

نظم و نثر در غیر ذوی العقول نیز استعمال می کنند چنانچه در کلام امیر خسرو قدس سره واقع شده

[illegible] ثالث ایشان کاتی رابع ایشان کذا بدانکه مصنف درمیان این ضابطه اقتصار

انماط جمهور نحاة کرده است و الا محققان فرموده اند که چون دو همزه متحرک در یک کلمه هم

آیند اگر همزه ثانیه مقابل لام کلمه است واجب است قلب او بیا و اگر ثانیه مکسوره است و ما قبل او

مفتوح یا مکسور است نیز بدل بیا باید کرد و اگر ما قبلش مضموم است نزدیک سیبویه بدل بیا

باید کرد و پیش اخفش بواو و اگر ثانیه مضموم است و ما قبل او مضموم یا مفتوح است بواو

بدل کنند و اگر ما قبلش مکسور است نزدیک سیبویه بدل بواو باید کرد و نزدیک اخفش بیا و اگر

همزه ثانیه مفتوح است و ما قبلش مضموم بدل بواو باید کرد و اگر مکسور است بیا و اگر مفتوح است

بواو پیش غربانی و بیا پیش بازنی و قید وحدت کلمه ازان کرده ست که اگر در دو کلمه
باشند این حکم مذکور درو جاری نشود بلکه درو تفصیلی ست که این شرح گنجایش آن ندارد
بدانکه ائمه جمع امام ست یعنی پیشوا و راه روشن و قرآن امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
و لوح محفوظ و گوشه از زمین و چوبیکه در رود گران بنا را بدان راست کنند در اصل ائمه
بود چون حمار و احمره حرکت میم اولی را بما قبل داده در میم ثانی ادغام کردند همزه ثانی
بدل بیا کردند سوال چرا همزه ثانیه ساکنه را از ائمه بدل بالف نکردند جواب در ائمه
دو اعلال ممکن ست یکی قلب همزه بالف دویم ادغام بعد از نقل حرکت و اختیار
کرده شد اعلال ثانی را برای چند وجه یکی آنکه اعلال ثانی در آخر کلمه بود و آخر اثقل است
از طرف اول زیرا آنچه مندرج [illegible] می شود ثقل نیز آید حروف و لائق بحکمت ابتدا
به تخفیف اثقل ست و ازینجاست که در لفیف مقرون اعلام در لام کلمه کنند نه در عین
کلمه بکرر بسبیل شذوذ کما سیاتی و در اوزه که اصلش اوززه بود ادغام را مقدم داشتند
بر قلب واو ساکنه بیا زیرا آنچه ادغام بطرف آخر ست دوم برای مناسبت اوزان این
جمع که از مضاعف آمده اند چون ادعنه و اشعه و مثل او سوم آنکه چون همزه را بالف بدل
کردندی لاجرم در همین نیز ادغام واقع شدی مشتبه گشتی باسم فاعل ام یام
یا ائمه را چرا بالف بدل نکنند [illegible] از جهت خوف التباس باسم فاعل ام یام و نیز
در شرح شافیه آورده است که انقلاب واو و یا مشروط است بانکه مقابله فا کلمه نباشد
و درینجا مقابله فا کلمه است و شیخ ابن حاجب فرموده است انما لم تقلب یا ائمة الفا لعروض

الحرکة علیها و شیخ رضی در رد او گفته ولقائل ان یقول الحرکة فی ائمة لازمة ولو لم یقید بها لم تقلب
الهمزة الثانیة یاء فانها انما قلبت یاء للکسرة لا لشیء آخر وجاء در اصل جائی بود نزدیک سیبویه
یا را بدل بهمزه کردند پس دو همزه جمع شدند همزهٔ ثانیه بدل یا شد و نزدیک خلیل قلب مکانی
کردند همزه را بجای یا بردند و یا را بجای همزه و تمثیل مبنی بر قول سیبویه است قوله علی احد
القولین ای فالتمثیل بجاء مبنی علی احد القولین وعلی هذه تسمی علی النیابة ثم قوله احد القولین
یحتمل وجهین احدهما ان یراد احد قولی الخلیل وسیبویه فالمراد باحد هو قول سیبویه وثانیهما
ان یراد احد قولی الخلیل فانه قد روی رجوع الخلیل عن قوله المشهور الی قول سیبویه وذلک
لانه حکی عنه انه اذا اجتمعت الهمزتان فی کلمة اختیر تخفیف الهمزة الاخیرة نحو جاء وآدم فقد حکم
بانقلاب یاء الجائی عن الهمزة وهو عین مذهب سیبویه فالمراد بالاحد هو القول المرجوع الیه
ولا یخفی ان مآل التوجیهین واحد الا انه ینسب القولان فی الاول الی الخلیل وسیبویه وفی
الثانی الی الخلیل وحده لکن فی زمانین وستسمع زیادة الکلام فی هذا المقام ان ساعدنی
توفیق الله الملک العلام [illegible] بدانکه چون لا نافیه بر فعل مضارع داخل
شود جائز است حذف آن فعل ورود جاء علی سبیل القیاس یکی آنکه بعد از ان شرطیه واقع
شود و آن فعل محذوف در ماقبل مذکور شده باشد چنانچه در کافیه واقع شده حذفت المفعول
ان استغنی عنه والا فاظهر ای وان لم یستغن عنه دوم آنکه بعد او عاطفه مذکور نشود و معطوف
علیه همان فعل محذوف باشد چنانچه در ابتدای کافیه آورده است لانها اما ان تدل علی معنی
فی نفسها او لا ای لا تدل وما نحن فیه از قسم اول است ای ان لا ینکسر احد من الهمزتین مقصود

ازین عبارت سلب کلی است نه سلب جزئی زیرانکه قول او در ما سبق که یکی از انسان
کمسور بود موجبه جزئیه است ونقیض موجبه جزئیه سالبه کلیه است نه سالبه جزئیه زیرانچه شرط
تحقیق تناقض چنانکه اختلاف کیفیه است همچنین اختلاف کمیه نیز از جمله شرایط است کما عرف
فی علم المنطق ومخفی نماند که این حکم منتقض میشود بمثل اکرم که در اصل ااکرم بود مگر انکه حکم کنیم
بشذوذ چنانچه علامه جاربردی کرده است ووهم چنین منتقض میشود بمثل اوخذ بر وزن
ادحرج فی شرح الا انکی لم تقلب واوا مع اجتماع الهمزتین لکراهتهم وقوع الواو اولا فی الام
لزوال حرف المضارعة وبر دانا پوشیده نیست که این عذر بدتر از گناه است
که در اصل اادم واادیم بود اول جمع آدم وثانی تصغیر اوست
اگر آدم اسم ابو البشر است علی نبینا وعلیه السلام پس بر وزن فاعل است چون آذر وعابر
لفظ عجمی است والف او بدل از همزه نیست پس واو اوادم واودیم بدل از همزه نباشد
بلکه بدل از الف است چون خاتم وخواتیم واگر آدم افعل صفت است بمعنی گندم گون جمعش
بر وزن آدم باشد نه اوادم چون احمر حمر اگر اختیار شق اول کنیم گوئیم لا نم که ادم لفظ
عجمی است وبر وزن فاعل است بلکه لفظ عربی است بر وزن افعل والفش بدل از همزه است
چنانچه در مفصل تصریح کرده است لیکن این ملایم نیست بانچه مشهور است در کتب تواریخ
مذکور است که لغت عربی بعد از زبان مهتر اسماعیل علی نبینا وعلیه السلام بهم رسیده والله
اعلم واگر اختیار شق ثانی کنیم گوئیم که آدم افعل صفت است لیکن بعد گردانیدن او علم برای
شخص جمعش برین وزن آورده ایم زیرا آنچه در متوسط آورده است که چون افعل صفت ز

بعد از علمیه جمع کنند درست ست که رعایة وصفیه اصلیه نموده جمعش بروزن فعل آرند درست
است که رعایت علمیه حالیه کرده او را جمع بروزن افاعل کنند چون احوص که در اصل افعل صفة
بود اکنون علم شخص شده است جمعش هم بروزن احاوص و هم بروزن حوص کنند چنانچه
شاعری گفته است شعر اتانی وعید الحوص من آل جعفر فیا عبد عمرو لو نهیت الاحاوصا
و یمکن آدم صیغه اسم تفضیل باشد ماخوذ از آدم و او مة بضم همزه و سکون دال بمعنی الفت
و مع ذلک مناقشة در مثال از داب مخلصین نیست فائده هرجا که دو همزه در یک کلمه
بهم آیند یا هر دو متحرک باشند یا اول ساکن ثانی متحرک یا بالعکس و سکونهما لا یجوز اگر هر دو
متحرک باشند حکمش آنست که مصنف ذکر کرده است چنانچه مختار جمهور نحاة است
یا آنست که از بعض محققان نقل کردیم و اگر اول ساکن باشد پس آن کلمه اگر موضوع یا تضعیف
ست ادغام واجب گردد چون سآل و سال والا قلب همزه ثانیه بیا واجب است
چون قرای که در اصل قرء بود بروزن قمطر و اگر ثانیه ساکن بود واجب است قلب او بحرف
علة بر وفق حرکة همزه اولی چنانچه گذشت ای درویش همزه شند خود شنیره چون تنها باشد
اعلال در و جایز ست چنانچه گذشت مگر بر سبیل شذوذ چون هاب یری و لفظ شنیه
که در اول حذف همزه بعد از نقل حرکة و در ثانی قلب همزه بیا لازم گرفته اند و چون دو
همزه در یکجا آیند کارخانه تغیر گرم تر گردد در رفته رفته تجدد جوب سلب و مناسب این
حالت آنچه بلبل بوستان عشقبازی شیخ مصلح الدین شیرازی فرموده بیت
ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار و در جای دیگر فرموده است

دو صاحبدل نگهدارند موی همیدون سرکش و آزرم جوی وگر از هر دو
جانب جاهلان اند اگر زنجیر باشد بگسلانند تو هم اید مرد ویش صحبت ابرار از دست
مگذار و خدمت اخیار را غنیمت شمار شنیده که گفته اند صحبت بد رکارته میکند
و یک سیه جامه سیه میکند دوستی با مرد دانا همچون زرین کوزه است
نشکند ور شکند پیوند گردد در جهان اعلم انه لما توهم من بیان هذه القاعدة ان هذا
الاعلال واجب فی کل همزتین متحرکتین التقتا فی کلمة استدرک بقوله
لا واجب فانه قد صح من القراء جعل الهمزة الثانیة فی ائمة بین بین المشهور وقد
صح تحقیق الهمزتین ایضا فیه ولم تقلب الهمزة فیه یاء صریحا الا عند بعض القراء بل ذکر فی
شرح الشافیة لم یجئ فی القراءة قلب الهمزة الثانیة فی ائمة یاء صریحا وقد تسامح المصنف
ههنا من وجهین الاول انه اطلق الاعلال علی تخفیف الهمزة وهو مختص بتغییر حروف العلة
للتخفیف ولعل هذا الاطلاق علی سبیل الاستعارة والتشبیه مع ان بعضهم عد الهمزة من حروف
العلة والثانی انه اقحم لفظ نحو اذ لیس جواز هذا الاعلال الا فی ائمة فقط لا فی کل ما یکون نحوها
یدل علی ذلک کلام شارح الشافیة علیه الرحمة حیث قال القیاس یقتضی وجوب الاعلال
لکن ائمة شاذ لا قیاس علیه ورایت فی بعض الرسائل الموثوق بها بکذا وا ما قراءة ابن عامر
علیه الرحمة والکوفیین رحمة الله علیهم ائمة بالتحقیق فمما یتوقف عنده ولا یتجاوز اللهم الا ان
یراد بنحو ائمة ما کان نحوه فی الشذوذ ویکون اشارة الی ما نقل عن بعض العرب الموثوق
بعربیتهم اللهم اغفر لی خطائی بتحقیق الهمزتین لکن فی شرح الشافیة ان خطائی علی النعم من

ليس تحقيق الهمزتين عنده مختصا بايمة بل جاريا في همزتين متحركتين فلو وجه كلام المصنف رحمة الله عليه
بتلك اللغة يفسد قوله لازم في غيره كما لا يخفى ثم لا يخفى على المتامل فيما سبق انه لو قال الا ان
الاعلال جائز في ايمة ممتنع في نحو اكرم واخذ ولازم في غيرهما لكان اصوب كما لا يخفى
[illegible] يعني مقتضاي قياس آن بود که اوكل و
اوخذ واومر گفتند ليكن براي كثرة استعمال همزه را بواو بدل كردند تا تخفيف بروجه اتم
حاصل شود الا انكه اين اعلال شاذ هست در كل وخذ زيرا انچه برد و كز بر مقتضاي قياس مستعمل
نميشوند شاذ جائز هست در مر زيرا انچه گاه اورا بر اصل خود نيز استعمال كنند واومر خوانند وبعضي
طلبه گمان برده اند كه شذوذ در آنست كه كل وخذ لازم الاعلال ومر را جائز الاعلال كردانيده اند
وقياس آنست كه هر سه جائز الاعلال يا هر سه لازم الاعلال باشند وانيكمان با انكه فاسد
هست في نفسه كما لا يخفى خلاف ظاهر عبارة متن هست زيرا انچه مصنف رحمه الله عليه شاذ را بر
نفس اعلال محمول ساخته است وبراي تكثير فائده ودفع توهم مساواة اين هر سه در جواز
يا در لزوم جواز اولزوما در ميان ذكر كرده است واين تفاوت از كثرة واكثرية استعمال
برخاسته هست [illegible] درينمقام نيز دو خدشه كرده اند يكي اطلاق اعلال بر تخفيف همزه كرده
هست مكر انكه گوئيم اين از قبيل اطلاق مقيد هست بر مطلق يعني اعلال تغير حرف علة را گويند و
اينجا مراد تغير مطلق ست يا هر دو توجيه سابق كنيم دوم انكه مناسب آنست كه اين كلام در
قاعده امن واد جرمي اوردو عنذار هست كه طلبه مي آرند از يكديكر بار و ترانند واگر گوئيم كه درين
هر سه صيغه حذف بعد از قلب همزه بواو بوده هست هر دو خدشه مندفع ميشوند فاع

اولی خود ظاهر است و اندفاع ثانیه برای آنکه علی هذا از مباحث مهموز نخواهد بود تا در
اثنای مباحث او ذکر کرده شود و ملک او را اولی مناسبتی هست با مهموز از جهة که آن واو
محذوفه بدل از همزه است لکن این احتمال عقلی است نقلی نیست ای دانشور هوشمند از
برای تشحید خاطر تو بحث مهموز را بچند فائده ختم میکنیم یکی آنکه در تصغیر قائم قویئم بهمزه و قویّم
بیاء مشدده هر دو جائز است نه چنانچه بعضی همزه را لازم گرفته اند زیرا آنچه قلب همزه که بعد
از یاء تصغیر واقع شود بیا قیاس مطرد است چنانچه در شرح شافیه از بحث تصغیر آورده است
و نه چنانکه بعضی دیگر یاء مشدده را لازم گرفته اند زیرا آنچه در اکثر کتب این فن تصریح بجواز ثبوت
همزه واقع شده است دوم آنکه در متکلم واحد از ثبوت هم ءءوب هم اوب جائز است
نه چنانچه بعضی گمان برده اند که اثبات همزتین واجب است کما فی شرح الشافیه تقول فی
حکایة النفس من یؤب اءوب باو خالصة و نه چنانچه بعض دیگر فهمیده اند که قلب همزه
بواو واجب است کما فی بعض الرسائل الموثوق بها و اذا کانت الهمزة الاولی من المتحرکتین همزة
مضارعة جاز فی الثانیة التحقیق تشبیها بهمزة المتکلم و لدلالتها علی معنی بهمزة الاستفهام نحو
ءانذرتهم و همانا که بسبب قلت تتبع از طلبه چه خطاها که سر بر میزند اعوذ بالله من شرور انفسنا
و من سیئات اعمالنا سیوم آنکه در لفظ نبی اثبات همزه نیز جائز است نه چنانچه
بعضی گمان برده اند که ابدال همزه بیا واجب است کما فی شرح الشافیة قد ثبت النبیء مهموزا
فی القراءة السبع و اما آنکه سیبویه رحمة الله علیه حکم برداءة اثبات همزه کرده است شاید که
قراءة سبعه پیش او متواتره نیست و الا حکم برداءة نمیکرد و تعالی الله الکریم منها سؤال

چون اعرابی بخدمت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و اهل بیته وسلم گفت
یا نبئ الله بهمزه فرموده اند لا تنبز واسمی فانما انا نبی الله والنبز بهمزه کردن کذا فی التاج جو
در جامع المسائل گفته است لعله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم فهم من الاعرابی انه جعل من
انباءت من الارض ای خرجت منها الی الاخری کما فی الصحاح فرد علیه ونهی عن جعل اسمه
مهموزا لانه یتوهم منه نوع اهانت اخرجه علیه الصلوة والسلام اهل مکة منها چهارم آنکه چون
بروایت همزه استفهام تو رأیت جائز ست که عین کلمه را حذف کنند واریت گویند
نه چنانچه بعضی گمان میبرند که حذف غیر جائز ست زیرا انچه علتش موجود نیست لما فی شرح
الشافیه واذا دخلت علی رایت همزة الاستفهام شبهت بهمزة الافعل فحذفت الهمزة
جوازا و ربما حذفت مع هل ایضا تشبیها لها بهمزة الاستفهام والله اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب [illegible] ای حرف المعتل هذا او هذا حرف المعتل او نفرا موقوفا فیکون بمنزلة
الفصل والباب بدانکه تعریف معتل در ما سبق بیان شده است اکنون مقصود تقسیم اوست
پس میگوید [illegible] بلکه بر سه نوع است و تعذر از عدم ذکر قسم ثالث مصنف تعمیه بعد
از انواع تقسیم خود خواهد ذکر کرد فانتظر [illegible] بدانکه تعریف معتل
در ما سبق چنین کرده است که یک حرف اصلی او حرف علة باشد و این صادق می آید بر معتل
بدو حرف و صدق مقسم بر اقسام ضروریست پس لفظ یک برای نفی زائده نیست بلکه برای
تعیین اقل مراتبست چون مقترن با حد الازمنة الثلاثة و در اکثر نسخ لفظ یک مذکور نیست می باید
دانست که معتل صیغه اسم فاعل است از اعتلال بمعنی بیمار شدن پس معتل بمعنی بیمار شونده باشد

و اعتلال و بیماری در اجزا معتل ست چنانچه از اسامی اقسام او ظاهر میشود چون معتل الفاء ای
معتل فاءه و معتل العین ای معتل عینه لکن اعتلال جزو مستلزم اعتلال کل ست زیرا انچه اعتلال
کل عبارتست از عدم صحه جمیع اجزا من حیث الجمیع و عدم صحه جمیع اجزا متحقق شود در صورت
عدم صحه جزو واحد نیز و این چنانست که اگر دست یا پای زید مجروح باشد زید را مجروح و
معلول خوانند و ازین جهة اقسام او را گاه معتل بالفاء و بالعین و باللام گویند یعنی لفظی که
اعتلال او بسبب اعتلال جزو اوست که فا یا عین یا لام باشد [illegible]
[illegible] که فا کلمه او حرف علة باشد فقط [illegible] زیرا انچه
در ماضی معلوم که اصل صیغ افعال ست مماثل با صحیح ست یا انکه در بنا امر مماثل اجوف
است چون عد وضع و یع و حف و مثال بکسر میم در لغة بمعنی مانند و فرمان پادشاه
دلپسر آمد کذا فی کنز اللغات نوع دوم [illegible] که مقابله عین کلمه حرف علة باشد فقط
لکن بشرط انکه آن حرف علة مبدل از حرف صحیح نباشد تا مثل هیر خارج شود [illegible]
[illegible] مشتق از جوف بالتحریک یعنی از اندرون کاواک شدن و جوف چیزی را گویند که
درونه او کاواک باشد و چون در اجوف اصطلاحی اکثر عین کلمه محذوف باشد ازین جهة او را
اجوف خوانند و کاواک با کاف عربی انچه میانه اش تهی باشد و قیل با کاف فارسی [illegible]
[illegible] زیرا انچه در ماضی متکلم واحد چون عین محذوف کردد صاحب سه حرف باشد چون
قلت و بعت و در ناقص با وجود حرف علة متکلم واحد او بر چهار حرف می آید ازین سبب او را
ذو الاربعة میخوانند فی شرح الشافیة انما سمی فی الثلاثة اعتبارا باول الفاظ الماضی لان الفا.

عند الصرفيين اذا صرفوا الماضي والمضارع ان يبدؤوا الحكاية بالنفس لان النفس المتكلم اقرب
الاشياء اليه لیکن در زمان ما بد یار ما غلب آنست که شروع از جانب غایب کنند زیرا که خالی از
زواید است پس در زمان سلف شروع از اقرب میکنند که متکلم باشد و اتمام با بعد مینمودند
که غایب باشد و در زمان ما بالعکس است و مخاطب علی التقدیرین متوسط است زیرا که در
قرب و بعد مرتبه توسط دارد و شیخ ابن حاجب رحمة الله علیه در بعض مواضع ابتدا از مخاطب
کرده است از جهة اشاره بانکه ترتیب معین ضروری نیست و نوع سیوم از انواع ثلاثه
[illegible] که مقابله لام کلمه او فقط حرف علة باشد که منقلب از حرف صحیح باشد
[illegible] و منقوص نیز گویند زیرا که مشتق است از نقص و نقص هم بمعنی
کم کردن آمده است ناقص ماخوذ است از نقص لازم و منقوص از نقص متعدی و وجه تسمیه
باین دو اسم آنست که بسیار باشد که لام کلمه ناقص اصطلاحی ساقط گردد [illegible] نحویان گفته اند
ناقص آنست که آخر کلمه او حرف علة باشد و او را ناقص از آن گویند که در اعراب او
نقصان است و فرق در تفسیر نحویان و صرفیان از چند وجه است یکی آنکه نحویان وحدت
حرف علة را شرط نکرده اند پس مثل هادی پیش ایشان ناقص باشد دوم آنکه نحویان
اصالت حرف علة را نیز شرط نکرده اند نه بمعنی عدم زیادة و نه بمعنی عدم انقلاب پس
حبلی و خطایا پیش ایشان داخل ناقص است و همچنین مثل استسقاء پیش صرفیان ناقص است
و پیش نحویان نه [illegible] مصنف رحمه الله علیه مثال اجوف و ناقص را از اقسام معتل بیک حرف
گردانیده است زیرا که مثل طوی را اجوف و ناقص هیچ اند و هم چنین وقی را مثال و ناقص

نمیگویند و هکذا یوم را مثال و اجوف نمیخوانند در عبارات مشهوره که قید وحدت حرف
علّه در تعریفات اینها مذکور نشده است ظاهر آنست که مراد معتبر نیست پس شل و سوس
مثال و ناقص نباشد بلکه ازین جهه که فا و لام ان حرف علّه است لفیف مفروق است و
ازین جهه که هم چون صرصر است مضاعف رباعی است چنانچه حیی که هم مضاعف ثلاثی
و هم لفیف مقرون است باختلاف الجهتین علی ما فی شرح الشافیه و هکذا قوفی اجوف و ناقص
نیست بلکه لفیف و مضاعف رباعی است و بالجمله نزاع در امثال این امور لفظی است
زیرا نچه متکلم او بر چهار حرف می آید چون دعوت درست نگوید
کسی که این معنی درست صحیح و مثال نیز موجود است زیرا نچه اگرچه در تعریف اطراد و انعکاس
شرط است نزدیک جمهور متاخرین رحمة الله علیهم و در خاصه حقیقه اطراد شرط است لیکن
در وجه تسمیه اطراد شرط است و نه انعکاس چنانچه شیشه را ازین جهه که قرارگاه آبست
قاروره خوانند و سبو اگرچه قرارگاه آبست قاروره اش نمیگویند و تنقیح این دقیقه از
توضیح و تلویح باید جست و کلمهٔ ذو بمعنی خداوند در اصل ذو و بود جمعش بر ذوون واذوا آید
و همیشه باسم جنس مضاف باشد و اگر موصوف او نکره بود مضاف الیه او نیز نکره بود و اگر
معرفه باشد مضاف الیه او معرفه بلام باشد گون
باکاف فارسی بمعنی صفت و رنگ و نوع باشد و گونه بمعنی رنگ و طریق و نوع آید باکاف فارسی
و واو عربی مسموع است و در اداة الفضلا گفته که بواو فارسی است
کلمه سهم زائده برای تاکید است مگر آنکه بجا بمعنی یکلمه باشد و لیکن بعید است

خواه در اول کلمه باشد چنانچه یوم که بمعنی روزست وجمع او ایام می وخواه در آخر کلمه باشد
چنانچه حیی نزدیک بعضے در اصل حیو بود بدلیل حیوان وجمهور برانند که بر اصل خود است
واو حیوة وحیوان منقلب است از یا والله اعلم بالصواب والحیوة زنده شدن من باب علم
[illegible] لفیف در لغت بمعنی بهم در پیچیده وجماعه آدمیان که از جایها
آدمیان مختلف جمع شده باشد وبهم آمیخته باشند وطعام لفیف طعامی را گویند که از دو جنس فصاعدا
بهم آمیخته باشند ومناسبت بمعنے لغوی با معنی اصطلاحی ظاهرست والقرن والقران
بیکدیگر پیوستن ونزدیک شدن ودو خرما را بهم خوردن من باب علم دوم آنکه دو حرف علة
اصلی [illegible] التفرق از هم جدا شدن وپراکنده گشتن چنانچه وقی الوقایة بکسر
الواو نگاه داشتن ولازم شدن من ضرب [illegible] الوحی بالخاء المعجمة میانه رفتن یعنی
نه آهسته ونه شتاب والوجی بالجیم سوده شدن سم ستور باغیراو والوحی بالحاء المهملة
سخن خدا بکسی رسانیدن وپیغام در دل افکندن وکاغذ نوشتن وپنهان شدن سخن گفتن
واشاره کردن [illegible] والفرق والفراق جدا کردن من نصر
[illegible] دریک کلمه که از اشتقاق کل گویند [illegible] واو ویای که هر دو هم
حرفند فی شرح الزنجانی ولم یجی فی الکلام الا فی ان الثالان [illegible]
کنت یا وواوا قال ابو علی علیه الرحمة اصل واو ولو واذا اشتق منه الفعل یقال ویت
تقلب الواو الاخر یا را لو توعها رابعة مع انفتاح ما قبلها وقال الاخفش رحمة الله علیه اصلها
وو بواوات ثلثه واذا اشتق منه الفعل یقال اویت وقال ثعلب ودیت وقضی الصفة

اثاره ورده ابن جنی بعد لان الاستثقال فی وویت اکثر منه فی وو وصل لاجتماع ثلث
واوات وکذا الیاء عند الی علی بعد اصلها یوی فیقول فی فعلها یویت وعند غیره اصله
یبی بیاءات ثلثه فیقول ییت وکذا الخلاف بینهم فی جمیع ما هو علی حرفین من اسماء
الحروف المعجمة ثانیه الف نحو یا تا ثا فهم یقولون ییت تییت ثییت ویقول علی بعد
یویت وتویت وثویت وعند ابی علی بعد جمعها ابوار اتوار اثوار وعند غیره ابیاء واتیاء
واثیاء وانما یحکم علی الفاتها بکونها منقلبة اذا زید علی آخرها الف اخری وصیرت همزة
ذلک عند وقوعها معربة مرکبة فالتحقوا الفاتها بالفات سائر المعربات فی کونها منقلبة
فاعتبروا انقلاب الاولی اما من الواو او من الیاء علی ما مر من الاختلاف وانقلاب الثانیة من
الیاء محضة واما قبل الاعراب والترکیب فلا اصل لالفاتها لکونها غیر متمکنة کالف ما ولا
چنانچه از شرح زنجانی معلوم شده ازین جهة در اقسام معتل در اکثر رسائل مذکور نشده است
قلیل فعیل است بمعنی اندک شستن از قلة بکسر یعنی کم شدن من باب ضرب جمعش بر وزن قللا
بضمتین می آید چون سریر و سرر و گاه قلیل بجای جمع مستعمل میشود چنانچه واذکروا اذ
انتم قلیل چرا صرف مثال را بر اقسام دیگر مقدم آورد جواب زیرا که
واحد مقدم بر اثنین وفا مقدم است بر لام و عین علی وزن ضرب یضرب
نوید دادن بیک یا بد چون مقابله وعید مستعمل شود مختص به نیک باشد هم چنین
بکسر عین که در اصل وعد یا وعدة بود کما سیجی وعدا و وعده جای وعده کا
و وعده دادن وکذلک المواعد بکسر العین بر وزن مفعل در کتب مشهوره از اوزان

مصادر شمرده اند بدانکه در اسم فاعل و سایر صفات ضمیر غائب و مخاطب و متکلم
مستتر گردد من غیر فرق چون هو ضارب و انت ضاربة و انا ضارب بخلاف فعل که
حالش برخلاف نیست قلب این واو بهمزه جائزست بقاعده قیست
بدانکه مصدر دالست بر حدث و حدث چون متعدی باشد نسبتش
هم بفاعل و هم بمفعول بود چون حدث را من حیث الانتساب الی الفاعل اعتبار کنند
آن مصدر را مصدر معلوم و مبنی للفاعل خوانند و اگر من حیث التعلق بالمفعول ملاحظه نمایند
آنرا مصدر مجهول و مبنی للمفعول گویند چون ضرب که بمعنی ضاربیة و مضروبیة مستعمل میشود
ازین جهة در تصریف دو بار مصدر را ذکر میکنند تاره با صیغهای معلوم و اخری با مجهول لکن
میباید که در فعل لازم مکرر ذکر نکنند اما چون صرفیان را ملاحظه تعدی و لزوم نیست چنانچه
در مغزی گفته در تصریف هر باب تکرار ذکر مصدر را لازم گرفته اند تسهیلا علی المتعلمین
ما الصیغة باللام لیعد النهی بسکون العین باز داشتن
از کار و کفت را دختر آن من باب منع و در اصطلاح صرفیان عبارتست از صیغهای مخصوصه
از بنجه که شناخت و لهذا او را امثال خوانند
و هرچه باین جاها تعلق دارد نیز یاد کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
تخصیص او برای اخراج سیم است زیرا آنچه یا را حذف نمیکنند مگر بر خلاف
قیاس بکسر میم وسط ضد رکن رو کم کاه و نیام را نیز گویند و قید
توسط یا د کسره برای اخراج او عده است که امر هست از ایعاد و برای اخراج توجل ست

[illegible] بود یعنی ضمه نباشد و این قید برای اخراج یوعد ست و در بعضی نسخ بجای قید
کسره لازم نیز واقع شده است برای اخراج مالک یوم الدین زیرا که کسره یوم عارضیست
که مرتفع میشود چنانچه ایان یوم الدین و اگر برای اخراج یوعد بر وزن یقطین قید فعل
نیز کردی بهتر بودی و احتیاج باخراج یوم الدین بقید لازم هم نماندی [illegible] زیرا که
واو از جنس ضمه است و تقدیر کنند او را بمنزله دو ضمه و یائی که ما قبل او است از جنس کسره است
و وقوع شئ میان دو ضد خود مستثقل است از ینجهة واو را حذف میکنند و افکندن بمعنی
انداختن باشد بدانکه چون فتحه یا کسره عین کلمه مبتدل شود واو باز آید چون یوعد مجهول
یعد هم چنین اگر تنها فتحه با متغیر شود چون یوعد الیعاد و اگر تنها کسره عین کلمه تغیر یابد واو
باز نگردد و تغیر کسره برای سه چیز باشد یکی آنکه عین کلمه حرف حلق باشد چون یهب
یقع دوم برای متابعه اخوات چون یذر که در اصل یوذر بود برای مشابهه یدع مفتوح العین
گشت و مشابهه اینها هم از جهة لفظست زیرا آنچه ماضی هردو در کلام عرب مستعمل نشده است
فی الزنجانی و اما تو اماضی یذر و یدع و هم از جهة معنی زیرا آنچه معنی هردو گذاشتن است
سیوم برای التقاء ساکنین چون لم یلده که در اصل لم یلده بود برای مناسبة کتف لام را
ساکن کردند التقاء ساکنین شد میان لام و دال دال را حرکة فتحه دادند لم یلده شد پس
ظاهر شد که لزوم کسره چنانچه در بعضی نسخ واقع شده است عبارة است از عدم
تغیر برای دخول عوامل نه عدم تغیر مطلقاً و الا این امثله خارج میشوند [illegible]
[illegible] بر وزن یفعل [illegible] یعنی بنهد انهند [illegible] بر وزن یفعل [illegible]

واو [illegible] یکی میان یا و فتحه است [illegible] بفتحتین رسیدن
من باب علیم وکذلک الوجل بفتح جیم واما وجل بکسر جیم بمعنی ترسنده است [illegible] الهبة
والموهبة بخشیدن جواب دخل مقدر است تقریر دخل آنست که برای حذف واو توسط
میان یا و کسره شرط کرده اند و در یهب و یقع و امثال او با وجود فقدان کسره حذف
واو کرده اند و تقریر جواب آنست که کسره عام است از آنکه ظاهر باشد چون یعد یا منویه مقدره
چون یهب و جز آن [illegible] بکسرها [illegible] بقاعده یعد [illegible]
بکسرها [illegible] یعنی پس از حذف واو [illegible] که ها باشد [illegible]
[illegible] درین عبارت مسامحه است و مقصود آنست که کسره عین فعل را حذف کرده فتحه داده اند
[illegible] و ملاحظه ثقل کسره و دشواری [illegible] درین مقام از دو وجه خدشه کردند یکی
آنکه و یهب اگر از باب منع یمنع است فاسد میشود قول مصنف که گفته است یهب در اصل یوهب
بکسر العین است و اگر از باب ضرب یضرب است فاسد میشود قول اکثر علما که او را از منع
شمرده اند جواب اگر اختیار میکنیم شق اول را و آنکه در اصل بکسر العین بوده است منافی و مضر
نیست زیرا که اگر منافی بود باب منع یمنع را جداگانه بابی شمردندی برای آنکه او در اصل همیشه
مکسور العین باشد یا مضموم العین فی شرح الشافیة جمیع باب فعل یفعل بفتح العین فیهما اما فعل
یفعل بضم العین فی المضارع او فعل یفعل بکسر عینه دوم آنکه کلمه را در زبان فارسی برای
تعلیل باشد چون بیت خدا را سوی مشتاقان نگاهی : بیایی گر نباشد گاه گاهی و لفظ
برای نیز برای علت باشد پس در قول مصنف برای رعایت حرف حلق را مکرر اراده تعلیل

ست جواب کلمه را چنانچه برای علت باشد بسا باشد که بر مفعول به نیز درآید چون زدم زید
را و کشتم بکر را و اینجا همچنین است زیرا آنچه حرف حلق مفعول به رعایت است یعنی لو بسط
رعایت کردن مر حرف حلق را یعنی ثقل و دشواری او را و در بعض نسخ لفظ را مذکور نشده
است کسره عین کلمه را با وجود ثقل حرف حلق بر حال خود گذاشتند و ثقل بفتحه نکردند
تا دلیل کند یعنی دلالت کند بر اصل باب بدانکه هر فعل مضارع از مثال که حلقی العین او اللام
باشد و فا کلمه او محذوف شده باشد البته مکسور العین خواهد بود الا آنکه چندی را برای ملاحظه
ثقل حرف حلق مفتوح العین ساخته اند چون یضع و یدع و یهب و مثل آن و برخی را بر
اصل خود گذاشته اند چون یعد و یلد و مثل او تا دلالت بر اصل کنند و همگی از اصل خود معدول
نکردند چنانچه جمیع موصولات را مبنی میخوانند و ای و اتیه از میان آنها معرب گذاشته اند
تا دلالت کند بر اصالت اعراب در همه موصولات لاقتران الاصل فی الاسم الاعراب و نعم ما
قال العارف الجامی رحمه الله علیه بیت تا زود وصل یکبارگی ورنه فتد کار به بیچارگی
مثل مشهور مالم یدرک کله لم یترک کله مناسب اینمقام است عن برای دلالت کردن بر اصل
باب و حد یجد و وفی یفی و امثال او کافیست یعنی مقصود آنست که از میان فعل مضارع
حلقی العین او اللام محذوف الفا را یعد را بر حال گذاشتند برای دلالت بر اصل این باب
یعنی فعل مضارع موصوف باین صفات سوال چرا یضع را بر حال نگذاشتند وجه ترجیح یلد
و امثال او چیست جواب این تخصیص بمجرد وضع واضع است و جعل جاعل است قیاس را
در و مدخلی نیست با آنکه مناسبات خفیه میتوان اعتبار نمود مثلا در یلد گویم چون ولد گرانی

در مسمی او مستحسن نبود در یعد نیز کسره بفتحه نقل نکردند تطبیقا للاسم مع المسمی و همچنین در
وأی یئی که مرادف وعد یعد است و در یئد گویم چون معنی او که زنده بگور کردن است
مستثقل است نزد طبائع سلیمه و مستکره است پیش ایشان کسره او را نیز باقی گذاشتند تا
مستثقل باشد و موافق باشد لفظ مر معنی او و علی هذا القیاس ... بذال معجمه
از جهة مشارکة در امانة ماضی و اتحاد در معنی بدانکه در اینجا دو فائده دانستنی است
یکی آنکه حمل عبارت است از شریک ساختن لفظی بلفظی دیگر در حکمی از احکام بعد از آنکه میان آن
دو لفظ مناسبتی باشد بوجه من الوجوه چنانچه در ما نحن فیه یذر را شریک ساختند با یدع در تغیر
کسره بفتحه بعد از آنکه میان اینها مناسبتی یافته اند لفظا و معنا چنانچه بیان کردیم یذر را
محمول گویند و یدع را محمول علیه و تغیر کسره محمول فیه و مناسبت سابقه را وجه حمل نامند
گاه باشد که حمل نقیض بر نقیض کنند ... هر یکی از نقیضین مناسبه دارد با نقیض دیگر
در تناقض و تضاد پس حمل نقیض بر نقیض در حقیقة حمل نظیر بر نظیر باشد دوم آنکه حمل لفظ بر
لفظ سماعیست قیاسی نیست تا آنکه هر دو لفظ را که مناسب باهم در امری مشارک گردانیم در
احکام و این فائده را نگهدار که بسیاری از طلبه ازین دقیقه غافلند ... واو ...
با آنکه در میان یا و کسره لازمی افتاده است ... یا که ضمه باشد ...
و ایضا در اصل یاوجب بود پس واو در اصل میان یا و کسره نبوده است الایجاب واجب
گردانیدن و یقال اوجب الرجل اذا عمل عملا یوجب له الجنة او النار ...
بمقتضای قاعده سابقه ... اخوات او که ... باشد ... واو ... هر چند علة

حذف کہ توسط بین الیا و الکسرہ باشد موجود نبود از جہۃ حمل کردن بر یعد [illegible] گردد چنانچہ یکرم نکرم و تکرم را در حذف ہمزہ محمول بر اکرم کردہ اند تا اختلاف حکم باب لازم نیاید بدانکہ چنانچہ حمل قلیل بر کثیر جائز ست حمل کثیر بر قلیل و حمل مساوی بر مساوی نیز جائز ست چنانچہ بہ تتبع موارد حمل ظاہر گردد بدانکہ تا رحمہ حتی ست گاہ برای تعلیل باشد چنانچہ در ما نحن فیہ و گاہ برای انتہای غایت باشد چنانچہ شاعر گفتہ است

[illegible] این گریہ خونین اثر سوز درونیست تا صید بر آتش نہ نہد شکر نہ نیست ہوشمند او

دشخوار پسند این ہمہ دکان آرای و ہنگامہ سازیست والاحقیقۃ [illegible] تست کہ علمای علیہم الرحمۃ بہ تتبع کلام عرب معلوم کردہ اند کہ فا فعل مضارع [illegible] واو را حذف میکنند در مکسور العین مطلق خواہ ماضی مفتوح العین باشد چون وعد یعد و وجد یجد و خواہ مکسور العین چون ورم یرم و ومق یمق و در مضارع مفتوح العین نیز فا را حذف میکنند اگر ماضی مفتوح العین باشد چون وضع یضع و وہب یہب یا بر کر ماضی [illegible] باشد چون یذر و یدع و اگر ماضی مکسور العین باشد حذف نکنند چون وجل یوجل و مثل آن مگر در دو کلمہ وسع یسع و طا یطا و اگر مضارع مضموم العین باشد حذف مطلقا نکنند چون وجہ یوجہ و وسم یوسم مگر در وجد یجد کہ لغت بنی عامر ست و شاذ ست پس اگر ضابطہ حذف واو مکسور عین خاص میکنند پس مفتوح العین کہ واجب الحذف ست از ضابطہ بدر میرود و اگر تعمیم میکنند کسرہ و فتحہ داخل میشود در ضابطہ مفتوح العینی کہ ممتنع الحذف ہست لہذا علمای کوفہ و بصرہ رحمہ اللہ علیہم در تحریر این ضابطہ مختلف شدہ اند کوفیان گفتہ اند ہر چہ متعد ست

واوش حذف باید کرد چون یعد و یجد و ینبع و یسع و یدع و آنچه لازمست حذف واوش
جایز نیست چون یوجل و یوسم و مثل او و این ضابطه صحیح نیست زیرا آنچه بسا جا در فعل لازم
نیز حذف کرده اند چون وجد یجد که بمعنی اندوه گین شدن و وکف یکف که بمعنی چکیدن
آب از خانه و بمعنی کهنه شدن و ونم ینم که بمعنی ریدن مگس ست و امثال او و بصریان
گفته اند اگر مفتوح العین یا مضموم العین ست حذف واو نباید کرد و اگر مکسور العین
حذف واو واجبست و هرچه از مفتوح العین محذوف الواو یافته اند برای محافظه ضابطه
خود دعوی کرده اند که در اصل مکسور العین بوده است که از جهة رعایة ثقل حرف حلق
مفتوح العین شده است و از اتفاقات حسنه آنکه هرچه مفتوح العین محذوف الواو است
همه حلقی العین او اللام بوده است الا نذر که مخصوص است به یدع محقق ربانی سیبویه ثانی
ارشاد [illegible] صدد و معانی مفتاح بیان معانی علامه تفتازانی ره در شرح زنجانی اشارتی
[illegible] ازانی فرموده است و بر هرکه مجتنب از اعتساف و متصف بانصافست
مخفی و محتجب [illegible] نبود که اگر ضابطه را چنین بیان کنند هر مضارع که مکسور العین باشد یا مفتوح
العین که حلقی العین او اللام باشد واوش را حذف باید کرد در اول برای ثقل کسره
و در ثانی برای ثقل حرف حلق ازین تکلیف فارغ میشوند لیکن از جهت حسن ظن باسلاف
علیهم الرحمة والالطاف میدانیم که ترک اختیار این طریقه البته برای مصلحتی خواهد بود
والله اعلم بالصواب [illegible] در سخن بحث کردن رواست خطاء بزرگان
گرفتن خطاست [illegible] حکم کلی که منطبق نشد بر جزئیات کثیره چون قول ما که هر واو یا

که متحرک و مفتوح باشد ما قبل او منقلب گردد بالف که منطبق است بر اعلال قال و باع
و باب و ناب و مثل او آنرا قانون و قاعده و مسئله و اصل و ضابطه گویند و بعضی او را عقد نیز
خوانند و قانون در لغت بمعنی اصل هر چیزی و رسم قدیم و مسطر آمده است و نیز نام کتاب
در علم طب از تصانیف بوعلی سینا و نازی معروف که بغدادیان نوازند تارهای
بسیار دارد و قاعده در لغت بمعنی بنیاد و پایه تخت و قواعد الهودج چوبهای که در
پهنای هودج باشد بوزن نشیننده و معنی لغوی اصل را صدر الشریعه در کتاب تنقیح
الاصول بما بنی علیه الشیء تفسیر کرده است اعم از آنکه ابتنای حسی باشد چون ابتنار درخت
بر بیخها یا عقلی چون ابتنای مدلول بر دلیل و عقد در لغت بمعنی گره بستن است و مناسبت
معانی لغویه بمعانی اصطلاحیه چون تأمل صاحب کند پیدا است که بیابی دیگر با کاف فارسی
ترجمه آخر است و بیا باشد که یا را حذف کنند چنانچه [illegible] دگر گردند خوبان شیوه حسن
حسن را هم سخن طرزی دگر شد [illegible] احتراز است از غیر مصدر چه
اسم مصدر و جز آن و اسم مصدر اگر چه بمعنی مصدر باشد علی ما قیل لیکن مشتق منه افعال نباشد
[illegible] بکسر فا و سکون عین مخفی نماند که این صفت مصدر نیست صفت داد و الا معنی
فاسد میشود [illegible] و در وعده که اسم مصدر است سلامت نماند زیرا آنچه نه مصدر است و نه
بر وزن فعل و در وصال و وعد اعلال نکردند زیرا آنچه اگر چه مصدر است بر وزن فعل
نیستند و در و تر سلامت نماند زیرا آنچه اگر چه بر وزن فعلست مصدر نیست [illegible]
یعنی فعل مستقبلی که ماخوذ است از و مستقبل بفتح با مشهور شده است لیکن بعضی

گفته اند صحیح کسره است و فتح غلط عام است و بر دانای طریق توجیه و سبیل تاویل پوشیده
نخواهد بود که حکم بعدم صحت فتح مخفی الصحه است زیرا که گوی از جهه را میدان فراخست
بحذف واو [illegible] بدانکه فعل فرع اسم است از جهة لفظ چنانچه از راه معنی نیز
فرع اوست زیرا که حاصل میشود بسبب تغییر حرکات حروف مصدر پس مصدر بمنزله ماده است
و فعل بمنزله مرکب از ماده و صورة همچنین اسم فاعل و اسم مفعول و ظرف و آله و
جز آن و عادت عرب جاریست به تخفیف فروع چنانچه در اسم غیر منصرف که فرع منصرف
است تخفیف بحذف تنوین و کسره کنند و در اسم عجمی که فرع عربی است بطرق مختلفه
تخفیف میکنند و میگویند اعجمی فالعب به ما شئت و حکمة درین آنست که چون فروع محتاج اند
باصول ثقل معنوی باشند پس تخفیف کنند در اینها تا تنبیه باشد بر ثقل معنوی و در فعل ثقل
از وجوه بسیار است یکی انکه فرع مصدر است دوم انکه فعل ثلاثی که کثیر الاستعمال است
ساکن العین نیامده است سیوم انکه کثیر العیال است و اشتهای بسیار دارد چون
فاعل و مفعول و حال و تمیز و غیر آن چهارم انکه متصل میشود باو چیزی که کالجزو ازو باشد
یعنی ضمیر بارز مرفوع متصل پنجم انکه دلالت میکند بر زمان و نسبت و حدث بلکه بر تقید حدث
به زمان نیز چنانچه بعض محققان تدقیق نموده تحریر نموده اند [illegible] فعل اصل است در اعلال
و مصدر و سائر اسماء متصل بفعل چون اسم فاعل و اسم مفعول فرع اویند این نکته در بسیاری
از مواضع بکار خواهد آمد و مندفع میشود باین آنچه در اوهام خلجان میکند که مصدر با وجود
اصالة در اشتقاق چگونه در اعلال فرع باشد [illegible] برای موافقه فعل

مستقبل و گاه باشد که مصدر فعل یفعل بضمتین را چون حلقی اللام باشد نازل منزله مصدر
یسع کردانند چون ودع یودع دعة و طؤ یوطؤ طئة و طاة فی شرح الشافیة و ذلک
للتنبیه علی ان حق واو مضارع ان یکون محذوفه لاستثقال وقوعها بین یاء مفتوحة و ضمة
چون واو را حذف کنند اکثر علما برانند که کسره او را نقل کرده بما بعد دهند تا ابتدا
بساکن نشود و اعلال فرع بر اعلال اصل افزون نگردد زیرا انچه در اصل که فعل باشد حذف
واو ساکنه شده است و در مصدری که فرع است اگر بی نقل حرکة واو را حذف میکردند
لازم می آید حذف واو و حذف حرکة او و شیخ محقق ره میفرماید که نقل حرکة بما بعد نباید
کرد زیرا انچه معتاد نقل حرکة بما قبل است بلکه واو را با حرکة حذف باید کرد و بعد عین کلمه را
حرکة کسره باید داد زیرا انچه اصل در تحریک ساکن کسره است و تا موافق شود
عین مصدر مضارع را و از اینجاست که چون فعل مضارع برای حرف حلق مفتوح گردد
در مصدر نیز فتحه عین کلمه جایز است چون سعة و سعة اگرچه مطرد نیست زیرا انچه در هیئة فتحه
درست نیست و اما انکه در صله کسره و ضمه میخوانند محققان حکم بشذوذ ضم کرده اند
عوض آن واو محذوفة تا نیث در آخر آن مصدر در آرند زیرا انچه هر حرف یکه در مصدر
بغیر التقاء تنوین ساقط میشود تا تانیث بعوضش می آرند کما سیجی مع ما یتعلق به و گاه باشد
که بر سبیل شذوذ تا عده را حذف میکنند چنانچه در شرح مراح الارواح مذکور است اگر
بعض علما میگویند که اصل عدة وعد بود چون واو را افکندند تا بعوض او در آخرش در آرند
و مصنف اختیار همین مذهب کرده است و ترک این خالی از اشکال نیست زیرا انچه عوض

نبی در وقت وجود آن شی نباشد و این تا در وقت وجود او نیز بوده است علامه جاربردی

ره ظاهرا برای دفع این مناقشه فرموده است ولزوم التا کالعوض من المحذوف واز

شرح تصریف ابن مالک ره مفهوم میشود که اعتبار وصف عوضیه در تا بعد از حذف واو است

و در وقت وجود او اعتبار وصف عوضیه نکرده بودند و اینست معنی آنچه میگویند که این

عوض جعلی است حقیقی نیست و این تاویل را مستبعد نباید انگاشت و همت بر رد و

قدح آن نباید گماشت زیرا آنچه علماء عربیه و ائمه ادبیه بر ایشان باد از باری بر به لطف و

عطیه با بدار زه طیب طویه و حسن نیت امثال این اعتبار در باب جا بکار برده اند چنانچه

جواب لولا را در مثال لولا زید لهلک عمرو قائم مقام خبر گفته اند با آنکه در وقت وجود خبر

نیز موجود بود و مفعول مطلق را که فعل او واجب الحذف باشد بدل از فعل گویند و قائم

مقام او دانند چنانچه سیبویه ره در کتاب خود مرة بعد مرة تصریح فرموده اند باین

معنی و صاحب منهل عبارات کتاب را بعینها نقل فرموده است و هم چنین در مثال زید

فی الدار ظرف را قائم مقام عامل دانند و در مثل ضربی زیدا قائما حال را قائم مقام خبر گفته اند

و امثال این بسیار است چنانچه به تتبع ظاهر گردد چنانچه بکسر عین معنیش مذکور شده

است و معنی بکسر سین یا بفتح سین فراخ شدن و گنجیدن و همه را فرا رسیدن و توانگر شدن

و توانا شدن من باب علم اما نحو وجهه قلیل است و نحو بمعنی مثل و راه و آهنگ کردن و برگزیدن

و جانب و مقدار اند و اینجا مراد معنی اول است پوشیده نماند که اگر مقصود مصنف آنست که

در وجهه عدم ذکر تا است زیرا آنچه ذکر تا وقتی باشد که واو را حذف کنند در ینجا با وجود واو

تا را عوض آورده اند گوییم لا نسلم که این تا عوض است از واو تا اجتماع عوض و معوض عنه
لازم آید چه میتواند که وجه از اصل وضع برین وزن آمده باشد چون ولده که جمع واله است
و فقه و لشده و غیران و اگر مقصود آنست که در وجهه جمیع شرایط اعلال موجود است
و اعلال نکرده اند زیرا که واو را سلامت گذاشته اند گوییم وجهه مصدر نیست بلکه اسم است
مر جهتی را که توجه کرده شود بدان و اگر تسلیم کنیم مصدریه او را چنانچه بعضی گفته اند گوییم از باب
فعل نیست بلکه بر وزن فعله است و در مستقبل او نیز تعلیل نکرده اند و در بعض نسخ جهه
بغیر از واو مذکور شده است و او جهتی دارد باعتبار آنکه با وجود انتفاء شرط مصدریه در او اعلال
کرده اند و مراد از قله اضافیست تا مخالف نشود بآنچه در جامع المسایل گفته است و تحذف
الواو المکسورة جوازا فی الاسم الذی علی وزن فعلة حذفا اکثریا مثل جهة بمعنی الطرف الذی
یتوجه الیه و مثل لدة الرجل بمعنی من ولد عند میلاده از قوانین مثال
اصلی باشد خواه زایده مبدل باشد خواه غیر مبدل احترازست از عوض
یعنی مدغم نبود برای اخراج اجلواذ است خواه در یک کلمه باشد خواه نه
و انکه خواه اصلی باشد خواه عارضی واو ساکنه برای مناسبه ما قبل مد اگر
واو مبدله بیا چون ما قبل او مضموم گردد واو باز آید در لفظ نه در کتابه یا زید الجل و بعض
عرب در لفظ نیز یا خوانند باید دانست که اوزه در اصل اوززه بود و مقتضای این قانون
آنست که واوش را بیا بدل میکردند چون ادغام را مقدم داشتند واو بسبب نقل
حرکة با متحرک گشت و منقلب بیا نشد پس برای اخراج مثل او قیدی ضروریست

کر در اصل موعاد بود و معنیش در ما سبق محرر شده است [illegible] که در اصل موزان بود
بمعنی ترازو ماخوذ است از وزن بمعنی سنجیدن من باب ضرب [illegible] هر دو
واو مدغم و مدغم فیه [illegible] و بدل بیا شد زیرا انچه واو ثانیه ساکن نیست واو
اولی اگرچه ساکن است [illegible] وگاه باشد که بر سبیل شذوذ این
واو را بیا بدل کنند اجلیواذا خوانند علی ما فی شرح الشافیة الاجلواذ بکسر فتح تیز رفتن و جلذی
بروزن کرسی ازو ماخوذ است بمعنی اشتر استوار در رفتار ریک و تیز [illegible] از نواین
مثال این است [illegible] خواه اصلی خواه زایده [illegible] برای اخراج عیب و بیض که
جمع عیبه و بیضه است وگاه باشد که یا بیض را ساکن گردانند و بدل بواو نکنند از جهة اعتبار
حرکة اصلیه [illegible] باشد برای اخراج بیع و بیع است [illegible] یعنی
بجای آن یا واو ساکنه ارند برای مناسبة ما قبل و اگر درین ضابطه نیز قید مظهریه کردی
اخراج زین و بین بهتر بودی و ظاهرا بر اعتماد قیاس ما سبق ترک کرده است بدانکه چون
یا ساکنه و ما قبل او مضموم بود در یکی از دو طریق تخفیف کنند یکی انکه ضمه را بکسره بدل کنند
چنانچه در فعلی صفتی چون ضیزی که در اصل ضیزی بود و در فعل و فعلان که جمع افعل اند
چون بیض و بیضان و غیران دوم انکه آن یا را بواو بدل کنند چون امثله مذکوره در متن
پس اگر مصنف در بیان ضابطه برای اخراج کلماتی که تخفیف اینها بطریق اولی است
نبود ذکر کردی بهتر بودی و سیاتی تفصیله انشاء الله تعالی [illegible] بر وزن اکرم
در اصل ییقن بود [illegible] بیکمان شدن من الیقین و استیقانا مرادف ایقان است

اصلش میقن [illegible] باخوذ است از توقن لیکن بعد از رد باصل او که یاء یقن
باشد [illegible] منه [illegible] والظرف منه موقن بفتح قاف [illegible] از قوانین مثال است
[illegible] تخصیص واو برای اخراج یسر است [illegible] برای اخراج واو مفتوحه و مکسوره است
که حکم اتهاد در ما لعد باید [illegible] برای اخراج تقول و هذه دلو است لیکن میباید دانست
که چون واو مخففه مضمومه بضمه لازمه در حشو کلمه واقع شود در غیر فعل مضارع قلب او
بهمزه جایز است جواز اطراد الا انکسر چون ادور و النور و اگر واو مشدده یا ضمه لازمه
نباشد بدل بهمزه نکنند چون دو مثال مذکور و هم چنین در فعل مضارع چون یقول که در
اصل یقوّل بود [illegible] یعنی در عقب آن واو مضمومه [illegible] بدانکه چون
گویند در خانه مرد فاضل نیست صدق این کلام بدو وجه باشد یکی آنکه در خانه مطلقا مرد نباشد
دوم آنکه مرد جاهل باشد هکذا در ما نحن فیه نفی واو متحرک صادق میباید بر صورت انتفاء واو چون
وقت و بر صورت انتفاء تحرک واو چون ووری [illegible] بالاتفاق که آن واو مضموم را
[illegible] در اولی که اصلش وولی بود دو او نخستین واجب القلب است بهمزه با آنکه بعد
او واو متحرک نیست [illegible] شاذ است با آنکه در و اختلاف بسیار است کما سیأتی
[illegible] التوقیت وقت پیدا کردن یقال وقته لیوم کذا مثل اجّله [illegible]
المواراة پوشیدن چیزی را و تواری پوشیده شدن کذا فی الصراح [illegible] قلب واو
[illegible] که بجای فا کلمه افتاده باشد بهمزه [illegible] و الوسادة و الواو بکسر بالین
وسائد و وسد بضمتین جماعة و بالین آنچه زیر سر نهندش هنگام غلطیدن و او را بالش

نیز گویند . الاختلاف با یکدیگر خلاف کردن و نیز دیگ کسی شد آمد کردو الثانی
تعدی بالی والاول بفی و بهم در رفتن و اینجا مراد معنی اولست یعنی ابو عثمان
مازنی رح که قلب واو مکسوره بهمزه پس در وسادة و وصال اسادة و اصال جایز
باشد اما مکسوره را بدل بهمزه نکنند اتفاقا چون بسیار یکی کم لغت در بسیار
دیگر که قلب واو مکسوره بهمزه مقصود این بعض نفی جواز قلب علی سبیل
الاطلاق نیست بلک عرض ایشان آنست که بطریق قیاس و اطراد جایز نیست چنانچه
مازنی رح کمان برده بود بلک موقوفست بر سماع چون اشاح و اعاء که در اصل وشاح و وعاء
بود واو که بجای فاکلمه افتاده باشد و مابعد او واو متحرک نباشد قلب بهمزه
بطریق قیاس و اطراد من المازنی وغیره رح و اما اگر گوئی که در بعض
کلمات واو مفتوحه را بهمزه بدل کرده اند چنانچه بمعنی یکی وکسی ویکم و روز یکشنبه که در
اصل وحد بود بر وزن قناة که در اصل وناة بود بمعنی درنگ و آهستگی و زن آهسته
کار و گوسپند که بگرانی از جا برخیزد جواب گویم که این وشواذ در اطراد
قوانین ضرر نمیکند زیرا آنچه بمنزله مستثنات اند کذا فی الشرح الشافیة
بلک در اول بهم آیند تا مثل طووی خارج شود
الواو اول بدانکه مصنف رح در ذکر این قانون اقتفا آثار
شیخ ابن حاجب نموده است والا محققان چنین فرموده اند که اگر واو ثانیه مده منقلبه از
حرف زائده باشد قلب واو اولی بهمزه جایزست چون ووری که واو ثانیه او منقلب از

الف واری است و اگر واو ثانیه مده نباشد چون اواصل یا منقلبه نباشد چون وعاد که
در اصل وعاد بود بر وزن طومار یا منقلب از حرف اصلی باشد چون اولی که اصلش [illegible]
وُعْلی بود همزه بواو شد بعده واو نخستین را بهمزه بدل کردند درین همه صورتها قلب واو بهمزه
واجب است و در تصریف مالکی آورده است که اگر واو ثانیه مده زائده یا مبدله از حرفی باشد
قلب واو اولی بهمزه جائز است والا واجب و فرق در مذهب محققان و ابن مالک مانند
تامل ظاهر گردد و ثانیه واصل که در اصل و واصل بود که جمع تکسیر ازان [illegible] واو
ثانیه اش منقلب از الف واصله است زیرا آنچه هر جا که الف زائده دوم جا واقع شود
چون جمع اقصی کنند منقلب بواو گردد چون ضوارب و خواتم و در بعض نسخ واصل بغیر تا
واقع شده است و ظاهر از سهو کاتب است زیرا آنچه اگرچه فاعل اسمی را جمع بر وزن فواعل
کنند چون کاهل و کواهل اما فاعل صفتی را برین وزن جمع نمیکنند مگر بسبیل شذوذ چون فوارس
و اگر واصل را فاعل اسمی اعتبار کنیم مناقشه برمی خیزد و این هرسه وجه است یکی آنکه بسبب
غلبه اسمیه حکم فاعل اسمی گرفته باشد غلبه اسمیه آنست که صفة خاص گردد به بعض افراد مدلول خود
بحیثیتی که در دلالت کردن بران بعض محتاج بقرینه نباشد چون عامل و عوامل که ببعض افراد
مدلول خود که ما اوجب کون آخر الکلمة علی وجه مخصوص باشد مختص شده است و در ما نحن فیه
نیز واصل ببعض افراد مدلول خود اختصاص گرفته باشد چنانچه در عرف عاملان محصولات دیوانی
را که بسر کار رسیده باشد واصل خوانند دوم آنکه واصل علم شخصی کرده باشند پس معنی
او اصل جماعه مسماة باین اسم باشد یا واصل و اولاد او چنانچه از احاوص مراد حوص و قبیله اش

میدارند سوم آنکه موصوف وصل مذکور لایعقل اعتبار کرده شود فی شرح المفصل یجوز فی فاعل اذا
کان صفة لما لایعقل ان یجمع علی فواعل قیاسا مطرد القول فی جمل ذکور او فش من الفش
وهو الضرب بالرجل الوصل والوصال پیوستن والوصول رسیدن من باب ضرب
ونحو که در اصل وو لعید بود واو ثانیه او بدل از الف ست زیرا آنچه تصغیر واعدست و
هر مده زائد که در کسر دوم جا واقع شده باشد در تصغیر بواو بدل میکردد چون ضویرب در
ضارب ومضیریب در مضراب بدانکه چون اسم جامد را تصغیر کنند چون رجیل وعمیر مقصود
اخبار بحقارت باشد بی بیان موجب حقارت و چون صفة را تصغیر کنند چون عویلم وزوید
مقصود اخبار بحقارت بسبب قلت علم و زهد باشد ولذلک تقول احیمر واصیغر ترید ضعف
حمرته وصفرته نا نون دیگر مرد و وویاکه در باب افتعال یا در باب تفعل یا در باب تفاعل
علی ما فی المراح بجای فاکلمه شده و نه و وو یا از همزه بر باشد در لغة اکثر حجازیین
[illegible] داو و یا [illegible] زیرا آنچه اگر بدل نکنند لازم می آید تخالف در
تصاریف چون ایتعد یوتعد ایتعادا فهو موتعد اتیعد وکذلک ایتسر ییتسر ایتسارا فهو
موتسر واوتسر یوتسر پس تخالف تصاریف را نکره داشته واو را بتا بدل کردند
زیرا آنچه واو را بتا عهد قدیم است بسا جا با و منقلب میکردد چون تقوی و تراث ویا نیز
بتا بدل کردند از جهة متابعة واو واین دلیل اگرچه در واو و یای که مبدل از همزه است هم
جاری میشود زیرا آنچه درو نیز تخالف تصاریف لازم آید چون ائتمر یاتمر ائتمارا او ایتمر یوتمر
ایتمارا لکن چون در وقت وصل همزه حذف میشود همزه مبدله باز عود میکند چون فاتمر

واو یا را اعتبار عارضی کرده بدل تا نمیکنند و بعضی بنا در ملاحظه تخالیف تصاریف کرده
در مهموز الفا نیز ابدال تا نمیکنند و بعضی از حجازیین که التفات تخالیف تصاریف ندارند
در معتل الفا نیز قلب تا نمیکنند و میگویند اتعد یاتعد و اتیسر یاتیسر و در مضارع یوتعد و
ییتسر نمیخوانند برای خفة فی شرح الشافیة و به کان تکلم الشارح رحمه الله تعالی عنه
بطریق وجوب ادغام کنند چنانچه مثال واوی اتقد یتقد اتقادا را فروخته شدن
آتش و توقد مرادف اوست فهو متقد الامر منه اتقد والنهی عنه لا تتقد و کذا یائی یعنی
همچنین است حکم مثالهای چنانچه اتسر یتسر الاتسار قمار باختن و شتر کشتن و اعضای
او بخش کردن و قمار بالکسر بازی کرده باختن نرد و جز آن و در بعضی نسخ این نیز واقع شده
است و در ائتمر و ائتکل تا بدل نکرده اند زیرا که یا بدل از همزه الائتمار فرمان برداری
نمودن و با همدیگر مشوره نمودن و کار سازی کردن و الائتکال خورده شدن دندان
اما اتخذ یتخذ شاذ است الاتخاذ و الاتخاذ فرا گرفتن در اصل ائتخذ بود و همزه ثانیه یا شد
و یا تا شد و تا در تا مدغم شد و تخذ در اصل ائتخذ بود همزه را تا بدل کرده اند زیرا که در ماضی
که یا را تا بدل کرده اند اگرچه شاذ است برای رفع تخالف تصریف چنانچه مذکور شد
پس اگر در مضارع تا بدل نمیکنند غرض فوت میشود و بعضی جواب داده اند که اتخذ ماخوذ
تخذ است که مرادف اخذ است و در شرح صراح آورده است الاتخاذ افتعال ما خوذ من
الاخذ ادغم بعد تلیین الهمزة و ابدال الیاء تاء ثم لما کثر استعمال علی لفظ الافتعال توهموا
ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل و قالوا تخذ یتخذ و بعضی گفته اند اتخذ داشتن از اخذ است

واحد

واخذ در اصل ءخذ بود است واو برخلاف قیاس علی سبیل اللزوم بهمزه بدل کردند والله
اعلم بالصواب صرف اجوف وجه تقدیم او بر اقسام دیگر روشن است وتعریف اجوف
ووجه تسمیه اش در سابق نگارش یافت قال یقول قولا القول والمقالة والمقال گفتن
یقال قال له یعنی خطاب کرد با او وقال عنه یعنی روایة کرد از او وقال به یعنی حکم کرد با او
قال علیه یعنی افترا کرد بر او وقال فیه یعنی اجتهاد کرد در وی دگاه باشد که لام بعد از
قول بمعنی عن بود فهو قائل [illegible] یقال قولا فهو مقول امر منه قل والنهی عنه لا تقل صرف
ماضی معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا قلن بضمهٔ قاف وهم چنین قلت قلتما
بعضی اصحاب تصریف قلتما را یک جا ذکر میکنند نحب نظر بر آنچه اهل تصریف بلفظ اوست
نه بتعدد معنی والاقلت صیغه واحد متکلم را نیز می باید دو بار ذکر کرد مرّه برای تذکیر ومرّه
برای تانیث وقلتما را چهار بار بایستی ذکر کرد کما لا یخفی علی الواقف مجهول ای مجهول الماضی
قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن بکسر قاف تا بمعلوم التباس نگیرد وبجهت التحقیق قلت
[illegible] صرف مستقبل معروف یقول یقولان یقولون الخ درین تصریف تقول دو بار مذکور میشوند
وتقولان سه بار واگر بر یک کره اکتفا کنند وجهی دارد چنانچه در ماضی گذشت مجهول
ای مجهول المستقبل یقال یقالان یقالون الخ حکم مجهول در تکرار ذکر صیغ حکم معلوم است
کما لا یخفی صرف امر حاضر معلوم قل قولا قولوا قولی قولا قلن الخ بتقریب کلمهٔ قل بیت حضرت مولوی
قدس سره یاد آمد بیت تا کند در بزم گل بلبل مکرر قول خویش الخ از صراحی آن نه
قلقل بلکه تکرار قل است صرف نهی حاضر معلوم لا تقل لا تقولا لا تقولوا لا تقولی لا تقولا لا تقلن

اسم فاعل بدانکه اسم فاعل را اسم فاعل ازان گویند که صیغه او از ثلاثی مجرد که اصل ابوابست
بر وزن فاعل می آید یا از برای آنکه اغلب بنای اسم فاعل برای کننده کار باشد چون قائم و قاعد
و مخرج و مستخرج و وجه ثانی اقربست قال قایلان [illegible] و وجه تسمیه
اسم مفعول باین نام آنست که صیغه او از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید و فی شرح الرضی و سمی اسم
المفعول مع ان اسم المفعول هو المصدر او المراد المفعول به یقال فعلت به الضرب ای
اوقعته علیه لکنه حذف حرف الجر و صار الضمیر مرفوعا فاستتر لان الجار و المجرور کان مفعولا لم
یسم فاعله و تحقیق این سخن بسط طلبست از تصانیف سید قدس سره باید جست
مقول مقولان [illegible] مقالان متقاول [illegible] مقولان متقاول
و [illegible] مقوالان مقاویل قال در اصل قول بود بفتح واو بر مذهب صحیح که مذهب جمهور باشد
و بضم واو بر مذهب کسائی و سیبویه واو الف گشت یعنی بجای واو الف آمد [illegible]
بدانکه سکون عین عارضی در کلمه قال در وزن تغیر نمیکند ازین جهة وزن قال فعل بتحریک
میکویند فی جامع المسائل لا اعتبار للسکون العارضی فی التصویر مثل باع و مد وزنهما فعل بتحریک
و انانکه وزن قال فال گفته اند و استدلال بعبارت شافیه کرده اند لکان فی الموزون
قلب قلبت فی الزنة مثله ظاهر است مراد صاحب شافیه اطلاع نداشته اند زیرا انچه مراد از قلب که در
عبارت او واقع شده است قلب مکانیست چنانچه از ایراد امثله و مطالعه شرح او ظاهر
میشود قاعده بدانکه هر واوی و یای که متحرک باشد بحرکت لازمی و ما قبل او از کلمه او
مفتوح باشد ازان بدل کنند بالف بشرط آنکه لام او و یا صحیح ضروری نباشد و محمول بر واو

ویا صحیح ضروری نباشد و اگر با وجود این شرائط بدل با الف نشود شاذ خواهد بود چون قودد
خونة و تحرک برای آن قید کردیم که اگر واو و یا ساکن باشد آنرا بدل با الف نمیکنند چون
قول و بیع که در لغة بعضی عرب هر حرف علة ساکنه که ما قبل او مفتوح باشد بدل میکردد با الف
بر سبیل جواز چنانچه آن ناس ساحران که در اصل ناس بود علی بعض الوجوه و رایت الزیدان
و مررت بالزیدان که در اصل زیدین بود و نبت الیک فقبل تا بتی وصمت الی تقبل
ضامتی ای توبتی و ضومتی و در قول و بیع قال و باع میگویند و در بعضی لغة عرب واو
ساکنه که در میان یاء مفتوحه و فتحه افتد درست است که با الف بدل شود قیاسا چون یاجل که
در اصل یوجل بود و در لغة بعض حجازیین هر واو و یای ساکنه که بجای فاء فعل از مضارع افتد
واجب است قلب او با الف چون یاتعد و یاتسر و در لغة بعض بنی تمیم هر واو ساکنه که بجای فاء کلمه از
جمع افتد جایز است انقلاب او با الف قیاسا چون آلاد و اتاد که در اصل اولاد و اوتاد بود
و حرکة لازمی قید کردیم از جهة احتراز حرکة عارضی و تفسیر او چنانچه مصنف ره خواهد آورد آنست
که حرفی مستحق سکون باشد و برای ضرورتی متحرک ساخته باشند چون جیل که در اصل جیئل بود
بسبب نقل حرکة همزه بما قبل یا متحرک شد و همچنین در لو استطعنا بود همزه وصل در درج کلام
بیفتاد و واو ساکنه بسبب التقاء ساکنین متحرک بحرکة کسره شد کما هو الاصل فی مثله و همچنین سو
دتی که در اصل سُو و شتی بود و همچنین در بیضات بیض بنی تمیم در جمع بیضه که موافقت
ثمرات مفتوح الیا ساختند و همچنین در ائمة چنانچه شیخ ابن حاجب ره فرموده است لئمة
تقدم ما فیه و همچنین در لتدعون و تدعین و قید کردیم که ما قبل او مفتوح باشد زیرا که اگر

مضموم یا مکسور باشد بدل با الف نشود چون عینه و عوض و در لغت طی هر یای متحرک بفتحه غیر
اعرابی که در آخر فعل افتد و ما قبل او مکسور باشد بدل کنند او را با الف و قبل او را مفتوح
گردانند قیاساً مطرداً چون بقی در بقی و اما آنکه در ناصیه ناصاه و در داعیه داعاة گویند غیر
مطرد است و در بعض حواشی فواید ضیائیه آورده است که جواز یا غلاما در یا غلامی مبنی
بر همین لغت است و قید کردیم که آن ما قبل از کلمه او باشد زیرا آنچه اگر کلمه منفصل باشد بدل با الف
نشود چون یا ت... قید کردیم که صحیح ضروری نباشد زیرا آنچه اگر صحیح ضروری باشد
بدل با الف نشود و صحیح ضروری آنرا گویند که برای ضرورتی مانع از اعلال او را صحیح و سالم
گذاشته باشند و تغیر را بدو راه نداده باشند چنانچه واو یای که بعد او الف ضمیر باشد چون
دعوا و یدعیان و اخشیا زیرا آنچه اگر بدل با الف میشود ناچار الف بسبب التقای ساکنین خواهد
افتاد و پس تثنیه خواهد شد بصیغه مفرد اما التباس در دعوا خود ظاهر است و التباس در یدعیان
در حالت دخول ناصب یا جازم است و التباس اخشیا در وقت اتصال بساکن است چون
اخشیا القوم و همچنین واو یای که بعد او الف تثنیه باشد چون عصوان و رحیان زیرا آنچه
اگر بدل با الف شود یک الف بیفتد و در وقت اضافت بمفرد ملتبس میشود و همچنین در جمع
مؤنث سالم چون مدعیات که اگر الف شده بیفتد هم بیک مفرد گردد و همچنین در رجوی
زیرا آنچه ما قبل یای نسبت همیشه مکسور باشد و همچنین واو یای که در عین کلمه افتد و لام کلمه او را
تعلیل کرده باشند بدل با الف نشود تحرزاً عن توالی الاعلالین چون توی که در اصل
قوو بود و طوی که در اصل طوی بود و حیی که در یک نسخ ... زنی رحمة الله علیه در اصل حیو بود بدلیل

حیوان وهمچنین هر اسمی که بروزن فعلی یا فعلان باشد و او یا او صحیح و سالم ماند چون حیوان و
جیدی زیرا آنچه این اعلال اصل در فعل است و در اسم واقع نمیشود مگر بسبب موازنه فعل
بدر آمده اند پس این اعلال در ینها واقع نمیشود و این قول سیبویه رح است و مبرد الف
و نون را مانع اعلال اعتبار نکرده است و حیوان شاذ گفته و اخفش رح که الف تانیث را
حکم تا تانیث داده در عدم مانعیت اعلال حکم نشد و جیدی کرده است فی شرح
الشافیه والاولی قول سیبویه رح و هم چنین هر واو و یای که ما بعد او ساکن باشد که
لازم بود تحقق او و سکون او بدل با لف نشود چون سواد و بیاض و طویل و غیور و
غیر ذلک و قید لزوم تحقق برای اخراج ساکنیست که تحقق او عارضی بود چون واو جمع و
یای او مثال مصطفون و مصطفین که در اصل مصطفیون و مصطفیین بود و واو ضمیر و یا
ضمیر چون تخشون و تخشین که در اصل تخشیون و تخشیین بود و تا تانیث چون دعت
که در اصل دعوت بود زیرا آنچه این همه سواکن عارضی اند فصل اینها جایز است و اما الف
تثنیه والف ضمیر والف جمع مونث و یا نسبة اگرچه سواکن عارضی اند لیکن واو و یای
که ما قبل اینها افتد بدل با لف نشود از برای وجهی که گذشت و قید لزوم سکون برای
اخراج ساکنیست که سکون او عارضی باشد اگرچه تحقق او لازمی بود چون قال و باع در
حالت وقف سکون و چون اخترن که در اصل اختیرن بود زیرا آنچه سکون را عارضیست
برای اتصال ضمیر مرفوع باز آمده است چنانچه در محل خود بیان شده است و همچنین در
لم یخترو اختر که این سکون بسبب وقف یا جزم است و قید کردیم که محمول بر صحیح ضروری

نباشد از جهه احتراز از مثال خشین که محمول ست بر خشیا چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و
از مثال طوی و حیی نزدیک جمهور که اگرچه اجتماع اعلالین لازم نمی آید در عین کلمه را تعلیل نمیکنند از
جهة حمل کردن بر مفتوح العین مثل طوی زیرا آنچه اصل ست فی شرح الشافیه و ذلک لان
فعل بفتح العین فی الافعال اکثر من اخویه والخفة مطلوبة فی الفعل و هو الاکثر تصرفا لان
مضارعه یاتی علی ثلثة اوجه دون مضارعهما و همچنین از مثال عور و حتور که محمول اند بر اعور
و تعاور کما سیاتی و از مثل عصوین و رحیین در حالت نصبی و جری که با وجود عدم تباین
واو را بالف نکنند زیرا آنچه محمول ست بر عصوان و رحیان در حالت رفعی که اصل ست
چون این همه بنظر اغره گذشت و بر صفحه خاطر عاطر منتقش گشت اکنون بتحقیق عبارت
متن و انظار او باید برگشت بر و زی و یای که بجای فا کلمه نباشد تا اثمه خارج شود چنانچه
گذشت متحرک باشند و در لغة بعض اقوام ساکن را نیز بدل بالف کنند بتفصیلی که نگارش
یافت بحرکة لازمی یعنی حرکه که از افراد لازم است پس این نسبت از قبیل نسبت خاص
است بعام چون شخص انسانی و فعلا اسمی و حرآن وابنده ای بعد هر یک از واو و یا
الف تثنیه و الف ضمیر الفی که در فعل با شد الف ضمیر ست و الف اسم را چون در اعیان
الف تثنیه خوانند زیرا آنچه ضمیر متغیر نشود به تغیر عامل خود چنانچه الف تضربان که باختلاف
عامل تضربان متغیر نشود بخلاف الف ضاربان که بتغیر عامل ضاربان بدل میشود
بیا چون رایت ضاربین و مررت بضاربین بدانکه الف ضمیر در لغة بعض عرب گاه
باشد که محض علامة تثنیه فاعل با شد و تحقیق این سخن در علم نحو است و برای اخراج

مدعیات اگر انتفاء الف جمع مؤنث سالم نیز اعتبار کردی بهتر بودی وانکه مراد از تثنیه
تعدد باشد پس الف تثنیه شامل شود الف جمع را نیز تکلفی است بعید پیش ارباب تمیز
[illegible] یعنی ثبوت و وقوع او [illegible] فایده این قید در باب [illegible]
ظاهر شد [illegible] یعنی واو یا [illegible] یعنی از کلمه که در واو و یا متحرک
است نه کلمه منفصله [illegible] الصحیح نشد درست شدن من باب ضرب
[illegible] یعنی صحه او مبنی بر ضرورتی باشد [illegible] فعلی بفتحتین [illegible]
بفتحتین [illegible] قید مصدریه ناچار است زیرا آنچه در فعلی و فعلان تعلیل مطلق نکنند خواه
مصدر باشد خواه غیر مصدر برای وجهی که گذشت و عجب تر آنکه امثله که مصنف آورده است
ظاهر از کتب لغت آنست که مصدر نیستند [illegible] بوجه من الوجوه [illegible]
یعنی تعلیل نکرده باشند [illegible] واو و یا در الطریق وجوب [illegible] زیرا آنچه هر واحدی
از واو و یا مقدر است بدو حرکت و چون ضم کنیم با این دو حرکت حرکت واو و یا را و حرکت ما قبل را
پس در تقدیر اجتماع چار حرکت میشود و اجتماع حرکات اربعه در کلام عرب مستکره است
فی شرح الشافیة هما اذا کانتا اخف من سائر الحروف الصحیحة لکن لکثرة دوران حروف
العلة وهما انقلها جوزت قلبهما الی ما هو اخف من حروف العلة وهی الالف ولا سیما
تحرکتا و ما قبلهما متحرکة تهیأ سبب تخفیفهما بهما الفا وذلک لانفتاح ما قبلهما لکون الفتح مناسبة للالف
دون هذه العلة لم تقلبا الفا اذا کانتا فائین [illegible] نظیر اجوف واوی از فعل [illegible]
نظیر اجوف یایی از فعل البیع خریدن و فروختن من الاضداد همچنین شراء لیکن در عرف فقها

یکی بیکی خاص شده و دیگری بدیگری رباب در اصل ربوب بود و مر ابواب و ابوبة جمع
باب الاسمار راه کاه کشان که در آسمان شب پدید آید و باب بمعنی نوع نیز مستعمل
میشود وناب چهار دندان تیز و را چهار دندان پیشین که در فارسی او را نیش گویند
بالفتح و این مؤنث سماعیست و جمع او بر وزن انیب و انیاب و نیوب آید و بمعنی مهتر
و شتر ناقه کلان سال مستعمل شود و فی شرح الشافیة الثنایا هی الاسنان المقدمة
اثنتان من فوق و ثنتان من تحت والرباعیات بفتح الراء و تخفیف الیاء هی الاربع
خلفها و الانیاب اربعة اخری خلف الرباعیات وعصا چوبی که بدست گیرند در اصل عصو
بود بدلیل عصوان و این نیز مؤنث سماعیست قوله تعالی هی عصای اتوکؤ علیها و نیز نام
اسپی است و بمعنی زدن بشمشیر نیز آمده است ورحی سنگ آسیا یقال نفطت
الرحی الدقیق و زمین بلند و دندان بزرگ و سینه شتر و نام جای در اصل رحی بود بدلیل
رحیان سوال حرکه عصا و رحی عارضیست زیرا نچه اعرابی است جواب اگرچه نوع حرکه
عارضیست لیکن جنس او لازمیست زیرا نچه ناچار است در هر معرب بحرکه از حرکتی
رفع یا نصب یا جر اگرچه خصوص جر که لازم نیست سوال لزوم جنس حرکه بعد از ترکیب
است و قلب واو بالف پیش از ترکیب بود بمقتضای قرار داد ایشان که اعلال مقدم
است جواب تحقیق درین مقام آنست که در بعض شروح کافیه آورده است الوضع
اعتبر فی الکلمات الحالات التی تقتضی الاعلال فیها بحسب کل ترکیب و اعلها قبل الوقوع
فی التراکیب لیسهل علی المتکلم ترکیبه ولا یتوقف له مثل اعلم ان عصوا اذا وقع فی الترکیب

تحرک واوه بحرکة ما فینقلب الفاً فیفرضها متحرکا وقبلها الفا وکذا اعلم ان قاض اذا وقع
فی الترکیب تتحرک بضم رفعا وبالکسر جرا ویلزم الثقل فحرکته بالضم او بالکسر ثم حذفهما
انتهی واین دقیقه جلیله در مواضع کثیره بکار آمدنیست محافظت او ضروریست سؤال
چرا واضع حالت ترکیبی را اعتبار کرده است جواب زیرا آنچه مقصود اصلی از وضع الفاظ
حالت ترکیبیست وذلک لانه لا افادة الا بالترکیب بنا ر علی ما اشتهر من تقدیر الدور فی
افادة المفردات وتحقیق این کلام از شرح رساله وضعیه باید جست سؤال چرا در عصا الف را
بصورت خود نوشته اند و در رحی بصورت یا جواب هر الفی که در چهارم جا فصاعدا
واقع شود در اسم وفعل بصورت یا نویسند چون حبلی وتخشی مگر آنکه پیش الف یا باشد
نحو بصورت خودش نویسند چون احیا وصدیا مگر الف یحیی وریّی در حالتی که علم باشند
فی شرح الشافیة وذلک للفرق بینهما علمین وبینهما فعلا وصفة ولم یعکسوا لاستثقال الصفة
والفعل وخفة الالف واگر سویم جا الف باشد نزدیک بعضی همیشه بر صورة خودش نویسند
مشهور آنست که اگر بدل از واو بود بر صورت خود باشد واگر بدل از یاست بر صورت
یا نگارند چون العصا والرحی فی الشافیة وعلی تقدیر الکتابة بالیاء ان کان منونا فالمختار
ان یکتب بالیاء وهو قیاس المبرد وقیاس المازنی بالالف وقیاس سیبویه المنصوب
بالالف وماسواه بالیاء در جبل اصلش جبال بود ملحق بجعفرست ویا در وزائده است
چون حضاجر علم جنس کفتار است [illegible] کسره واو بعد از حذف همزه در درج
کلام بسبب التقای ساکنین حاصل شده نه از نقل حرکت همزه باو کما توهم الاستطاعت توانستن وقرار

لو استطعنا بضم الواو تشبیها بواو اشتروا الضلالة ثلاثی مجرد از طوع فطاعة است بمعنی
فرمان برداری کردن من باب نصر آورده اند که چون مومنان محمدی بغزوه تبوک مامور
شدند موسم قحط و فرط حرارت بود و سفر دور و لشکر عدو بی شمار می نمود گرویدگان صادق
دل از دست دادگان عاشق جان شیرین را بر کف نهاد کمر بر حرب کفار بستند
و جرگه بدکار که دل ایشان بزبان موافق نبود متاع حیوة دنیا را مطمح نظر خود ساخته همت
بر تخلف گماشتند و یک گام بمیدان حرب بر نداشتند آری از سر فما متاع الحیوة الدنیا الا
قلیل خبر نداشتند بیت خنجر و شمشیر خورد بر جگر آنکه زبانش دگر و دل دگر چون لشکر
اسلام از حرب بازگشت منافقان سیه روی و مکاران دروغ گوی در مقام معذرت
قسم بنام خدا خورده میگفتند که ما از سبب عدم استعداد یا فقدان صحت بدن همراه شما بر نیامدیم
اگر ما را استطاعت می بود بهمراهی شما اقدام در معارک میکردیم باری تعالی پیش از آنکه
رسول صلعم بحرب رود از حال منافقان خبر داده است در جایی که فرموده است وسیحلفون
بالله لو استطعنا لخرجنا معکم یهلکون انفسهم والله یعلم انهم لکاذبون بیت تیغ برگشتن
عاشقان از سر کشاف تا که خامان را نماند جای لاف [illegible] و بالف بدل نشد
زیرا [illegible] حرکت واو و یا درین دو مثال [illegible] بسبب نقل یا التقاء الساکنین حاصل
شده است لازمی نیست و حرکت عارضی حکم سکون دارد کما [illegible] بفتح
لام موکده بنون ثقیله چنانچه گویی والله لیقولن زید و تحمل که صیغه جمع مونث از باب
تفعیل باشد والتقویل سخن بر کسی بستن تقال و لتنی ما لم افل [illegible] هر چند

٩ [illegible]

حرکتش لازمی ست زیرانچه قبل وی لام باشد زیرا که وی نیست بلکه کلمه ایست منفصله که
برای تاکید وتخصیص فعل مضارع بزمان حال درارند وبیانه فی علم النحو ودعونّ و
رضیانّ واو و یا را اعلال کردند زیرانچه بعد از نشان یعنی بعد از واو و یا ایشان الف
نیست ... ودعونّ و رضیانّ بسکون دال و یا به تشدید دال مفتوحه من الدعا بمعنی
دعوی کردن و آرزو نمودن و اعتراف کردن واخشیا من الخشیة بمعنی ترسیدن
از باب علم اعلال کردند زیرانچه بعد از نشان غیر ضمیر ست واو منع الف
ضمیر از اعلال مذکور شده است اما در اخشین اعلال کردند زیرانچه محذوف ست بر
اخشیا بر ارباب بصائر مخفی نخواهد بود که مصنف را احتیاج بدین عذر نیست زیرانچه حرکه
او عارضیست بدلیل انکه در ماسبق بیانی برای اعاده واو قولن عذر کرده است بانکه محذوفست
بر قولا و اگر لازمی بودی برای اعاده او احتیاج باعتذار حمل نماندی جواب فرق ست
میان قولن و اخشین بانکه لام قولن مستحق سکون بود برای وقف که بسبب نون
ثقیله مفتوح شده است پس حرکتش عارضی باشد بصدق تعریفها علیها ویا اخشین
مستحق حذف بود از جهه وقف برای نون تاکید اعاده کرده متحرک ساخته اند پس
حرکه او عارضی نباشد بنا علی تفسیر المصنف للحرکة العارضة کما ذکرنا و صحیح اگرچه حق
انست که نه لام قولن مستحق سکون ست ونه یاء اخشین مستحق حذف زیرا که شیخ
رضی الله فرموده ست الفعل مع نون التاکید لیس مجزوما ولا موقوفا
یعنی وجه حمل اخشین بر اخشیا وجود المناسبة بینهما ای التشابه وفی بعض النسخ

وهو السند كبيرا باعتبار الجزء وهو قوله وجوب فتح الوجوب لازم شدن وسزاوار شدن و
افتادن ومردن وفروشدن آفتاب ومقرر شدن مع من باب ضرب
الحقها اللحوق بضم اللام در دنباله چیزی پیوستن ولاغر شدن من باب علم والمراد
المعنى الاول وذلك لانه قد لحق لاخشيا الف الضمير ويجب انفتاح ما قبل الالف
ولحق اخشين النون الثقيلة او الخفيفة وما قبل النون التاكيد في المفرد يجب ان يكون
مفتوحا فاشتركا في وجوب الفتح قبل ما لحقهما وانما قيدنا بصيغة المفرد اذ لم يجب انفتاح
ما قبل نون التاكيد في غير صيغة المفرد كما لا يخفى ويجب ان يراد وجوب فتح ما قبل اخشين
والا لكان مصادرة على المطلوب ثم لا يخفى ما في قوله لحقهما من التسامح اذ لم يلحق
اخشين واخشيا شيء لكن المقصود واضح وهذا كقولهم المقصود ما لحقه الف مقصورة
سواد بياض السواد سياهي وشخص وعدد بسيار وشهر وده يقال لفلان سواد كثير
اي مال ومواشي وسواد الناس عوامهم وسواد القلب دانه دل والبياض سفيدي و
سفيد شدن بتقريب كلمه سواد وبياض بيتي از ابيات حضرت خواجه ياد آمد بيت
گويند پس از سياه رنگ نبود پس ريش سياه من چرا گشت سفيد [illegible]
زيرا آنچه [illegible] يعني بعد واو سواد ويا بياض حرف ساكن لازم الوقوع
يعني ساكني ست كه لازم ست وقوع آن ساكن بوصف سكون پس وارد شد
اعتراض زيرا آنچه هرچند را ساكن لازم الوقوع ست ليكن بوصف سكون لازم الوقوع
نيست وحاصل آنكه اگرچه تحقق او لازم ست [illegible] كه در اصل دعوت

در بیت بود واو و یا را بالف بدل کردند و الف را حذف کردند و سکون تا را مانع اعلال
ندانستند زیرا آنچه تحقق تا لازمی نیست دلیل مخالفت دعت و در بیت اما سواد و بیاض
[illegible] الفصل جدا شدن و جدا کردن من باب ضرب و اینجا هر دو معنی
صحیح است [illegible] بر وزن علم من العور بفتحتین بمعنی کور شدن و کور کردن و گذاشتن
حق و بیرون رفتن وحور بر وزن سمع من الحور بفتحتین بمعنی سیاهی چشم و درعنائی
سیاهی بود و سفیدی چشم در رعنائیه سفیدی بودن و منه حور حور الجنة [illegible] بر
وزن علم من العین بفتحتین بمعنی فراخ چشم شدن وجیو و الاجتوار با یکدیگر همسایگی
کردن [illegible] کردند بدانکه در فعل یفعل که بمعنی عیب باشد گاه تعلیل میکنند چون مصرع
اعارت عینه ام لم تعارو در کلام مصنف نیز اشارتی باین استعمال خواهد آمد ان شاء
الله تعالی [illegible] الاعوار کور شدن [illegible] بمعنی حور [illegible]
بمعنی عین وتجاور بمعنی اجتور لاتحاد المعنی ای معنی کل اثنین من الالفاظ المذکورة
کما عرفت و فی بعض الرسائل الموثوق بها اذا کانت الواو و الیاء عین الفعل الذی
الوصف فیه افعل نحو هیف فهو اهیف و عور فهو اعور او عینا لمصدر هذا الفعل کالهیف
والعور او کانت الواو عینا لافتعل الدال علی التفاعل فقلب الفا نحو استافوا مع
ان معناه تسایفوا ای تضاربوا بالسیوف انتهی و بما سمعت من عدم قیاسیته
الحمل فی بحث المثال لم یرد ان وجه الحمل و هو اتحاد المعنی حاصل من استافوا و تسایفوا
مع عدم الحاج فان قلت لم لم یعل تلک الکلمات المحمول علیهما قلت اما تجاور فلوقوع

الالف قبلها واما اعور فلانه لو انقلبت عینه الفا فلاجرم کذا یسقط همزة الوصل ایضا فیلتبس
بمضاعف المقاعلة فان قلت حمل المجرد علی المزید یقتضی تقدم وجود المزید علی وجود
المجرد مع ان الامر بالعکس قلت هذا مم فان غایة مالزم من ذلک هو تقدم ملاحظة عدم
اعلال المزید لا تقدم وجوده ولا فساد فی ذلک علی ان تقدم المجرد علی المزید اعتباری
لا زمانی کیف لا وقد جعلوا المصدر محمولا فی الاعلال علی الفعل مع القول باشتقاقه منه
در حیوان بفتح یا جسم زنده و زندگانی و فارسیان [illegible] سکون استعمال کنند
بفتحتین آنچه غیر حیوان باشد و نیز در روییست که در آدمی پیدا شود فی الحال بمیرد
[illegible] صاحب کنز اللغات و مهذب
آن هردو را در غیر مصادر ذکر کرده است لیکن در تفسیر مدارک گفته است که حیوان
مصدر است مگر آنکه مشترک باشد والله اعلم و در حیدی [illegible]
[illegible] یقال حمار حیدی بالحاء المهملة اذا کان کثیر الحید عن ظله نشاطا کذا
فی شرح الشافیة والحیدی بفتحتین درازی و خوبی گردن الحید والحیدودة میل کردن
من باب ضرب یقال حاد عنه ای مال عنه و در بعض حواشی این کتاب نوشته دیده ام
که حیدی مرادف حید است و بنای کلام مصنف رحمه بر همین است والا بر تفسیر شرح شافیه
حکم مصدریه حیدی جائز نیست کما لا یخفی و در [illegible] بر وزن علم القوة بمعنی توانا
و زور آور بودن و غالب شدن و باز ایستادن باران [illegible] بر وزن علم الطی بمعنی
نوردیدن و هناشتن من باب ضرب [illegible]

ودردل

در قوی یا بدل شده و در طوی با لف [illegible] بفتحتین قصاص کردن یعنی کشنده را
بازکشتن و دراز شدن و خونه جمع خائن است من الخون والخیانة وعلی فی بار است
کردن من باب نصر [illegible] بدانکه اگرچه تا را تائیست چون زیادتی فعلان فی فعلی
مخرج اسم است از موازنه فعل لیکن چون وضع تا بر عروضست اعتداد بوجود او ناکرده
مانع از اعلال نمیکردانند چون ضاعة و غائیة و غارة و قالة و باعة پس حوکه و خونه شاذ
باشد و پیش بعضی تا نیز مانع اعلال است پس ضاعة و مثل او شاذ باشد [illegible]
[illegible] بدانکه چون یای نسبت مشدده بر طی مهموز اللام بر وزن سید که نام پدر
قبیله است از یمن داخل کنند یا مدغم فیه که مقابله عین کلمه است حذف میکنند
و این حذف بر وفق قیاس است چنانچه در قوانین نسبت مذکور شده است بعده
یای مدغم که ساکن است برای خفت بر خلاف قیاس بطریق لزوم بدل با لف کنند پس
طائی میشود و اگر مدغم را حذف کنند و مدغم فیه را با لف بدل کنند حذف بر خلاف
قیاس باشد و قلب بر وفق قیاس لیکن ارتکاب شذوذ و قلب اهون است زیرا نکه در
کلام عرب مثل این قلب بسیار است بلکه در لغه بعضی قیاس است چنانچه تکارش
یافت و هم چنین یای نسبت را بر طی که نام قبیله است داخل کنند یا مدغم فیه را که مقابل لام
کلمه است بر خلاف قیاس بدل بهمزه کنند و یا مدغم را با لف و طائی خوانند و منه قولهم
ذو الطائیة و بر هر دو تقدیر اعلال طائی که قلب یا با لف باشد شاذ است دیا جل من
الوجل بفتحتین بمعنی ترسیدن [illegible] بدانکه در مضارع علم یعلم از مثال

واوی چهار وجه جائز ست یکی یوجل که اصل واکثر وفصیح ست دوم یاجل سیوم
ییجل بقلب واو بیا چهارم یجل بقلب واو بیا وقلب فتحه مضارعه بکسره واین قیاس مطرد
مختص بلفظ یاجل نیست پس مصنف را که حکم بشذوذ او کرده است غیر جید است کذا
فی شرح الشافیه وفیه ایضا وبعض العرب تقلب الیاء الواقعة فی المضارع بین الیاء المفتوحه
والفتحه نحو ییاس ویابس وییس ذلک یطرد کما فی الواو قلنا بدانکه ابواب اجوف چهارند
یکی ضرب یضرب چون باع یبیع وان جز یای نباشد دوم نصر ینصر چون قال یقول و
او جز واوی نبود سیوم علم یعلم وآن هم واوی باشد چون خاف یخاف خوفا و
هم یای باشد چون هاب یهاب هیبة چهارم شرف یشرف وآن واوی باشد
چون طال یطول فهو طویل و یای نیامده ست الا یک کلمه هیو یهیو و در ماضی معلوم اجوف
که مجرد از ضمیر مرفوع متحرک باشد در جمیع ابواب عین کلمه منقلب شود الا در هیو از لیس
وصید که شواذ اند و چون ضمیر مرفوع متحرک لاحق شود عین کلمه محذوف گردد و فا قبل از
در مضموم العین مضموم شود چون طلن و در مکسور العین مکسور چون خفن و هبن مگر آنکه شاذ
باشد چون لسن و در مفتوح العین اگر واوی ست ما قبلش مضموم گردد چون قلن و اگر یای
ست مکسور چون بعن مذهب جمهور نحاة وظاهر قول سیبویه آنست که در مضموم
العین ومکسور العین حرکه عین کلمه نقل کرده بما قبل داده شود بعده عین کلمه را حذف
کرده شود تا دلالت کند بر آنکه عین کلمه مضموم است یا مکسور و در مفتوح العین اگر واوی
باشد عین کلمه او را ضم داده نقل حرکه بما قبل کرده شود و این جز انتقال برای آنست

که تا کسره و ضمه ما قبل عین دلالت کند بر آنکه محذوف واو ست یا یا ست و این مذهب ضعیف ست از برای آنکه هیچ ضرور در نقل مفتوح العین بمضموم العین یا مکسور العین نیست نه معنی چنانچه ظاهر ست و نه لفظا از برای آنکه دلالت بر واو ست و یا بیت عین کلمه موقوف بر نقل فعل بسوی فعل و فعل نیست چنانچه در مذهب اهل تحقیق خواهد آمد و نیز نقل حرکه عین کلمه با ما قبل بر خلاف قاعده قال ست از برای آنکه جمیع شرائط قلب حرف علة بالف موجود است مگر آنکه برای اخراج این صور در ضابطه قال قیدی بیفزایم و مذهب محققان آنست که در همه ابواب عین کلمه را بالف بدل کرده حذف باید کرد تا مخالف قاعده قال لازم نیاید و بعده فا کلمه را در مضموم باید ساخت تا دلالت بر ضم عین کند فی شرح الشافیة ضمة طلت لبیان البنیة لا لبیان الواو و در مکسور العین خواه واوی باشد خواه یائی مکسور باید کرد تا دلالت کند بر بنیه باب یعنی که مکسور العین است نه غیر او و دلالت بر واویت و یائیت عین نکنانیدند از برای آنکه دلالت بر بنیه اهم ست از بیان واویت و یائیت لتعلق الاول بالمعنی و الثانی باللفظ و در مفتوح العین بعد از حذف الف در واوی فا را مضموم کنند و در یائی مکسور تا دلالت کند بر واویت و یائیت عین کلمه و در ایجاد دلالت بر بنیه اختیار نکردند لما فی شرح الشافیة لما لم یمکنهم الدلالة علی البنیة فی قلت و بعت اذ لو فتحوا فیهما لا دل علی حرکة العین لان حرکتی الفا و العین فیهما متماثلان ترکوا بهما البنیة علی البنیة و لم یترکوا ایضا البنیة علی نیات الواو و الیاء و الفرق بینهما حذرا من فوات المقصود بالجمع انتهی و مثل مشهوران لم یکن خمر فخل و خد

من اللبس تجدو ما لم یدرک کلّه لم یترک کلّه مناسب آن قضیه است لیکن این کلام خالی از
اشکال نیست زیرا آنچه هرگاه در مکسور العین و مضموم العین فا را مضموم و مکسور ساختند
در مفتوح العین اگر فا را مفتوح میگذاشتند دلالت میکرد بر آنکه عین کلمه مفتوح است زیرا آنچه
اگر عین کلمه مفتوح نمیبود فا نیز مفتوح نمیبود بلکه فا کلمه را مفتوح گذاشتن موجب
التباس ابنیه است و آنکه گوئیم که مضارع و صفه مشبهه و تعدی و لزوم رفع التباس
خواهد شد حدیث دیگر است و مذهب بعض علما آنست که قال القول از باب شرف
نیز است و فسادش ظاهر است زیرا آنچه این باب همیشه لازمی باشد و قول متعدی
است و این مذهب را علامه جاربردی نسبت بکسائی کرده است چون این همه
بخاطر عاطر دوستان جا گرفت اکنون شرح عبارت متن کنیم [illegible]
بفتح واو [illegible] یعنی فتحه واو بضمه بدل کردند و این سخن
مبنی بر مذهب جمهور است و الا بر مذهب کسائی احتیاج بنقل نیست کما لا یخفی
سؤال در نقل تحقق امور اربعه ناچار است ناقل و منقول و منقول عنه و منقول الیه و در
ما نحن فیه این امور متحقق نیست جواب [illegible] قولن و قولن بشک نیست که در صیغه و صورة ممتاز
و در ماده و جوهر حروف متحدند پس ماده منقول منقوله است و صورت اولی که صورة
فتح باشد منقول عنه و صورة ثانیه منقول الیه و واضع ناقل است هذا مثل ما ذکر بعض
المحققین فی شرح قولهم العدل خروج الاسم عن صیغته الاصلیة ای خروج مادة
الاسم عن صورتها الاصلیة [illegible] فرموده اند که حرف علة

الف از جمیع حروف و همزه اثقل جمیع حروفست و خفته حرف مقتضی ضعف او شد لیس
قول او ضعیف صفة کاشفه حرف علت ست و می باید دانست که حروف علة اگرچه
ماسوی خود ضعف اند اما در میان خود ها تفاوت دارند الف ضعف از همه ست و
یا میانه است و حرکه ضمه بر دی ثوی زیرا انچه بتحرک شفتین حاصل میشود چنانچه در محل
خود بین شده است دشو بضم دال بمعنی ثقل و گاه بجای واو خا آرند دشخوار گویند
دشخوار باشد الخ اگر این دلیل بجمیع مقدمات تمام باشد لازم می اید که در طائل
که در اصل طول بود نیز نقل حرکه بما قبل میکردند فتامل چه ای درویش دلریش شده مسکین
که با هوای نفس اماره خود گرفته است و در سلاسل عوایق دنیوی مقید ست اگر در تحمل بار
امانت الهی که عبارت از امتثال اوامر و نواهی باشد قصوری کند عجب نیست زیرا انچه از
ضعفا امثال این مشاق شاقه و محن داو خیلکی دور می نماید بزرگی میگفت بیچاره انسان
چکند که خود باری تعالی در معذرت راه روی کشاده ست در جای که فرموده است
خلق الانسان ضعیفا اری اگر از دست ساقی فیض ربانی در کاسه اخلاص بجرعه ایمان
صادق خود را سرخوش کرداند و نعمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها را بگوش هوش خود
رساند اگر این بار را بردارد میتواند چنانچه بزرگی میخواند بیت تا مت نکردنی کشتی
بار غم عشق آری شترست کشد بار گران را و واو را از جهة التقاء ساکنین بینگند
چنانچه مقتضای قیاس ست علی ما سیاتی قلن اشد و هم چنین ست حال با قلنا سو
بلکسر بسم بمعنی برای چه و با لفتح چریدن و جریده لبا باشد که مقام کسر فتح خوانند و این

غلط عام است کذا سمع [illegible] نقل کرده اند [illegible] بفتح واو [illegible] مضموم الواو آورده اند در

اصل خود نگذاشتند جواب [illegible] الجواب بالفتح والجابة والجیبة بالکسر پاسخ [illegible] کلمه تعلیلست

وگاه بجا ء چه کار برند و زیرانکه گویند و بسا باشد که برزیرانکه اکتفا کنند [illegible] قولن بفتح

الواو [illegible] منقول گشتی [illegible] بقاعده قال زیرانچه سکون

لام عارضیست مانع از اعلال نیست و ناچار آن الف بسبب التقاء الساکنین [illegible]

وقلن شدی بفتح قاف [illegible] این سخن منظور فیه است

زیرانکه ممکن هست که فا کلمه را مضموم ساخته دلیل کنند بر حذف واو چنانچه مختار اهل

تحقیق ست و کذالک [illegible] فی التقلین والحذف [illegible] بفتح یا بود

[illegible] مفتوح البا [illegible] بالفتح ترجمه با مکسوره عربیست [illegible] بکسر یا [illegible] تقلیل

دانسته [illegible] بعد از سلب حرکة ما قبل [illegible]

یا و عین [illegible] که مده بود [illegible] و هم چنین ست حال یا لیغا [illegible]

هذا بیان مذهب اهل التحقیق و اما اخره لشهرة الاول و اختیار اکثر النحاة ایاه و یحتمل

ان یکون او بمعنی بل فاشار بالاضراب عن المذهب الاول الی حقیقة الثانی ذکر الشیخ

ابن الحاجب فی الشافیة و اما باب سدته فالصحیح ان الضم لبیان بنات الواو الا لنقل

وکذالک لغة انتهی والمراد بنات الواو المعتل الواوی لبیان انه واوی [illegible] قلن [illegible]

بعد از نقل [illegible] برای التقاء ساکنین [illegible] قلن و لعین شد حرفی که

[illegible] واو بود [illegible] تا دلالت کند بر واو [illegible]

عبارت مصنف ره تسامح است لکن مقصود واضح است [illegible] بنا بر این قانون بر
مذهب اهل تخفیف است و ستسمع ما فیه [illegible]
[illegible] قید ماضی برای اخراج تخفیف و قید ثلاثی مجرد مخرج اقمن است و قید
الف شدن برای اخراج لسن است لستما انه است زیرا انچه یای او بدل با لف
نشده است کما مر و قید سقوط الف برای برآوردن قال و باع است و یک شرط
دیگر را اعتماد سیاق و سباق ترک کرده است یعنی آن واو با مقابله عین کلمه باشد
تا دعت و زنت بر آید [illegible] یعنی اگر واو است مضموم
میکنند و اگر یا است مکسور [illegible] یعنی اجوف واوی از علم یعلم که در اصل خوف
بود [illegible] بلکه حرکتش با قبل داده حذف کردند و تخییل که گویم واو را
الف کرده انداختند لعبده خا را کسره دادند از جهه دلالت کردن بر کسره عین کلمه
[illegible] و در اجوف یائی از باب علم یعلم چون هبن اگر عین کلمه را بدل با لف
کرده حذف نموده اند و ما قبل او را مکسور ساخته اند موافق قیاس است و اگر حرکت یا
نقل کرده با قبل داده اند پس چون خفن مخالف قیاس خواهد بود بدانکه غرض مصنف ره
اگر مخالفه قیاس مذکور است فسادش بر ظاهر است زیرا انچه مخالفه قیاس عبارت
از آن است که شرائط قیاس مذکور موجود بود و حکم یافته نشود و در خفن شرائط
قیاس مذکور موجود نیست زیرا انچه واوش بدل با لف نشده چنانچه مصنف ره
اعتراف نموده و اگر مقصود او مخالفت قانون قال است سلمنا ذلک لکن ذکر این

کلام ملایم این مقام نیست مگر برای ادنی مناسبه و تحقیق این مقام آنست که بر مذهب
اهل تحقیق واو خوف بدل با لف کرده اند انداخته اند و ماقبل او برای دلالت بر بنیه مکسور ساخته
اند و این مخالف قیاس نیست زیرا آنچه پیش اهل تحقیق نه آنست که مصنف ذکر
کرده است بلکه چنین است هر واوی و یائی که در عین کلمه ماضی معلوم ثلاثی مجرد
افتد و الف گردد و بقصد حرکة فا کلمه موافق حرکة عین کلمه کنند اگر مخالف باشند
و اگر حرکتی فا و عین موافق باشند در واوی مضموم باید ساخت و در یائی مکسور مقرر
دیگر میتوان گفت تحریک فا ماضی مذکور بحرکة ضمه و کسره یا مبنی بر رعایة متابعه حرکة
عین کلمه است اگر یکی ازین حرکتین در انجا باشد یا بر مناسبه عین کلمه اگر مفتوح باشد
و شیخ ابن حاجب تقریر دیگر ادا کرده و در لطف اختصار از مقرران دیگر گو برده است
حیث قال یکسر الفاء اذا کان العین یاء او واوا مکسورة و یضم فی غیره هذا و بر مذهب
جمهور نقل حرکة عین کلمه بماقبل خود در وقت اتصال ضمیر بارز مرفوع متحرک در جمیع ابواب
اجوف مجرد است چه خفی و چه غیر او بعضی بی نقل و بعضی با نقل چنانچه مفصل گذشت
بالجمله کلام مصنف پیش اهل انصاف خالی اضطراب و انحراف نیست
راجع باینکه بنا این سوال بر مذهب اول است یعنی بر مذهب آنانکه قایل بنقل شده
اند زیرا آنچه حذف واو و یا بر عین مذهب است و بر مذهب ثانی حذف الف است
پس مناسب آنست که این سوال را از نقول مقدم آوردی مگر آنکه با ینمعنی گوییم واو و یا را بعد
از انقلاب با لف چرا افکندند تا بر مذهب ثانی درست آید بلکه عام تر اختیار باید کرد تا بر

زمین مطبق کرد لیکن تکلفی ست بعید و تعسفی ست غیر سدید و اگر او معنی بل باشد ذکر
این کلام این جا با وجود اشتهار او بر مذهب اول موجه باشد زیرا که علی هذا او تقول جمله
مستانفه نباشد فتامل تحریر اب بدانکه التقاء ساکنین بر دو قسم ست علی حده و علی غیر حده
علی حده آنست که ساکن اول مده باشد و ثانی مدغم و هر دو در یک کلمه باشند چون دابه
و این قسم جائز کثیر الوقوع است و علی غیر حده آنست که چنین نباشد و این قسم
اگر چه متعذر التلفظ نیست اما متعسر النطق ست و چون وضع کلام عربی بر خفت ست این
نوع التقاء ساکنین را گاه قبیح و گاه غیر مستحسن و گاه غیر جائز و گاه ممنع میخوانند و مراد از
عدم جواز و امتناع عادی میدارند نه عقلی و از عادی نیز مراد عادی عرب ست زیرا که در
کلام عجم ساکن نیز واقع میشود چون گوشت و کارد و تخالف عادت عرب با عجم در
بسیاری از امور واقع است از انجمله انکه ابتدا بساکن در کلام عرب متعذر ست و در کلام
عجم واقع ست چنانچه در فواتح آورده ست که خوارزمیان ابتدا بساکن میکنند اما در
تعذر ابتدا بحروف مده عرب و عجم شریک اند کذا فی شرح الموقف بدانکه التقاء ساکنین علی
غیر حده بهفت صورت متصور میشود دیگر انکه شرائط ثلثه که در التقاء ساکنین علی حده مذکور
شد مفقود باشد چون قل الحق که نه اول مده است و نه ثانی مدغم و نه وحده کلمه دوم انکه
دو شرط اول در رو معدوم باشند چون تدکه نه اول مده است و نه ثانی مدغم اگر چه کلمه
واحده است و زبهار فرق مدغم و مدغم فیه را فراموش نکنی سوم انکه یک شرط اول
در رو باشد چون یخصم که بعد از نقل حرکت ادغام کنند و خا را ساکن خوانند چنانچه مصنف

در آخر کتاب خواهد آورد ان شاء الله تعالی چهارم آنکه دو شرط آخر مفقود باشند چون اخر
القوم که نه ثانی مدغم است و نه کلمه واحده است اگرچه اول مده است پنجم آنکه شرط ثالث
مفقود باشد چون اضربن که اول مده است و ثانی مدغم لیکن کلمه واحده نیست
قید ثانی موجود نباشد چون قلن و بعن که ثانی مدغم نیست ششم آنکه شرط اول و ثالث
معدوم بود چون مدعون که نه اول مده است و نه کلمه واحده است اگرچه ثانی مدغم است
می باید دانست که در التقاء ساکنین علی غیر حده اگر ساکن اول مده است نخستین را حذف
باید کرد اتفاقا و اگر مده نیست یکی از ساکنین را در ماورای صورت مستثناة حرکت باید داد
بر سبیل اتفاق مگر اینکه دو حرف علة ساکن یکجا بهم آیند و اول مقابل عین کلمه و ثانی
زایده باشد که درین صورت اختلافست سیبویه میفرماید ثانی را حذف باید کرد زیرا که
زایده است و بطرف آخر که محل تغیر است نزدیکتر است و اخفش حذف اول میکند
چنانچه مقتضای قیاس التقاء ساکنین است و بنا علی هذا محذوف در مثل مقیل و
مقول و اقامة و استقامة عین است نزد اخفش و نزد سیبویه علیهم الرحمة
محذوف واو مفعول و الف افعال و استفعال است بدانکه در شرح مالکی التقاء
ساکنین را که نخستین از ایشان یاء تصغیر باشد و ثانی مدغم چون خویصه داخل التقاء
ساکنین علی حده کرده است و سخنش بقبول اقرب است و آنانکه این قسم را داخل غیر حده
کرده اند تغلیط و تخبیط ایشان نباید کرد زیرا که در التقاء ساکنین علی غیر حده حذف یا
تحریک علی سبیل الاطراد واجب نیست بلکه هر دو را بحال خود گذارند چون ضاربان

اتحس عندک ومیم وقادت وغیر ذلک وچون زید در حالت وقف پس ممکن که مثل خویصه
نیز از باب این نوع مستثناة باشد والله اعلم چون این همه بر صفحه خاطر منقش گشت
بتحقیق عبارت متن باید برگشت که در یک یا دو کلمه دو حرف
و معنی اقسام او عنقریب تحریر یافته است بدانکه التقاء ساکنین در
کلام عرب مطلقا ثقیل است چه علی حده وچه علی غیر او لیکن ثقل علی حده از حد درگذشته
است و بمرتبه فرط رسیده زیرا که حرف مده مخفف بعض ثقل است و دشواری قسم
دیگر از حد گذشته پا در میدان افراط زده است ازین سبب بتحریک یا حذف احد الساکنین
دفع این ثقل مینمایند مگر در صور مستثناة ازین کلام وجه تسمیه علی حده وعلی غیر حده نیز
معلوم میگردد فاعلم ساکن ثانی غیر مدغم باشد یا مدغم لیکن
بشرط آنکه در دو کلمه باشند چون اضربن والا علی غیر حده نخواهد بود
بشرط آنکه حالت وقف نباشد زیرا که در وقف التقاء ساکنین مطلقا مغتفر است چه علی حده
وچه غیر او و کلمه از التباس ایمن باشد چون اضربان که اگر الف را حذف کنند التباس بمفرد
لازم آید وچون همزه تعریف که بر و همزه استفهام داخل میشود آن همزه وصل را بدل بالف
کنند والف را حذف نکنند چون آلحسن عندک تا التباس نیاید حالت استفهام را بحالت
اخبار و حذف مده سقوت غرض نباشد چون اضربان که اگر الف را حذف کنند
اجتماع نونات لازم می آید و آنچه مقصود از زیادت الف است از دست میرود
در مثل خشوا که اصلش خشیوا بود حرکت یا را نقل کرده بماقبل داده یا را بسبب التقاء

ساکنین انداخته اند با آنکه اول مده نبود [illegible] تحمیل که حذف ما بعد از قلب بواو باشد
و هم چنین تصرف باید کرد در مثال این مثال ناقص بر قاعده لازم نباید لیکن شارح
فصاری و مراح الارواح بخلاف این تصریح کرده اند و ازین اندیشه غافل اند والله
اعلم [illegible] و این مثال هم بر مذهب جمهور و هم بر مذهب مختار محققان صحیح
کما لا یخفی [illegible] صیغه معلوم یا مجهول ست از قول یا اقاله بمعنی فسخ کردن بیع [illegible]
معلوم یا مجهول [illegible] کرامر اند [illegible] بر قیاس گذشته محتمل ست
[illegible] یعنی اخفش و اتباعش [illegible]
[illegible] متجانسین یا غیر متجانسین [illegible] ای یکون الاول مده اعلم ان مبیعا
کان فی الاصل مبیوعا فلو نقلت حرکة الیاء الی ما قبلها ثم کسر ما قبلها لمناسبتها ثم حذف
احد الساکنین کما سیذکر المصنف ره و نقل عن الاخفش ره ایضا کان مبیعا داخلا فی هذه
الضابطه و انکان کسر ما قبل الیاء بعد حذف احدهما کما اختاره بعض المحققین لم یدخل
فی هذه الضابطه الا ان یحمل قوله علی نحو ما ذکر علی کون اجتماع الساکنین علی غیره من غیر
التقیید بکون الاول مده [illegible] بشرط آنکه مقابله عین کلمه باشد زیرا آنچه در مثل
یدعون و ترمین محذوف همان واو و یای اولی ست اتفاقا علی ما قالوا [illegible]
[illegible] زیرا آنچه این قسم التقاء ساکنین بحکم تتبع در دو جا یافته اند
یکی در صیغه اسم مفعول دویم در مصدر افعال و استفعال و درین هر دو جای حرف
علة ثانی زاید [illegible] در اول برای دلالت بر مفعولیت و در ثانی و ثالث

برای بنیه باب العلة من حقها ان [illegible] و هذه المقدمة اکثریة فان الرفع الذی
هو علامة الفاعلیة فی جاءنی زید یحذف عند الوقف و غیر ذلک سیبویه یعنی خلیل رحمه الله
و سیبویه با گفته اند و هم [illegible] الحرف الزائد [illegible]
من الحرف الاصلی [illegible] و منشأ هذا الحکم عنوان الموضوع و احق بمعنی الیق و اولی اذا
عرفت ذلک [illegible] ای علی المذهب الثانی المحذوف من بین الواوین اللتین کانتا
[illegible] هی الواو الثانیة التی هی واو مفعول فان قلت لم یتعارف تسمیة اسم
المفعول بمفعول قلت المراد بمفعول ههنا هذا الوزن الخاص و المحذوف فی نحو مقول بناء
علی المذهب الاول الواو التی هی عین الکلمة فوزن مقول علی مذهب سیبویه مفعل
و علی مذهب الاخفش مفول [illegible] ازینجا تا قول مصنف رحمه الله
لما تقدم کلامی است اجنبی بما قبل و ما بعد مربوط نیست کما لا یخفی و مقصود ازین کلام
دفع شبهه ایست که در اوهام خلجان میکند تقریر شبهه آنست از بیان این سوال و
جواب ظاهر شد که حذف واو و یا و الف در قل و بع و دعت برای التقاء ساکنین است
و در قل الحق و بع الثوب و دعتا که ساکن ثانی متحرک شده است باعث حذف ساکن
اول برخاسته چرا حروف علة ساقط را اعاده نمیکنند چنانچه در قولا کرده اند و تقریر
دفع آنست که این حرکة ساکن ثانی درین امثله عارضیست و وجود او کلا وجود است
پس گویا ساکن ثانی بر سکون او و بحال خود باقیست و ازینجاست که میگویند دعتا در
اصل دعوتا بود واو الف شد التقاء ساکنین شد الف حقیقة ساکن و تا حکما ساکن

واما قیاس کردن متعرض این امثله مذکوره را بر تُوُلّا ولم تقولا قیاس مع الفارق است زیرا
فرق آنست که در امثله مذکوره حرکه عارضیست نه در تُوُلّا ولم تقولا علی ما سیأتی و درین مقام چند
دقیقه است بیاید یکی آنکه حرکه عارضی در حکم سکونست تا باشد که سکون عارضی نیز در حکم
حرکه باشد چنانچه در مثل رضی وطوی گاه باشد برای تخفیف عین را ساکن کنند و یا
رضی را بر حال گذارند و رد یا حمل کنند هر چند کسره ما قبل که علة انقلاب واو بیاست بر قرار
است و در طوی واو را یا کرده بقاعده سید اد غام نکردند و در مثل اخترن ولم تخترن سکون
را مانع اعلال ندانسته اند زیرا آنچه عارضیست و سیجیٔ فی کلام المصنف اما در نقلین
لم تقل اعلال نکرده اند زیرا آنچه سکون لام عارضیست و لا عبرة به انتهی دوم آنکه حرکه عارضی
همیشه در حکم سکون نیست چنانچه در مثل اجار وارد ف چون نقل حرکه همزه بما قبل کنند
و همزه بیندازند اجر وارف گویند و گاه حرو رف خوانند و اما آنکه در سل اسل نمیخوانند
برای کثرة استعمال است که مقتضی تخفیف است و در مثل اخصموا هم خصموا و هم اخصموا
جائز است علی ما فی شرح مراح الارواح و هم چنین در مثل الاحمر چون نقل حرکه همزه ما بعد
بلام کنند الحمر ولحمر گویند و هم چنین در الاستغفار الستغفار ولستغفار خوانند علی ما
فی شرح جاربردی و امثال این بسیار است سیوم آنکه در مثل اخش القوم حرکه را
عارضیست زیرا آنچه راستی سکون است از جهة وقف امری و از این جهة الف محذوف را
باز نیاورده اند و آن سکون نیز عارضیست زیرا آنچه بسبب بنای امر حاصل شده است و
این جهة این سکون را مانع اعلال ندانسته اند و لا فساد فی ذلک لاختلاف جهتی العروض

والاصل

والاصالة چهارم آنکه بودن حرکة عارضی در حکم سکون نه به نسبت چیزیست که عروض این
حرکة بسبب اوست زیرا آنچه نسبت باو حکم حرکة دارد والا تحریک عبث میبود مثلا در مثل
قل الحق حرکة لام قل نسبة بلام تعریف حکم حرکة دارد واگر نسبة باو در حکم سکون می بود
تحریک لام از دفع التقاء ساکنین نمی شد اری نسبة بواو محذوف حکم سکون دارد زیرا آنچه
نسبت بلام تعریف که حرکة اعتبار کرده ایم برای ضرورة است وهیچ ضرورتی نیست
در آنکه نسبت بواو نیز حکم حرکة دهیم وقد تقرر عندهم ان الضرورات تقدر بقدرها
در مثل مد الثوب حرکة دال را نسبة با قبل حرکة اعتبار میکنند یا با بعد نسبة بهر چه ادرا
حرکة اعتبار خواهید کرد باید نسبت بدیگری در حکم سکون باشد پس لازم می آید اجتماع ساکنین
این حرکة را نسبة بما قبل و ما بعد حکم حرکة میدهیم زیرا آنچه مقتضای التقای او با
هر یک از ما قبل و ما بعد تحریکست چنانچه خواهد امدان شاء الله تعالی بخلاف قل الحق که درو
حرکة را نسبت بما قبل و ما بعد اعتبار نمیتوان کرد زیرا آنچه مقتضای التقاء او بما قبل تحریک
نیست بلکه حذف ما قبل ست و مجال الکلام وسیع لا یلیق بالکتاب ...
... واین استحقاق سکون از دخول جوازم یا بناء
امر یا اتصال ضمیر مرفوع متحرک یا بوضع کلمه یا غیر این باشد ...
یعنی حرکة عارضی حرکة این متحرک مذکورست و مراد از ضرورة نه آنست که بوجوب
تحریک رسانده باشد والا مثل قد افلح بر می آید زیرا آنچه هیچ ضرورتی لمحیثه بوجوب تحریک
دال نیست و حرکتش را عارضی گفته اند ... المذکور من کون الحرکة العارضیة فی حکم

السكون تقول بلا اعادة الواو المحذوفة قل الحق وهو الامر الثابت فی نفس الامر روی
امية بن خلف دعی النبی صلی الله تعالی عليه وعلی آله واصحابه اجمعين الی طرد الصحابة الفقراء
من مجلسه عليه الصلوة والسلام لمجیء صناديد قريش فانهم کانوا يستکبرون انفسهم و
يستکرهون مجالسة الفقراء ويستنکفون من مصاحبتهم فنهی الله تعالی النبی عليه السلام
من اطاعة الکفار فی هذا العار قائلا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا فاتبع هواه وکان
امره فرطا ای تقدما علی الحق ونبذا له وراء ظهره وامره عليه السلام بان يقول لهم ان
الحق ليس ما يقتضيه الهوی بل ما يکون من عنده تعالی فقال الله تعالی وقل الحق من ربکم
فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليکفر يعنی لا اوبالی بکفر من کفر وايمان من امن والحق مرفوع بانه
مبتدأ وخبره قوله من ربکم ويحتمل ان يکون خبر مبتدأ محذوف ای هذا الذی اوحی الی
هو الحق من ربکم حال من الضمير المستتر فی الخبر او خبر بعد خبر تقول بلا اعادة الياء المحذوفة
الثوب بفتح الثاء المثلثة وسکون الواو جامه وجمعه ثياب والثواب والثوب مصدر
ایضا من باب نصر ومعناه باز آمدن وگرد آمدن آب ومردم درجا کذا فی شرح النصاب
دعا وهذا علی اللغة المشهورة والافتعال فی بعض اللغات دعاتا بالالف علی ما فی المنهل
شرح الوافی [illegible] فانه اعيدت فيه الواو المحذوفة فی المفرد لان اللام فيه ليست
مستحق للسکون حتی يکون الحرکة عارضية وذلک لان الجزم واقع علی النون [illegible]
فان النون عوض من الضم الذی کان فی المفرد اعنی ادعوا علی ما صرحوا فاذا اسقط الجازم فی
المفرد الضم يسقط فی المثنی ما هو نائب عن الضم اعنی النون فليس اللام مستحقا للسکون فی

الخ

١٣٠

المثنی کما لا یخفی و مذهب نو فی عدم کون حرکة اللام عارضیة و ذلک من بنا ربیع
و ربیع نبیع یعنی ان الامر و ان لم یکن مجزوما لکونه مبنی الاصل لکن بنا اتبیع اعرب
المستقبل المجزوم من حذف الحرکة او اللام و النون فی الرنجانی الامر جار علی المجزوم و
فی الکافیة حکم اخر الامر حکم المجزوم و التبع بفتحتین پی روی کردن من باب علم یعلم
در وی اعاده واو محذوفه کرده اند بانکه حرکة لام عارضیست زیرا انچه مستحق سکونست
از جهت انکه مجموست برنو در اسپس شناخته که احتیاج باین عذر مبیت فتذکر یا سیدی
من وجه الحل و هو وجوب الفتح قبل ما لحقها و فی بعض النسخ کما تقدم ای حل قولن علی قولا
حلا لحل تقدم ذکره و هو حمل اخشیین علی اخشیا و وجه المشابهة بین الحلین اتحاد وجه
الحل او لحل ما تقدم ذکره علی حذف المضاف و المراد بما تقدم اخشیین فعلی الوجه الاول
یکون ما عبارة عن وجه الحل و علی الثانی عن الحل و علی الثالث عن المحمول فائل در
... آورده اند که کفار علیهم اللعنة چون بر کشتیها سوار میشدند و امواج دریا راه
خلاصی را بر ایشان از هر طرف می بستند دست دعا پیش جناب رحمن علی الاطلاق
برداشته بتضرع تمام نجاة خود را درخواست می نمودند و سر نیاز را بر خاک مذلت
میسودند حضرت رب العزة از انجا که سحاب الطاف او شامل حال شکستگانست نظر بتقصیر
این مردکان نکرده ملاحان را امر میکرد تا بیک ساعت آن تیره درونان را بساحل نجاة
میرسانیدند و آن ناشناسان بی شرم در همان ساعة بدو دکفر خود را سیاه رو میکردند
خدا تعالی در قرآن مجید ازین معنی خبر میدهد فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین

له الذين يعني لا يدعون معه غيره فلما نجّاهم الى البر اذا هم يشركون چه خوش گفت آنکه گفته

[illegible] دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری [illegible] ساکن

اول را حذف نکردند چنانچه در قل و بع کرده بودند آخر کلمه را گاو دعوا و لام قل باشند

و لام الحق اگرچه در آخر کلمه است لیکن از سبب شده اتصال بدخول حکم وسط گرفته است

حرکه دادند زیرا که [illegible] اول [illegible] شود [illegible] حکم ای حکم هذا النوع من الالتقاء

فی صرف المضاعف ان شاء الله تعالی و تبیین هناک ما یتعلق به ان ساعدنا التوفیق الالهی

[illegible] بعد از سلب حرکه قاف و بعضی علما

بخلاف این گفته اند چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی [illegible]

[illegible] بمقتضای قاعده میزان [illegible] ابدال کردند [illegible]

منقلب از همزه نباشد زیرانچه در منقلبه نقل حرکه بما قبل نمیکنند چنانچه در ستهزئون

ستهزیون میخوانند که مضموم [illegible] و آن ضمه و کسره حاصل از نقل حرکه همزه نباشد

چنانچه در بحث مهموز بگارش در آمده است [illegible] یعنی فعلی که تثنیه و جمع و تذکیر

و تأنیث او جائز باشد و این تفسیر در این مقام صحیح است زیرا آنچه مقصود این جا خارج

فعل تعجب است و او از این تفسیر خارج است چنانچه در علم نحو مبین شده است یا

فعلی که از و چهارده صیغه ماضی و چهارده مضارع و شش صیغه امر و شش صیغه نهی آمده

باشد فعلی هذا لیس و نعم و بئس و عسی از افعال متصرفه نباشند و قد صرحوا بذلک

اعلم ان الاصل فی هذا الاعلال هو الفعل لفرط ثقله کما مر من غیر مرة و لا یعل الاسم الا اذا

كان محمولا على الاخر في الحمل وهو نوعين الاول الاسماء المتصلة بالفعل كالمصدر والظرف واسم الفاعل
والمفعول والثاني ما يوازن الفعل مع مباينته فالموازنة هو المساواة في عدد الحروف
والحركات والسكنات لا في زيادة الحروف وصالتها كضرب فانه يوازن يضرب
وضارب فانه يوازن يضرب ايضا والمباينة هو ان تخالف الفعل بزيادة او بنية
مخصوصتين بالاسم كمفعل وتفعل بكسر التاء فلذلك لو بنيت من البيع مثل مضرب تجلي قلت
مبيع وتبيع بالاعلال لموافقتها الفعل حركة وسكونا مع المخالفة في مبيع بزيادة الميم وفي تبيع ببناء
تفعل بكسر التاء واما تجيب بالكسر فلغة بعض العرب ولو بنيت من البيع مثل تضرب قلت
تبيع بالتصحيح لئلا تلتبس بالفعل واما تحو يزيد علما فمنقول الى العلمية بعد ان اعل اذا كان فعلا
اذا عرفت هذا فاعلم ان المصنف ان اراد بالتعلق ما يعم النوعين فيها فنعمت وان اراد بالتعلق
الاتصال كما هو المتبادر فيخرج امثلة القسم الثاني ويمكن ان يقال انه مبني على مذهب المبرد
فانه لا يجوز الاعلال الا في الاسماء المتصلة واما حمل التعلق على ما يشتمل النوع الثاني فقط فقصور
واضح ... يعني مقابله عين كلمه بود يا در ... يعني در آخر كلمه باشد يعني
لاحق شده باشد يا چيزي كه كالجزء باشد از ما قبل خود چون ضماير كه بآخر ماضي ومضارع
در آيند وعلامات تثنيه وجمع كه در آخر اسم لاحق شوند التوسط ميان چيزي شدن وميانجي
كردن ودر اينجا مراد معنى اول است و آن واو ويا [illegible] يعني در ماضي معلوم آنباب
[illegible] اعم از آنكه ساكن باشد يا مكسور يا مضموم احتراز
است از مثل شاك وسال كه در اصل شوك وسول بوده است بكسر عين [illegible] واو يا

و اگر متحرک باشد سلب حرکه کنند زیرا که نتیجه اجتماع حرکتین محال خواه متخالف
باشند و خواه متوافق و اگر ساکن باشد احتیاج سلب حرکه نیست
در اصل قول و بیع بود کسره بر واو و یا دشوار داشتند نزدیک شیخ ابن حاجب انداختند
قال لان النقل انما یکون الی الساکن دون المتحرک پس قول و بیع شد بعده ضمه با را
از جهت مناسبت یا بکسره کردند بیع شد و در قول نیز ضمه فا کلمه را بکسره بدل کردند از جهت
حمل کردن بر بیع لانهما ماضیان مجهولان من الفعل العین المجرد پس واو ساکن و ما قبل او
مکسور آن واو را بیا بدل کردند قیل شد و نزدیک جزولی را کسره واو و یا را نقل کرده
بما قبل دادند و آن واو را بیا بدل قیل و بیع شد فی شرح الکافیه و ذلک لان الکسره
اخف من حرکه ما قبلها و قصدهم التخفیف ما امکن فیجوز علی هذا نقل الحرکه الی المتحرک بعد حذف
حرکته اذا کان حرکه المنقول اخف من حرکه المنقول الیه و بنا کلام مصنف بر مذهب
جزولیست و مذهبش بقول اقربست الا ان اعلال الکلمه بالنظر الی نفسها اولی من حملها
فی العله علی غیرها و قوله تغزین اصلش تغزوین بود بر وزن تنصرین حرکه واو بما قبل دادند
واو را انداختند مشتق است از غزو بمعنی قصد کردن و با دشمن دین جنگ نمودن
سؤال چون دو ساکن علی غیر حده جمع شوند و اول ایشان مده نبود یکی را حرکه میدهند
و در تغزین واو را با آنکه مده نیست حذف کردند جواب بتحمل که حذف واو بعد از
قلب یا کرده باشند کما اشرنا فیما سبق سؤال چون دو حرف ساکن بهم آیند اول اصلی
دویم زائده بعضی نخستین را حذف کنند و بعضی ثانی را و در اینجا بالاتفاق اصلی را حذف

گردند قوله اگرچه اصلی در کلام مصنف مطلق واقع شده است لیکن تخصیص باید کرد او را
بآنکه مقابل عین کلمه باشد بقرینه ذکر او در مباحث اجوف هرچند این قرینه بر محل اعتماد
نیست قوله ترسون اصلش ترسیون بود حرکه یا بما قبل دادند و او را حذف کردند مخفی
نماند که این نقل بر مذهب شیخ ابن حاجب صحیح باشد زیرا آنچه او سکون ما قبل شرط کرده
است و نه بر مذهب جزولی زیرا آنچه او اگرچه سکون ما قبل شرط نه کرده است لیکن
شرط کرده است که حرکه منقول اخف از حرکه منقول الیه باشد چنانچه از شرح کافیه نقل
کرده شد و اینجا حرکه منقول الیه اخف است و ظن این فقیر آنست که مذهب مصنف
نسبتا اقرب است و به مصطلحه نزدیک نزد در امثال این اعتبارات چون مصلحتی باز دیده
شود مخالفه شیخین مذکورین بلکه مشائخ را باکی نیست کما لا یخفی علی المصنف بآنکه کلام مصنف
با کلام اکثر رسایل موافق است و بالجمله تحقیق این کلام مقتضی اطنابست که این شرح
گنجایش آن ندارد قوله مقیل صیغه ظرف از قیلوله بمعنی نیم روز خفتن و نیم روز شراب
خوردن و جای آسایشگاه خواب کردن و تحمیل که صیغه اسم مفعول باشد چنانچه گوئی هذا المکان
مقیل فیه و در کتابی دیده ام که مصدر میمی است چون مرجع بکسر العین و احتمال دارد
که بضم میم صیغه اسم فاعل باشد از اقاله بمعنی گسختن بیع وا زکنده در گذشتن قوله دور
جمع دار است بمعنی سرای و قبیله مونث سماعیست و جائز است که واوش را بهمزه بدل
کنند کما هو القیاس فی مثله علی ما فی الشرح قوله اعین جمع عین است بمعنی چشم و چشمه
و زانو و آفتاب و زر و چوبک پله ترازو و نفس هر چیزی و دیدبان و جاسوس و شخص

وغیر آن که در شمار در نیاید [illegible] ونه تعلق نوع

اول چنانچه ظاهر است ونه تعلق نوع ثانی زیرا آنچه مخالفه ندارد با فعل بود با [illegible]

[illegible] که ضمه باشد [illegible] بلکه در اول حذف و در ثانی بحال گذاشتند زیرا آنچه

یا در هر دو لفظ نه متوسط است ونه حکم توسط داد بلکه [illegible] در رمی سبب

لحوق نون تنوین با حکم وسط گرفته است [illegible] وجود تنوین کلا وجود است زیرا آنچه

در وقت دخول لام و اضافت و حالت وقف ساقط میگردد [illegible] صیغه ماضی مجهول از امر است

ماخوذ از جهوره سخن بلند گفتن [illegible] صیغه مضارع معلوم است از حیا بمعنی زنده کردن

و در فراخی نعمت شدن و دربان شدن [illegible] الاستحیا شرم داشتن و زنده

گذاشتن [illegible]

[illegible] الا آنکه [illegible] احتراز از مثل

[illegible] مجهول احتراز است از مثل رضوا معلوم [illegible] احتراز است از مثل سوا

که در اصل رمیوا بود [illegible] برای اخراج اقیم [illegible] مستقیم است که در اصل

اقوم بود و استقوم بود [illegible] هر چند فصیح و مشهور و کثیر الاستعمال است

[illegible] حرکت از حرف علت و القای ماقبل واو بر حال خود پس اگر حرف علت یا باشد

بدل بواو کرد چون نوع [illegible] در لغت بمعنی بو یابیدن و سر بر داشتن و راستی

کردن و عدل نمودن و به معنی گفتن سخن و در اصطلاح تفاسیر مختلف دارد چنانچه خواهد

آمد [illegible] و در غیر ماضی مجهول مذکور نقل حرکت لازم است الا در مثل مدعین که

اشمام نیز درو جائز داشته اند چنانچه در صراح آورده است قوله قيل وبيع اصل قول اعلم
ان في نحو قيل وبيع ثلث لغات الاولى قيل وبيع وهي افصحها واشهرها والثانية قيل و
بيع بالاشمام وهذه اللغة فصيحة قليلة والاشمام ان تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضمة فتميل الياء
الساكنة بعدها نحو الواو قليلا اذ هي تابعة لحركة ما قبلها وهذا هو مراد القراء والنحاة بالاشمام
في هذا الموضع وقال بعضهم الاشمام ههنا كالاشمام حالة الوقف وهو ان تكسر الفاء كسرا خالصا
لكن تضم الشفتين وتدع بينهما بعض الانفراج ليخرج منه النفس فراهما المخاطب مضمومتين
فيعلم انك اردت بضمهما حركة الضم فهو شيء يختص بادراك العين دون الاذن لانه ليس
بصوت يسمع وانما هو تحريك عضو فلا يدركه الاعمى ولا البصير في الظلمات بخلاف الاشمام
بالمعنى الاول فانه يدركه الاعمى والبصير وهذا المعنى خلاف المشهور عند الفريقين وقال بعضهم
ان تاتي بضمة خالصة بعدها ياء ساكنة وهذا ايضا غير مشهور عندهم والغرض من الاشمام الايذان
بان الاصل الضم في اوائل هذه الكلمات واللغة الثالثة قول وبوع وانها لغة ردية لا يعتد
بها وكذا تجري تلك اللغات الثلث في اختير وانقيد ايضا واذا اسقط العين باتصال الضمير
المرفوع المتحرك ففي التوضيح لم يجز في اليائي الاشمام والضمة الصرفة ولم يجز في الواوي
الاشمام او الكسرة الصرفة خوف الالتباس بالمعلوم وفي شرح الرضي ان قام قرينة جاز
لك اخلاص الضم في الواوي واخلاص الكسر في اليائي نحو عدت يا مريض وبعت يا عبد
وان لم تقم قرينة فالاولى انه لا بد لك في الواوي من اخلاص الكسر او الاشمام وفي اليائي
من اخلاص الضم او الاشمام وظاهر كلام السيرافي انه لا يجب الفرق بل يغتفر الالتباس

نقله وقوع مثله وهو الظاهر من کلام الشیخ ابن الحاجب فی الشافیة وعلیه مبنی کلام المصنف
[illegible] چنانچه اشاره کردیم سؤال در بعض رسائل آورده است که نوشتیم
یصح البائع فیقول مبیوع وربما صحح بعض العرب شیئا من ذوات الواو جواب کلام
مصنف بر لغت اهل حجاز است و تصحیح بعض ایشان شاذ است [illegible]
[illegible] یعنی بجای واو الف در آوردند
[illegible] احتراز است از واو و یا ساکن زیرا آنچه نقل حرکه
در و متصور نیست واز واو و یا مضموم و مکسور که حکم او در قاعده قبل معلوم شد [illegible]
فعل تعجب [illegible] آن دو صیغه اند که موضوع اند برای انشاء تعجب یکی افعل که در ما افعله است
دوم افعل که در افعل به است و مقصود از ذکر این قید اخراج صیغه اولی است والا
صیغه ثانیه بقید مفتوح برآمده است و تعلیل در واز آن نکنند که با فعل اسمی در عدم تصرف
شریک است و از راه معنی با افعل تفضیلی مشابهه دارد [illegible] واز اینجاست
که در عوره و عوده بدل با الف نکردند و صاحب جامع المسائل بعد از ذکر این قید قیدی
دیگر نیز ذکر کرده است یعنی آن کلمه رباعی و ملحق برباعی نباشد تا شامل وسوس که رباعیست
و اکوید که ملحق بافشعر است انتقاض لازم نیاید و مخفی نماند که شرط تقابل عین کلمه ازین
قید منفی است زیرا آنچه واو اکوهد زایده برای الحاق است واو وسوس مقابل لام
کلمه است ازین جهت مصنف ترک ذکر این قید کرده است فی التاج اکوهد الفرخ ای
اکوهد اذا ارعد الیها تعارفه [illegible] یحتمل ان یکون مفعولا مطلقا

بحذف

بحذف المضاف ای سکون لزوم او بحذف الموصوف ای سکونا لازما فعلی الاول یکون اللزوم
بمعناه و علی الثانی بمعنی اسم الفاعل و یحتمل ان یکون مفعولا مطلقاً لفعل محذوف و هو صفة
لموصوف محذوف ای سکونا یلزم لزوما و لکن ان تکلف و تقول ان اللزوم بمعنی اللازم
حال من الساکنین و التنوین عوض من المضاف الیه ای حال کونهما لازمی السکون
والافراد نظرا الی لفظ المصدر کما تقول الزیدان و الزیدون عدل علی ما فی شرح الکافیة
[illegible] یعنی سواء کان مجموع الساکنین محققا بان یکونا ملفوظین
او مقدرا بان یکون احدهما ملفوظا و الآخر غیر ملفوظ فیکون المجموع من حیث المجموع مقدرا
فان انعدام الجزء یستلزم انعدام الکل من حیث الکل بل انعدام الجزء عین انعدام الکل
علی ما حققه السید السند فی الحواشی الشریفة العضدیة من بحث الذاتی و العرضی
فعلیک بمطالعتها فایاک و ان تتوهم ان المراد تقدیر کل واحد من الساکنین فانه توهم غیر مطابق
لما فی نفس الامر و ان اوهمه ظاهر عبارة المتن فلا تکون من اهل الظواهر و یحتمل ان یراد
بلفظه تحقیقه او تقدیره ای توسطا محققا موجودا او مقدرا معتبرا من حیث التقدیر دالاصل
[illegible] در مثل استحی بلغة بنی تمیم استحی نیز جایز است
به بدل کردن یاء عین کلمه را بالف بعد از ان بسبب التقاء ساکنین یکی را حذف کردند چه
در شرح شافیه گفته که در توجیه لغه تمیمیه علما علیه الرحمة را خلاف است مذهب خلیل آنست
که اصل استحی استحای بود بر وزن استجاب ماخوذ است از جای بر وزن جاب چنانچه
اصل استحی استحیی بود ماخوذ است حیی حرکة یاء استحای را حذف کردند از لم یوجد لام الماضی

نها

با متحرک ساکن ما قبلها پس التقاء ساکنین شد نخستین را حذف کردند یا ساکنه را بالف بدل کردند
چنانچه در یاجل و طائی مذهب علماء دیگر رحمهم الله است که اصل استحی استحیی بود یاء اولی را
بعد از نقل حرکتش با قبل حذف کردند چنانچه احبت و اظنت و بنا بر هر دو مذهب
هیچ اشکال وارد نمیشود کما لا یخفی و توجیه لغة تمیمیه بوجهی که سائل در سوال ذکر کرده است
شاهد مختار مصنف نباشد و میباید دانست مذهب خلیل رح سخت است بلکه نادرست
زیرا که مشتمل بر ارتکابات مکروهه است و نیز لازم می آید که در تثنیه استحایا خوانیم چون استحایا
و در مصدر استحائه چون استحاته و لیس کذلک و آن واو و یا در بعض [illegible]
[illegible] نشده باشد یعنی در ماضی مجرد معلوم آن باب و مخفی نماند که این قید مغنی از ذکر قید اول است
زیرا آنچه بقید اول بر می آید از مثل استهوی و یطوی باین قید نیز خارج میشود و هر چند
عکس نیست لیکن سید سند و علامه تفتازانی قدس سرهما این قسم عبارات را در بسیاری جا
از تصانیف خود تجویز فرموده اند آری اگر قید اول مغنی از قید ثانی باشد مستحسن نیست
بلکه در جائی که مقصود توضیح و تنویر باشد این نیز مجوز است و کلام مصنف از قبیل اضافه عام
است بخاص و این را اضافه بیانیه خوانند و علامه تفتازانی رح در بعض تصانیف
خویش استقباح این اضافه کرده است و تمثیل او باضافه انسان زید نموده است
و لهذا بعلتیه مجموع شهر رمضان حکم کرده است و در بعضی دیگر تجویز نموده مثال او
علم الفقه و شجر الاراک آورده است و در حواشی بیضاوی برای توفیق بین الکلامین
گفته است اگر فردیه مضاف الیه مر مضاف را مشهور و معلوم هر کس باشد اضافه

تخفیف

فصیح ست والا جایز ست بلا قبح بر وزن [illegible] باشد اعم از انکه افعل تفضیلی باشد یا افعل
صفتی یا افعل اسمی سوال اگر لفظ اسم را ذکر نکردی و گفتی که کلمه بر وزن افعل نباشد
فعل تعجب بهمین قید بر آمدی و احتیاج بنفی فعل تعجب جدا گانه نیفتادی جواب
اگر چنین فرمودی صیغه متکلم واحد از باب خاف نخاف بر آمدی می باید دانست که
هر اسمی که موافق باشد بفعل در عدد حرکات و سکنات و مخالف نباشد با و در
زیادتی یا بنیه که مختص باسم باشد چون ادور و اعین و عین کلمه او را ابدال بالف نکنند
بلکه مطلقا اعلال نکنند تا اگر مثال تضرب و تمنع اسمی از بیع بنا کنند تبیع و تبیع خوانند و
اعلال نکنند و اگر در زیادتی یا بنیه مخالف باشد عین کلمه او را اعلال کنند چون مبیع
صیغه ظرف که در اول او زیادتی مخصه باسم ست و مبیع بکسر تین و سکون ثالث که
اسمی از بیع بر وزن تحلی بنا کرده شود زیرا که همیشه تفعل در فعل نیامده است چون این
مسئله بخاطر عاطر آمد ظاهر شد که اگر مصنف علیه الرحمه چنین گفتی و کلمه اسم بر وزن
افعل نباشد و مراد از وزن صرفی داشتی نیک تر و نافع تر بودی چنانچه بر ارباب
دانش پوشیده نخواهد بود [illegible] واو و یا [illegible] بود مراد از
مظهر درین مقام خلاف مدغم ست نگوید کسی که مدغم مادام که نه مدغما قابل حرکه نیست
پس احتیاج بذکر قید مظهر نباشد زیرا آنچه مراد از قبول حرکه قبول بالذات است
علی ما هو المتبادر و عدم قبول مدغم حرکه را از عارض وصف ادغام ست کیف لا و
حال انکه هیچ ساکن مادام که نه ساکن قابل حرکه نیست و در بعضی رسایل بجای این

قید صحیح ذکر کرده است و هماکه این یک کار آن دو میکند کالا یخفی
واو و یا را الف کردن بنا بر قال و بدانکه در مثل یقال که اصلش یقول بود
بدو طریق تعلیل کنند یکی آنکه قاف ساکن چون در ماضی معلوم مفتوح بود در حکم مفتوح
اعتبار کرده واو را بی نقل حرکه بدل بالف کنند چنانچه در قال بعد از آن برای مناسبه
الف قاف را که حکما مفتوح بود حقیقة مفتوح کردانند و بالجمله فتح حکمی موجب انقلاب
واو بالف است و وجود الف موجب مقتضی فتح حقیقی ست دوم آنکه مصنف علیه الرحمه
اختیار کرده است که نقل حرکه واو بقاف کنند و واو را الف کردانند و الی هذا اشار
من قال اصل اقام اقوم لکنه لما کان فرع قام اجری مجراه فجعل ما قبل الواو فی حکم المفتوح
او نقلت حرکتها الی ما قبلها و جعلت فی حکم المتحرک فقلبت الفا و اول در مشتوره
و مریم اعلال نکردند چون شاذ است کذا قالوا اعانت و استعانت ...
الاعانه یاری کردن والاستعانه یاری خواستن و موی زهار ستردن زهار بالکسر
شرمگاه و در ما اقوله حل ترکیب او در علم خواهد امد و حاصل معنی او آنست که چه خوش گواه
است آنرا ... التعجب شگفت شدن و خلوة و
حلیه الخلوة خالی شدن با کسی و افسوس داشتن شیخ ابو القاسم بلخی قدس الله سره
العزیز فرموده است ظاهر آنست که لفظ خلوة بفتح خا باشد چون سلوة دانکه
در السنه عوام بکسر مشهور است اشتباه است و حلیه الرجل بالکسر بکر و صفه مرد و
بالفتح نام جای شیر ناک در نواحی یمن ... آن واو و یا ...

بلکه بمقام لام کلمه اند و در احوال جمع حال بمعنی گشت هر چیزی و بمعنی میانه
پشت اسب و زمانی که تو در آن باشی و گل سیاه و پشته جامه و دو اسطه میان موجود
و معدوم چنانچه معتزله ثابت کرده اند و ما بین هیة الفاعل و المفعول نیز می آید
اقوال جمع قول است سؤال فعل مفتوح الفا ساکن العین را بر وزن افعل جمع
نمیکنند جواب بر تقدیر تسلیم این منع مخصوص است بغیر اجوف زیرا انکه در اجوف
اینقسم جمع بسیار است کثوب و اثواب و دور و ادوار و عین و اعیان و تقوال مصدر است
بمعنی گفتن و مقوال المقول و المقوال بسیار سخن گوی و زبان آور اعلال نکردند
زیرا آنچه بین الساکنین لازم نا تحقیقا افتاده است و در مقول اگرچه واو بین
الساکنین تحقیقا نیفتاده است اعلال نکردند زیرا آنچه بین ساکنین تقدیرا افتاده
است زیرا آنچه مقول در اصل مقوال بوده است الف را برای تخفیف حذف
کردند بدانکه مقول اگر صیغه مبالغه است محتمل که در اصل مقوال بود چون مفضال پس
مانع اعلال او وقوع بین الساکنین تقدیرا است و محتمل که بر اصل خود باشد و عدم
اعلال او برای حمل بر مقوال است لاتحادهما معنی و اگر صیغه آله است پس اصل مقوال باشد
زیرا آنچه اصل در صیغها آله مفعال است برای کثرة استعمال او و مفعل و مفعلة فرع او اند
و شیخ رضی رحمه الله فرموده است لنا ان لا نقول انه فرعه بل نقول هما اصلان و مفعل
محمول علی مفعال فی ترک الاعلال لکونه بمعناه و تنها اولی بدانکه فضلا زمان ما علیهم الرحمه
چون گوش زد ایشان شده که مفعل در اصل مفعال بوده است هر گاه که خواهند که

مفعل را جمع اقصی کنند بر وزن مفاعیل آرند و هانا که این توهمیست ناشی از قلت تتبع و
تدرب در کلام عرب کیف لا و حال آنکه جمع کرده میشود درفق و مخلب بمرفق و مصحف را بر
مرافق و مخالب و منابر و مصاحف و امثال این بسیارست و ایضا شیخ رضی رحمه الله منکر
اصالت مفعال شده است و اگر جمع مفعل مفاعیل بودی این انکار را گنجایش نبودی
والله اعلم بالصواب [illegible] در اصل لیقولن و لم یقول بود اعلال کرده
هر چند واو بین الساکنین تحقیقا افتاده است زیرا که سکون لام عارضیست که بسبب
دخول کلمه دیگر عارض شده است در اول برای دخول ضمیر مرفوع بارز که فاعل فعل
است و در ثانی بدخول لم که یکی از جوازم خمسه گویست و اگر گویم که لیقلن و لم یقل
در اصل یقال بود چون نون ضمیر و لم جازمه در آمد لام ساکن گشت و الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد احتیاج باین عذر نمی ماند زیرا که بنا علی هذا انقلاب واو بالف پیش از سکون لام باشد
کما لا یخفی [illegible] و کلمة لا لنفی الجنس و تسمی لا التبرئة لقید استغراق النفی لجمیع افراد
بعره و امثال هذه المبالغة شائعة فی عبارات المفلقین ای ترویجا للمدعی کیف و لو لم یکن
للسکون عبرة ما بوجه من الوجوه لما جاز حذف الالف من کلتی الکلمتین فانه لیس الا
بملاحظة سکون اللام و ذلک ظاهر ثم قوله لیس متعلقا بالعبرة و الا لکان شبیها بالمضاف
فینتصب مع انه مبنی علی الفتح بل هو خبر متعلق بالفعل العام کما یتعلق به علیکم فی قوله تعالی
لا تثریب علیکم ای لا تقبیح علیکم بفعلکم و ذلک لان حرف الجر الذی هو صلة المصدر جاز
ان یجعل خبرا عن ذلک المصدر مثبتا کان او منفیا و لا یصیر تقدیرا ما یتعلق به الجار

والمجرور لتصحيح ضمير المصدر ومن هذا القبيل قولهم عليه التوكل واليه التفويض و مرورى يك د

لابد منه واما حرف الجر الذى هو صلة لاسم الفاعل فلا يجوز ان يجعل جزأ عن اسم الفاعل فلا

نقول يك ثار على ان يكون يك جزأ عن ثار ائتم العبرة بالكسر اعتبار كردن و پند گرفتن و

پند بالفتح اينك [illegible] كه در اصل اغواث و استغواث بود الاغاثة

فريادرسيدن والاستغاثة فرياد خواستن [illegible] واو را بالف بدل كردند بعد

التقاء ساكنين شد يكى را حذف كردند و تا بعوض درآوردند [illegible] مصدر مر

كه در اصل اعلال ست كما مر [illegible] از اعلال كه وقوع بين الساكنين تحقيقا لزوما شد

[illegible] يعنى غير مرتفع بود [illegible] هر دو صفة مشبهه اند پيش كوفيان

جائز ست كه افعل تفضيلى باشند [illegible]

[illegible] يعنى اينها مذكور شده است [illegible] الاستهواء سرگشته گردانيدن

وازراه بردن وافگندن [illegible] در اصل بسلامت مانده بود

وايضا [illegible] وايضا بين الساكنين واقع شده است و

[illegible] كه معنيش مذكور شده واو ثانيه مدغم فيها [illegible]

باشد ساكن [illegible] وايضا در اصل او اعلال نيفتاده است و ايضا

واو مقابله عين كلمه ميت زائده است پس اگر اينجا بر اين طرز قول گفتى بهتر بودى ليكن

مضايقه در مثال سهل ست [illegible]

[illegible] از براى آنكه الف با دام كونه الف احتمال حركة نميتواند كرد والمقادة والتقادل

باکسی تولی کردن گفت و شنید کردن و در بعضو [illegible] الاستعوار طلب یک چشمی کردن
[illegible] یعنی عور [illegible] برای وجهی که گذشت
[illegible] اعلم ان
العور بفتحتین اذا اشتق منه الفعل فمنهم من یقول عار یعار بالاعلال استدلالا بما وقع
فی بعض الاشعار و بانه لا مانع من الاعلال و منهم من یقول عور یعور حملا علی اعور کما مرّ
بل قیل اصل عور اعور مخفف بحذف الزوائد کذا فی الصحاح و الغالی ممن اعل قال فی
الافعال و الاستفعال و اسم الفاعل اعار و استعار و عائر بالهمزة و من صحح قال
اعور و استعور و ما ورد الاحوار کور کردن و ویران کردن [illegible]
[illegible] متعارف در زمان ما آنست که همزه قائل را بصورت یا نوشته
در زیران نقطها می نویسند لیکن بعضی علما فرموده اند که یای قائل را بی نقط باید نوشت
تا آنکه روایت میکنند که روزی ابو علی فارسی برای زیارت یکی از علما رفته بود پیش او
جزوی دید که در و قائل را بایا نوشته بود پرسید که خط کیست آن عالم گفت این خط من
است ابو علی غضبناک شد و رو بهمراه خود کرد و گفت ناحق برای زیارت این مرد تصدیع
کشیدیم هر قدر گام که برای زیارتش زدیم بر باد رفت و زود همان ساعة از خانه او برآمد
لیکن مخفی نماند که آنچه متعارف است برای دفع التباس بماضی احوط است [illegible]
[illegible] درین مقام چند چیز باید دانست یکی آنکه
هر حرفی که مقدم باشد در تلفظ بر حروف دیگر آن حرف متقدم را ماقبل و حرف متأخر را

مابعد خوانند اعم از آنکه میان آنها حرفی متخلل باشد پس در مثل ضرب ضاد را ماقبل با بست و
راء را مابعد ضاد هست لیکن مراد از بعد در کلام مصنف حرفیست که متاخر باشد از الف اسم
فاعل بی تخلل فاصلی میان آنها و اگر مراد تاخر مطلق باشد این قانون منتقض میشود بمثل اجیوا
داعی آیه کما لا یخفی دوم آنکه در اکثر کتب این فن تخصیص این قانون بالف کرده اند حتی
که در شرح شافیه گفته است یشترط ان یکون الساکن الذی قبل حرف العلة الفا لفظ
خفنه لیکن در بحث تصغیر از شرح شافیه ولباب مذکور شده است که مثل قائل را در وقت
تصغیر رد باصل میکنند زیرا آنچه تکبیری که در و اعلال بقلب شده بالف باشد اگر اعلال او
لازم باشد در تصغیر باصل خود مردود نشود و اعلال لازم آنرا گویند که باعث آن اعلال در
مصغر و مکبر موجود باشد چنانچه ادد که اصلش و دد چون تصغیرش کنند او یدد گویند و قائل را نیز از
همین قبیل شمرده اند زیرا آنچه علة قلب او بودن اوست اسم فاعل از فعلی که عین او را اعلال شده
است و این علة در مصغر و مکبر موجود است پس تخصیص قانون بوقوع حرف علة بعد از
الف اسم فاعل غیر جید باشد اللهم مگر آنکه گفته شود که ابدال حرف علة بعد از یا تصغیر در صورت
مذکوره برای حمل یا تصغیر است بر الف جمع تکسیر با ملاحظه مناسبت سوم آنکه اگر ترک لفظ
اسم کردی بهتر بودی تا شامل شدی مصدر میرا که بر وزن فاعل شد چون قمت قائما جوار
چنانچه مصدر بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول می باشد تحمل که در مثال این مثال اسم علم بمعنی
مصدر بود پس برای ادراج این مثال احتیاج بترک لفظ اسم نیست و این توجیه اکثر بخاطر
فاطر خلجان میکرد لیکن از ترس مخالفه عبارات علما بر منصه تحریر جلوه گر نمیشد در نیولا

چون شرح مراح الارواح تصریح باین معنی یافتم دلیرانه بر تحریر او دست یافتم چهارم آنکه
گاه باشد که صیغه فاعل برای نسبت باشد چون سائف واو داخل اسم فاعل مثبت بعدم
صدق التعریف علیه واو را درین اعلال متشارک اسم فاعل داشته اند اللهم مگر آنکه اسم فاعل را
عم کردانیم از حقیقی و حکمی و فاعل نسبی را در اسم فاعل حکمی داخل سازیم فی شرح الشافیة
نقل عن الفاعل الکائن للنسبة کسائف لکونه کاسم الفاعل من ساف یسیف [illegible]
بسلامت نمانده باشد یعنی در ماضی معلوم آن باب واو و یا را اعلال افتاده باشد تحقیقا
چنانچه در امثله آتیه یا تقدیرا چنانچه در فاعل نسبی علی ما مر آن واو و یا را بهمزه بدل [illegible]
بدانکه اول آن واو و یا را بالف بدل میکنند باعتبار آنکه الف را کالمیت انگاشته فتحه ما قبل
الف را بر واو تصور مینمایند یا هما الف را نازل منزله فتحه میسازند بعده الف ثانی را بدل
بهمزه مکسوره میکنند و آنچه در بعضی رسائل واقع شده است که الف ثانی را حرکه کسره دادند
محمول برهمین است و الا الف دائم کونه الفا قابل حرکه نیست و بالجمله ظاهر شد که در
عبارت مصنف تسامح و اخذ بالحاصل است فی شرح الشافیة قول النحاة هذا الباب تقلب
الواو والیاء همزة لیس بمحمول علی الحقیقة [illegible] واوی [illegible] یائی و تحمیل که اوتی
یائی باشد از قیلوله [illegible] بضم میمین و اما بفتح میمین در قاعده آینده
حکمش مذکور خواهد شد [illegible] یعنی قاول
و بایع پوشیده نماند که اخراج این دو لفظ بقید عدم سلامتی مشعر است بآنکه در قید
اول یعنی بعد از الف اسم فاعل افتد دخلست و این محل نظر است زیرا آنچه الف این

دو لفظ

دو لفظ الف اسم فاعل نیست بلکه علامت اسم فاعل درینجا میم مضمومه و کسره ما قبل آخرست
آری در قائل و بائع الف علامت اسم فاعل ست مگر آنکه اضافه الف باسم فاعل برای
ادنی ملابسه باشد یعنی الفی که در اسم فاعل باشد اعم از آنکه علامت او باشد یا نباشد المقاوله
گفت و شنید کردن باهم المبایعه خرید و فروخت کردن و بیعت کردن والتبایع مثله
و کذلک المذکور من کون اعتلال اسم الفاعل مشروطا باعتلال فعله تقول فی اسم الفاعل
من العور عاور بالتصحیح و نائر بالاعلال نظرا الی اختلاف القولین فی فعله کما سبقت
الاشاره الیه قد ذکر فی بعض النسخ فلذلک بالفاء وهی للنتیجه فیدل علی ترتیب العلم و
اللام للتعلیل فیفید ترتیب المعلوم فلا یغنی احدیهما عن الاخری کما فی قول الشیخ فلذلک
صرف اربع علی ما فی حواشی الفوائد الضیائیه و کذلک بر وادی و بایع بدانکه چون الف
شبه مفاعل را دو حرف علت مکتنف شوند و حرف علت که بعد از الف بود قریب الطرف
باشد یعنی بعد از و حرف علت ساکنه زائده نبود چون طواویس حرف علت ثانیه را بالف
بدل کنند والف را بهمزه بدل سازند اعم از آنکه این دو حرف علت که بالف جمع مکتنف
شده اند هر دو واو باشند چون اوائل که در اصل اواول بود علی وجه یا هر دو یا باشند
چنانچه خیر و خیائر و نیف و نیائف یا اول واو باشد و ثانی یا چون بوائع که جمع بویعة
باشد یا عکس این چون سیائد و عیائل که جمع سیدو عیل ست که در اصل سیود و عیول
بوده است و این قول سیبویه و خلیل ست و اخفش ح این اعلال را خاص با کتناف
داوین میداند بفرط ثقل پس مثل ضیاین که جمع ضیون است نزدیک اخفش بر وفق قیاس

بود نزدیک خلیل پس شاذ باشد چنانچه مفردش نیز شاذ است علی ما سیجی [illegible] بدانکه
مثل جائی را که اسم فاعل جیئ است چون جمع تکسیر کنند بر مذهب سیبویه پس جوایا خوانند چون
طوایا و بر مذهب اخفش پس جوائی گویند بر وزن دواع اما در اسم فاعل طوی یطوی بالاتفاق
طوایا گویند و سیجی تحقیقه ان شاء الله بازائیم بتنقیح متن که بعد الف [illegible] بفتح
میم و مراد بعد الف مفاعل حرفیست که متاخر از الف مفاعل باشد بی تخلل فاصله فلا
تغفل پوشیده نماند که شمول این قید مر مثل اوائل و بوایع را یکی از سه توجیه است
اول حذف مضاف یعنی بعد از الف شبه مفاعل دوم حذف معطوف یعنی بعد از
الف مفاعل و آنچه موازن اوست سیوم آنکه مراد از وزن مفاعل وزن عروضی باشد
نه صرفی یعنی وزنی که دو حرف اول و مفتوح باشد و سیوم حرف الف و بعد از الف
دو حرف که نخستین مکسور بود ولیکن اولی آنست که مراد از فاعل صیغه منتهی الجموع باشد تا
تا شامل مفاعیل باشد و برای اخراج طواویس بقید عدم وقوع ساکن بعد الف احتیاج
افتد و الا این قید مستدرک واقع میشود مگر آنکه غرض مصنف تصریح ما علم ضمنا باشد
و قبلها یعنی پیش از الف مفاعل نیز حرف علة بود یعنی حرف ثانی از مفاعل واو باشد یا یا
ولیس بعده یعنی بعد از هر یکی از واو و یا که بعد از الف مفاعل افتاده است [illegible]
سکون وضعی نباشد نه لفظا چون طواویس و نه تقدیرا چون کحل العین بالعواور زیرا که
اصلش عواویر بود که جمع عوار است بمعنی خاشاکی که بچشم افتاده باشد برای خفت یا را حذف
کرده اند و اگر سکون عارضی باشد چون جائتنی الجوائی با همان حرف ساکن عارضی بود

۱۵۰

چون عجایل در جمع عیل که اصلش عجایل بود یا را بعد از همزه برای اشباع فزودند مانع اعلال نیست و قید لزوم وقوع سکون بر اعتماد تباد رظاهر مصنف ترک کرده باشد واو در که بعد از الف مفاعل افتاده بهمزه بدل کنند بعضی این عبارت را بر ظاهر حمل کرده اند و محققان بر انند که اینجا نیز همان مسامحه است که در قانون قایل گذشت چنانچه در اثنای تقریر اشاره کرده ایم فتبه چنانچه اوائل که در اصل اواول بود جمع اول است و اول صیغه اسم تفضیل است که در اصل اوول بود کذا قال المصرحین و صاحب لباب نیز اختیار همین مذهب کرده است و بعضی گویند اصلش اُول بود ماخوذ از آل یول است لان کلشی یرجع الی اصله و فرابیکوید اصلش او ال ماخوذ از وال یعنی نجاة دکوفیان گفته اند که در اصل وول بود بر وزن فوعل و او اولی را بهمزه بدل کردند و برخی برانند که اصلش وول بود و قلب مکانی کردند همزه بجا روا و بردند و واو را بجا همزه پس وزنش عوفل باشد و بالجمله در اول پنج قول است در اول و پنجم هیچ ابدال نیست و قلب مکانی را ابدال نمیگویند و در دوم و سیوم قلب همزه بواو است بر خلاف قیاس و در چهارم قلب برو فق قیاس و بر خلاف قیاس است بنا بر اختلاف تقریر است علما که در اول بحث نگارش درآمد و دو تابع که جمع تابعة است و در معایش که جمع معیشة است بر وزن مفعلة یعنی زندگانی و زیستن من ضرب و بمعنی ما یعاش به نیز می آید چنانچه دو شارح ... علیهما فی شرح الکافیة و گاه باشد که در معایش یا را بهمزه بدل کنند لیکن ضعیف است و معاون جمع معونة یعنی یاری دادن کذا فی الصحاح

[illegible] آنچه پیش از الف مفاعل درین هر دو لفظ حرف [illegible] کی
نزدیک [illegible] تقدم حرف علة بر الف شبه مفاعل شرط [illegible] حرف علة
یا آنچه در حکم اوست یا او حرف علة زائده که در حکم حرف اصلی نباشد تقدم شرط
کرده اند یعنی واوی و یایی که بعد از الف مفاعل افتد اگر اصلی باشد او را بهمزه وقتی
بدل کنند که ماقبل الف مفاعل نیز حرف علة باشد چون امثله مذکوره و اگر ماقبل الف
حرف علة نباشد بدل بهمزه نکنند چون اساود و مقاول و اگر واو و یا که بعد از الف
مفاعل است زائده بود او را بدل بهمزه کنند مطلقا خواه ماقبل الف حرف علة باشد
خواه نه چون طوائل و صحائف که جمع طویلة و صحیفة است و ذلک للفرق بین الاصلیة
والزائدة وکون الزائدة بالتغیر اولی و اما آنکه در مصائب با وجود فقدان شرط تقدم الزام
قلب واو بهمزه کرده اند بر خلاف قیاس است و پوشیده نماند که تخصیص این قانون
بواو و یا شاید برای کثرة استعمال باشد والا این حکم در الف نیز جاریست چون قلائد
رسائل که جمع قلادة و رسالة است و آن از بیت فعلیک مطالعة بحث الجمع من الشافیة
فلذلک لکون اعلال الحروف الاصلی مشروطا بتقدم حرف العلة دون حرف الزائد
نقول فی جمع [illegible] اسم اللحیة السوداء اساود بالتصحیح لفقدان الشرط وکذا نقول فی
جمع جدول بمعنی النهر الصغیر جداول فان واوه وان کانت زائدة لکنها ملحقة بالاصلیة لجعفر
فاجریت مجریها فظهر ان المراد بالاصلی فی کلام المصنف علیه اعم من الحقیقی والحکمی والازم
النقض علیه ونقول [illegible] بالهمزة وکذا [illegible] فی جمیع صحیفة و عجوزة فان الواو

البا

الیا فیها زائد تان الصحیفه قطعه کاغذ که مکتوب باشد و پوست روی مردم و روی
زمین والجمع صحف و صحائف والعجوز بالضم کنده پیر شدن من حد نصر و بالفتح کنده پیر
اسک گفته عامه بتا میخوانند یعنی عجوزه و در حدیث بغیر از تا واقع شده ان الجنة لا
یدخلها العجوز و در شرفنامه آورده است که عجوزه بتا غلط است و در کنز اللغات گفته
عجوز بغیر تا زنان و شراب و کاو دریکی که در موضع دهتار باشد و بتا نام جایی است
در جواهر [illegible] جمع طاوس بر وزن فاعول مشتق از طوس بضم طا بمعنی خوب روشدن
من حد نصر و نام مرغیست معروف فارسی و عربی یکیست و در شامل آورده است که
طاوس در لغت اهل شام بمعنی مرد جمیل مستعمل میشود و در کلام اهل یمن بمعنی نقره آمده
و نیز نام منزلیست در کرمان و نیز نام مردیست از صحابه رضی الله تعالی عنهم و
نیز نام مخنثی که در مدینه بود و مر اهل مدینه را میگفت چشم دارید برون آمدن دجال
لعین را تا آنکه وجود نامیمون من در میان شماست و چون بساط این جهان از لوث
حیات من پاک شود تند و نقش هستی مرا از تخته تکوین تیز تراشند از خروج دجال ایمن
شوید زیرا که شبی که متاع ناپاک تولد من ببازار ایجاد حاضر شده بود بدر همان نبوت
و شمس سموات رسالت خاتم انبیا فلک جلالت صلی الله تعالی علیه و سلم تنگنای جهان
فانی را قطع نموده بخدا عز و جل پیوست رباعی مرثیه در ماتم او دهر شبی چون کردند
لاله همه خون دیده تا دامن کردند گل جیب قبای ارغوانی بدرید قمری نمد سیاه در گردن کرد
در روز که دهن ناشسته من از پستانها در جدا کرده اند مهر سپهر خلافت امیر المومنین

ابی بکر صدیق رضی الله عنه آتش فراق در سینه ساکنان این قطعه غبرا اندخت و جهانرا

بر ایشان تیره ساخت و روزی که بس بلا عث رسید مفارقت شهسوار میدان

عدالت و امارت امیرالمومنین عمر رضی الله تعالی عنه دیده جهانیانرا چون عزرده گردانید

و دریای درد و الم را از سر ایشان در گذرانید و چون ایزد متعال که لطف عام شامل

حال هر یکی و ناکس ست من وارثکون بخت را فرزندی داد و وفات حیدر کرار

امیرالمومنین علی رضی الله تعالی عنه خرمن جمعیت مومنانرا بر باد داد و از جهة این باز فنا

طاوس حجیم لقب این مخنث بخت بد بنهادند و طاوس فردوس لقب حضرت جبرئیل

علیه السلام ست بدانکه گاه باشد که واو نخستین از طاووس منقلب بهمزه کرد و لقاعده

ادور چنانچه گذشت [illegible] با نکه شرط تقدم حرف علته حاصل ست [illegible]

[illegible] لازم الوقوع بخلاف عیایل در جمع عیل زیرا نچه یا حاصل

از اشباع شده است لازمی نیست [illegible] ای من الاجوف [illegible] من

حد ضرب یضرب [illegible] خریدن و فروختن و کذا الشری [illegible]

[illegible] الطرف منه [illegible] اسم مفعول در اصل [illegible]

یا که ضمه یا شد [illegible] از برای آنکه یا حرف علته ضعیف ست و ضمه حرکه قوی

[illegible] فی قانون قیل اعلم ان اسکان حرف العلته علی سته اوجه الاول الاسکان المحض

و هو ان یسقط الحرکة من غیر تغییر آخر نحو یدعو و یرمی و مررت بالقاضی و الثانی

الاسکان مع النقل ای نقل الحرکة الی ما قبلها نحو یقول و یبیع و الثالث الاسکان مع

القلب نحو جاري الداعي فان اصله الداعو ثم الداعي ثم الداعي والرابع الاسكان المقرون مع
النقل والسلب اي ايجاب السلب حركة ما قبله نحو يبيع على تعليله والخامس الاسكان مع النقل و
القلب مثل باع ويقال والسادس الاسكان مع النقل والقلب والسلب كقيل واما الاسكان
مع السلب فقط او مع السلب والقلب ففي بعض الرسائل انه غير موجود والا لزم التقاء الساكنين
على غير حده ولا يخفى ما فيه لانه يجوز ان يسكن حرف العلة من غير ان ينقلب حركته الى
ما قبله ويحرك بحركة اخرى كيبيع عند من قال اصله يبيع فحذفت حركة الياء ثم سلبت ضمة
الباء واعطيت لها الكسرة لمناسبة الياء فلا تغفل ثم ان ما نحن فيه من القسم الثاني و
هو الاسكان مع النقل فقط ولا يخفى ما فيه ايضا فان ما نحن فيه قد نقل حركة حرف العلة الى ما قبله
بعد ان سلب منه السكون والا لزم اجتماع الحركة والسكون في حرف واحد ويمكن ان يقال
ان السكون ليس امرا وجوديا حتى يسلب بل هو عبارة عن عدم الحركة على ما في الحواشي الشريفية
بخلاف الحركة فانه امر وجودي فلا بد في نقل الحركة الى حرف ان يسلب اولا حركة حرف
السابقة ان كانت لامتناع اجتماع الحركتين موافقتين او مختلفتين على حرف واحد والا لزم
سلب السكون من الحرف الساكن اذا اريد نقل الحركة اليه لانه لو سلب منه السكون لتحرك
بحركة ما البتة لعدم الواسطة بين الحركة والسكون فاذا نقل الحركة اليه يلزم اجتماع الحركتين فيه
وبالجملة يلزم التسلسل كما لا يخفى [illegible] يعني ضمه را حذف
كرده كسره آوردند لامتناع اجتماع الحركتين مخفي نماند [illegible] براز [illegible] كلام آنست كه حذف
يكي از واو ويا بعد از انكه ما قبل ما است وبعضي بعكس اين گفته اند وشمه ازين كلام

در باب تحریر یافت ... کردن و نگاه داشتن ... که فارق میان اجوف
واوی و یائیست اما محافظه بر مذهب آنکه واو را حذف میکنند ظاهر است و اما بر
مذهب آنکه یا را حذف میکنند بنا بر آنست که آنرا در مفعول منقلب بیا میشود و اگر مانند
یا را بکسره نمیدادند واو بحال خود میماند پس آنچه در طلبه مشهور شده که این تعلیل
بر مذهب اولست نه ثانی منشا او آنست که مراد از یا را عین کلمه داشته اند و محافظه این
یا خیر بر مذهب اول نیست ... اعلم ان الیاء الساکنة الغیر المدغمة اذا انضم ما قبلها
فان کانت فاء قلبت واوا کیوسر و یوقن و قد مر و ان کانت لاما تبدل ضمة ما قبلها کسرة
نحو اعجبنی الرامی و یسیحی و ان کانت عینا فان کانت الکلمة فعلی اسما فقلب الیاء واوا
کطوبی و کوسی و ان کانت فعلی صفة او فعلان جمعا فعل تنقلب الضمة کسرة نحو حیکی و بیضی
و بیضان و ان کانت غیر ما ذکر فسیبویه رحمه الله یقلب الضمة کسرة و لا یقلب الیاء واوا الا ان
الاول اقل تغیرا و الاخفش رحمه الله بعکس الامر فلو بنی من البیع مثل فعل او مثل ترتب بضم
التاء یقال بیع و تبیع علی مذهب سیبویه رحمه الله و بوع و تبوع علی مذهب الاخفش رحمه الله
مصنف رحمه الله مذهب سیبویه رحمه الله اختیار نموده است و از برای اشارت بانیست که هرکه
سور ایجاب کلیت ایراد فرموده و گفته ... غیر مدغم ... در غیر فعلی اسم
مافیل ... و در شرح مالکی
گفته است و کذلک تفعل لکل ضمة قبل یاء او واو بشرط ان یکون فی آخر الاسم
کادل و ظبی فی جمع دلو و ظبی و لا کذلک الفعل کیدعو الا اذا سمی مجردا عن الضمیر فح

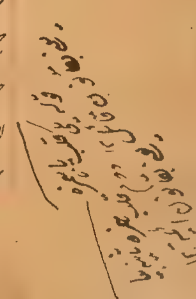
باخذ حکم اول و الا یحکی به لانه جملة انتهی ... بکسر یا هم جمع ضیز و هم جمع ضیاست یعنی سپیدان بیض ثلث کنعاج جم و بیض با لفتح خود و تخم مرغ و اماسی که بر دست پیدا شود ... القسمة بکسر القاف بخشش فی الصراح فاسما المال و تقاسماه و اقتسماه بخشش کردند و الاسم القسمة و الضیز نقصان کردن و جور کردن و باز داشتن از حق و ستم کردن متحد ضرب یضرب و کذلک ضاز بالهمزة و قرأ ابن کثیر بالهمزة علی ما فی بیضاوی دقسمة ضیزی جائرة مقرونة بالافراط و التفریط و ذلک لان الکفار کانوا یحبون الابناء و کانوا یقتلون البنات و ینسبون البنات لله تعالی حیث یقولون الملئکة بنات الله فاخبر الله تعالی عن حالهم فی مواضع من کتابه یجعلون لله البنات سبحانه و لهم ما یشتهون ای الابناء الکم الذکر و له الانثی تلک اذن قسمة ضیزی ... یا صیغه مصدر بست بر وزن رجعی قال الله تعالی طوبی لهم ای طیبا لهم یا مؤنث اطیب است و او اگرچه صفة است لکن از سیبویه منقول است که چون طوبی بغیر از الف و لام صفة واقع نمیشود جاری کرده شد او را مجری اسمای که غیر صفات میباشند زیرا آنچه مقتضای صفة آنست که وصفیه او مختص بحالتی دون حالتی نباشد پس لهذا چون اسما یا او را بواو بدل کرده اند و این دلیل در فعلی اسم تفضیل جاریست چنانچه بر دهنده احوال اسم تفضیل مخفی نخواهد بود و ازینجاست که در بعض رسائل صفة جاریه مجری اسما را بفعلی افعل تفسیر کرده اند و نیز در همان رساله آورده است ان کان فعلی صفة مختصة وجب قلب ضمة کسرة و لم یسمع من ذلک

الا قسمة ضیزی و شبه چیکی پس ظاهر شد که در مونث امیع بوعی باید خواند و شهرة
بیع در افواه طلبه محل اعتماد نیست فتامل و افهم و در کنز اللغات آورده است طوبی
خیر و نیکی و اقصای مراد رت و نام درختیست در بهشت و قیل اسم الجنة بالهندیة
[illegible] ملک یا را بواو بدل کردند [illegible] ولم یعکسوا
لان الاسم لخفته اولی بقلب الیاء فیه واوا فی الالکی وقد یعطی فعلی وصفا ماله اسما من تغایر
الضمة والقلب فیقل ضوزی فی ضیزی ثم ان قوله صفة حال من فعلی ومن جوز کون صفة
صفة لفعلی فمنشاه عدم التدرب فی علم النحو وذلک لان النحاة قد اجروا فی استعمالاتهم من
غیر ان یقع فی کلام العرب الامثلة التی یوزن بها مجری الاعلام اذا لم یدخل علیها ما یختص
بالنکرات لکل ورب فقالوا فعلان الذی مونث فعلانة منصرف فوصفوه بالمعرفة
عنها الحال کقولهم لا ینصرف افعل صفة هذا اذا کان الوزن کنایة عن الموزون بلا
اعتبار المعنی ولم یکن الموزون مذکورا معه واما اذا کان مذکورا معه کما تقول وزن اصبع
افعل فالاکثر انه لا یجری مجری الاعلام والزمخشری جعل هذا القسم ایضا علما وهو الاصوب
والذی هو کنایة عن موزونه مع اعتبار معناه فحکمه عند سیبویه رحمه حکم الموزون ولیس بعلم
نحو مررت برجل افعل ای احمق هذا التفصیل کلمه فیما اذا کان الموزون اسما واما اذا کان
فعلا نحو افعل امر فحکمه حکم الموزون مع کونه علما هذا خلاصة ما فی شرح الرضی للکافیة فظهر مما
ذکرنا انه لو کان صفة صفة لقوله فعلی لقیل الصفة بالالف واللام واندفع ما یوهم علی توجیه
الحالیة من کون ذی الحال نکرة محضة ووجه الاندفاع منع النکارة ولو اقتصر بان

ذکر

ذا لحال یجب کونه فاعلا ومفعولا به وفعلی لیس کذلک فلذلک کفی للحالیة الفاعلیة والمفعولیة
من حیث المعنی وفعلی فاعل او مفعول للمفارقة معنی کما لا یخفی پس از آنکه حرکهٔ یا را در
مبیوع نقل کرده بما قبل داده‌اند و یا ساکن شد [illegible] نزدیک بعض یا را
[illegible] قائله
سیبویه را کما مردیم را حذف کردند لان الزائدة احق [illegible] من الاصلی
حذف المفصل علیه العلم به والاستعماله من تقدیر الم یونث اسم التفضیل مع کونه جزا
عن الزائدة ثم لا خفاء فی جریان هذا الدلیل فی نحو یرمین للمخاطبة ویدعون ویرمون مع
ان المحذوف هناک هو الاصلی بلا خلاف من احد فلا بد من التخصیص ولعله لهذا قال
قیل الاصل [illegible] الضیافة بمهمانی نزدیک کسی آمدن تضیف کذلک و القیا نزدیک
بغروب شدن آفتاب [illegible] الخیاطة درزیگری کردن متحد ضرب مخیوط ومخیطة
دوخته [illegible] بدانکه گاه باشد که اسم مفعول اجوف واوی را به تصحیح خوانند و
آن نیست مگر در دو حرف مدووف و مصوون کذا فی الصحاح وقد جاء فیهما النقصان
الصاد سیبویه را تصحیح واوی را منکر شده و گفته لا نعلمهم اتموا الواوات و کسائی
خاتم مصووغ نیز حکایت کرده است و در جمیع ابواب اجوف واوی تصحیح را قیاسا
جائز داشته است و گاه باشد که اسم مفعول واوی بر صورت یائی آرند چون مشیب
از مشاب مشوب و منیل از منال منول چنانچه عکس نیز کنند چون مهوب از مهیب مهاب
هیبة و بسا باشد که اسم مفعول اجوف یائی را تصحیح خوانند چون مبیوع بر خلاف قیاس

وفی بعض الرسائل و نحو تمیم تصحیح الیائی فیقول مبیوع و مخیوط و مطیوب و غیر ذلک لیس
ظاهر شد که حکم نشنیدند در لغت اهل حجاز است و قد اشرنا الی ذلک فیما سبق ایضا والاجوف
الواوی [illegible] دست و پای زدن زدن اخض ناقه در رفتار
و باز گشتن والاوبة والایاب کذلک من حد نصر و آبت الشمس لغة فی غابت و اب
الی فلان و تاویبه اذا اتیته لیلا [illegible] الامر منه اب والنهی عنه لاتاب والاجوف یائی
[illegible] تقال جاء و جاء الیه بیا بروی جئیا و مجیئا و جئة آمدن و جیئة بکسر
اجاره آوردن [illegible]
و در توضیح این مقام تمهید مقدمه احتیاج تمام است یکی آنکه هر یائی که پیش از همزه واقع
شود و علت موجب ابدال آن همزه نیز موجود باشد در چنین صورت مختار سیبویه
آنست که آن یا را بهمزه بدل باید کرد بعده بموجب قانون اجتماع همزتین که در بحث مهموز
بگارش در آمد عمل باید کرد و مختار خلیل آنست که قلب مکانی باید کرد و همزه را بجای یا باید برد
و یا را بجای همزه و این در سه صورت باشد یکی در اسم فاعل از اجوف مهموز اللام چون
جاء دوم در جمع فعائل این اسم فاعل چون جوایا که در اصل جوائی بود سیوم در
جمع افعائی فعیله که لام کلمه او همزه باشد چون خطایا که در اصل خطائی بود دلیل از
جانب خلیل آنست که اگر قلب مکانی نمیکنیم و اختیار مذهب سیبویه میکنیم اجتماع همزتین
لازم می آید و ارتکاب اعلالین لازم می آید یکی قلب یا بهمزه دوم قلب همزه ثانیه بیا و
بر اهل انصاف پوشیده نماند که اظهر قول سیبویه است و هر دو دلیل که از طرف



خلیل رح آورده اند غیر جید اند اما دلیل اول برای انکه فرار از مکروه بجایی باید کرد که راه خلاص
از و مسدود باشد اما اگر چیزی موجود بمکروهی شود که سبب زوال او حاصل باشد ارتکاب
چنین چیزی محذور نیست چنانچه مقول که در اصل مقوول بود ضمه واو را بما قبل دادند
بانکه موجب التقاء الساکنین میشود زیرا انچه مزیل این محذور که حذف احد الواوین
باشد ممکن است پس اجتناب از نقل حرکه نکردند و مثال این بسیار است و کذلک در
ما نحن فیه قلب همزه ثانیه بیا بقاعده ائمه مزیل اجتماع همزتین است و نعم ما قیل شعر
زلف را بوسه زدم لعل لبت کردم یاد آری از مار نترسیم چون فسون دانستیم اما دلیل ثانی
برای انکه بر مذهب سیبویه رح اگر چه ارتکاب اعلالین میشود لیکن هر دو بر وفق قیاس اند
بخلاف قلب که بر خلاف قیاس است و ارتکاب دو چیز که بر طبق قیاس باشند اولی است
از ارتکاب یک چیز که بر خلاف قیاس بود و اگر ترس مخالفه اقوال جم غفیر از علما باشد
غالب در ظن این مسکین قاصر در فن آنست که مذهب خلیل رح با مذهب سیبویه رح موافق
باشد و در کلامش اگر تصریح تغلیب مکانی شده باشد محمول بر تشبیه کرده ایم نه بر حقیقه
اصطلاحیه یعنی جا ر را با جر ا را اعلالین چنان ساختند که گویا مقلوب است کیف لا و قد حکی
عن الخلیل رح انه اذا اجتمعت الهمزتان فی کلمة اختیر تخفیف الاخیرة نحو جاء و آدم و توجیه
این کلام تا انکه مذهب خلیل رح موافق مذهب سیبویه رح نباشد مشکل است لیکن اگر
استدلالات که از جانب خلیل مذکور کردیم منقول از خلیل رح باشد پس جریان این
تاویل را گنجایش نیست کما لا یخفی مقدمه ثانیه انکه چون فعیلة و فعولة را جمع اقصی کنند و

حرف اول را فتح دهند سیوم جا الف جمع تکسیر درآرند و او و یا را مکسور کنند و با وحدان را بیدازند و آلو او و یا را بقانون اوائل بهمزه بدل کنند چون صحائف و عجائز [illegible]

[illegible] هرجا که بعد از الف جمع اقصی همزه واقع شود و بعده یا بود و در مفرد او همزه پیش از یا واقع نشده باشد کسره آن همزه را بسبب ثقل بفتحه بدل کنند و آن یای که بعد از همزه است بسبب انفتاح ماقبل با الف منقلب گردد هند بعده آن همزه را میان الفین مستکره پنداشته بیا بدل سازند و این هرچند صورت متصور میشود یکی آنکه هر گز در مفرد او همزه نباشد چون طوایا و طاویه و بلایا و بلیه دوم آنکه همزه باشد لیکن یا نباشد چون صلایا وصلائه سیوم آنکه هردو باشند لیکن یا مقدم از همزه باشد چون خطایا و خطیئه الا آنکه در مفرد واو بعد از الف در چهارم جا افتد درین یکصورت آنهمزه را بواو بدل کنند برای موافقه مفرد چون اداوه و اداوی و اما نحو هداوی در جمع هدیه و شاوی در جمع اشیا شاذ است و اگر در مفرد همزه پیش از یا بود همزه جمع را سلامت گذارند و یا را حذف کنند و عوض آن یا عوض حرکه او تنوین در آرند علی خلاف المذهبین اعم از آنکه در اصل چنین باشد چنانچه در اسم فاعل از شئی شئو بر وزن دعاید عو که شائیه می آید یا باعلال و قلب چنین شده باشد چنانچه جائیه که در اصل یا مقدم بر همزه بوده است باعلال و قلب منعکس شده چون این همه بر خاطر عاطر منقش گشت باز آئیم بتنقیح متن

[illegible] فی قانون قائل [illegible]

[illegible] کما تقدم فی قانون ائمه و قد ذکرنا

بما لک ما ینفع بهما ... صیغه اسم فاعل است از قضا متحد ضرب معناه حکم کردن
وگذاردن و واجب و تمام کردن و محکم کردن و کشتن و آفریدن و تقدیر کردن و روان
کردن حاجت و خبر کردن و واجب گردانیدن و دانستن و مردن و رسانیدن و پرداختن
و ایضا القضاء مرگ و ادا فرضی که وقتش گذشته باشد جار شده ... قول سیبویه
... خلیل استاد سیبویه ... تقدیم قول او مناسب است
... برای قوت قول سیبویه قولش مقدم آوردند چنانچه بیان شد فی شرح
الجاربردی و مذهب سیبویه اقوی واصح کما نقل عن العرب الموثوق بعربیتهم اللهم اغفر لی
خطائی مثل خطاء بتحقیق الهمزتین فلو کان خطایا مقلوبة کما هو مذهب الخلیل فی مثله لم
یکن لذلک وجه ... ولام کلمه را بجای
عین کلمه ... الهمزتین قد عرفت ما فیه فتذکر ... خلیل ...
... جار شده و در وقت اضافت و تعریف بالف و لام اعلال قاض نکنند
بلکه اعلال القاضی ... یحتمل ان یکون متعلقا بالفعل المحذوف ای قس علی هذا
قوله خطایا کان فی الاصل مسئلة اخری مناسبة لما تقدم ویحتمل ان یکون متعلقا بما بعده
ای بناء علی هذا الاختلاف المذکور فی جاء حصل هذا التجویع من کون اصل خطایا کذا واختلاف
الامامین فیه ... فی تقدیم الیاء علی الهمزة ... بالیاء ...
... اشارة الی المقدمة الثانیة ثم قلبت الیاء همزة ... فی صحائف ...
... ویکسر احدیهما قلبت الهمزة الثانیة ... فی ثمة ...

بتقديم الهمزة على اليا [illegible] بان قلبت اولا كسرتها فتحة ثم اليا الفا التى
بعدها الفا ثم تلك الهمزة الواقعة بين الالفين يا [illegible] اشارة الى مقدمة
الثانية جمع مطية من المطو بمعنى نيك رفتن ستور در سفر وكشيدن يقال مطوت بهم
اى مددت بهم فى السير المطية بارکی نیک کرد و لونث جمله مطايو قلبت الواو يا التطرفها
وانكسار ما قبلها فصار مطايى بايين قلبت اليا الاولى همزة كما فى صحائف فصار مطائى
وبايا واقعة بعد الهمزة الواقعة بعد الف مفاعل فكرهوا وقوع الهمزة المكسورة بين حرفى
العلة فى الجمع المستثقل مع ان مفرده ليس كذلك حتى تراعى موافقة فابدلوا كسرة
الهمزة فتحة فانقلبت اليا الفا فصار مطاءا فكرهوا وقوع الهمزة بين الالفين فقلبوها يا
[illegible]
[illegible] بعد قلب ياء الاولى همزة و بالجملة در خطايا
سه تغير افتاده يكى انكه از خطيئة خطائى شده و دوم از خطائى خطاءى شد سيوم از
خطاءى بخطايا آمده در مقام اول و سيوم سيبويه با خليل متفق است اما در مقام
ثانى اختلاف دارند چنانچه در مقدمه اولى بتفصيل گذشت اعلم ان الخطا بفتحتين ناراست
ضد الصواب و قد يمد والخطاءة بفتح الاول وكسر الثانى كناره كردن متعد ضرب وكذا الخطاءة
والخطيئة على وزن فعيلة اسم منه وفى المستحسن الخطيئة والخطاء والخطاءة گناه كردن [illegible]
[illegible] درين ابواب واقع شوند از آنچه يعنى از قوانين كه در ماسبق [illegible]
مثلا تعليل جاء از قانون قال معلوم ميشود و تعليل جيئى از قانون قيل و هكذا [illegible]

[illegible] از باب علم یعلم و هم چنین باب [illegible] از باب شرف
یشرف ست بقرینه طول [illegible] قیاس با بدکرد والخوف والمخافة ترسیدن
والهیبة والمهابة بزرگی و ترس و ترسیدن والطول بالضم درازی خلاف العرض و دراز
شدن مع بضمها و بالفتح منت نهادن و فزونی کردن بر کسی و غالب آمدن در فضل و
منت منجد نصر صلة بعلی [illegible] ای الثلاثی المزید فیه والانشعاب فی
اللغة پراگنده شدن و مردن والتشعب جدا کردن از هم و بهم پیوستن من الاضداد [illegible]
[illegible] بفریاد رسیدن و باران دادن الاول واوی و
الثانی [illegible]
[illegible] الاغاثة در کمان افکندن و سبزوار شدن و تشنه شدن و امیدوار
شدن از ابر که ببارد و خیلت الناقة اذا وضعت و قرب [illegible] خیلا کیلا یقرب الذیب و
الاغامة ابرناک شدن هوا یقال غامت السماء و اغامت و غیمت و تغیمت
صارت ذات غیم اغیم القوم اصابهم غیم [illegible] چون اغیل و اعول الاغالة در حالة آبستنی
فرزند را شیر دادن والاعوال حریص شدن و یقال اعولت القوس اذا صوتت [illegible]
[illegible] و بسا باشد که موافق قیاس نیز مستعمل شوند کذا فی الصراح [illegible]
[illegible] و بعضی نقل حرکة نکنند چنانچه در [illegible]
یقال گذشت [illegible] بعضی [illegible] و بعضی دوم را چنانچه
گذشت [illegible]

تنوین ساقط شود احتراز است از مثل تبن و رضاد الالتقاء بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن

تنوین او با در آخر در آرند خواهی شنید ان شاء الله تعالی که در مصدر ای بر سه وجه جایز

است تعویض تا درو لازم نیست چنانچه ... بکسر عین ... بکسر سین و فتح او و معنی این هر دو لفظ

در بحث مثال گذشت والاختیار ... فرا خواستن ...

[illegible] برگزیدن و بخواهش دل کار کردن ...

[illegible]

و معنی اسم فاعل گزیننده بخواهش دل کار کننده و معنی اسم مفعول برگزیده شده

و کار بخواهش دل کرده شده ...

[illegible] گردن

شدن و گردن نهادن در اصل انقواد بود ...

[illegible] یاری خواستن و موی

زهار ستردن زهار یک شرمگاه و ستردن بضمتین تراشیدن و دور کردن

[illegible]

و مثله استصوب و استروج و عند ابی زید رحمة الله علیه التصحیح قیاس فی مثله اذا لم یکن له فعل

ثلاثی کاستنوق و عند سیبویه ... استنوق ایضا شاذ فی الصحاح هذا الباب کله

یجوز ان یتکلم به علی الاصل یقول العرب استصاب و استصوب و استحاذ و استحوذ و هو قیاس

مطرد و عندهم الاستحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی قوله تعالی الم نستحوذ علیکم

ای تغلّب علیکم و علی امورکم و الاستصواب صواب شمردن و الاسترواح آسودن و بوی
بردن و آسایش جستن [illegible] زیرا آنچه موجب او
موجود نیست [illegible] بسیار گردانیدن و واگردانیدن
دیگر دیدن لازم و متعدیست فهو محوّل [illegible]
[illegible] برگشتن از جا بجا فهو متحوّل الامر منه تحوّل و النهی عنه لا تتحوّل
[illegible] چیزی بکسی دادن فهو مناول [illegible]
[illegible]
[illegible] خوردن و فرا گرفتن تعاطی ناوله الشئ فتناوله ای اعطیه فاخذه [illegible]
[illegible] هذا الترکیب من قبیل قولهم علیه
التوکل و قد ذکر فی شرح قوله و لا عبرة به فتذکر [illegible] التضمّم الدال و
المدخواستن و خواندن و عبادة کردن و الدعوة بالفتح بطعام خواندن و بالکسر بپسری
خواندن و دعوی نسبت کردن هذا کلام اکثر العرب و بعضهم یعکسون و بالضم خواندن
بحرف و ایمان [illegible]
[illegible] محققان برانند که اینجا نیز همان مسامحه
ست که در قانون قایل گذشت [illegible] بدانکه چون الف
بعد از الف زائده بر طرف افتد آنرا نیز بهمزه بدل کنند چون حمراء که در اصل حمرا بود بروزن
سکری فزیدت الالف قبل الآخر للمد فابدلت الثانیة همزة کذا فی شرح المصباح و الشافیة

پس تخصیص این قانون بواو و یا احتراز از الف نباشد بلکه از جهة کثرة الوقوع است
[illegible] یعنی بعد از وحرف دیگر نباشد یا در حکم حرف [illegible] یعنی
بعد او حرفی باشد که ذکر او لازم نبود چنانچه تاء فارقه در میان مذکر و مؤنث چو سقاءة که در
مذکر سقاء گویند یا تاء قیاسیه که فارق میان واحد و جنس بود چون اصطفاءة و اصطفاء
یا الف تثنیه که لازم نباشد چون کساءان و اگر تاء تانیث موضوع با کلمه باشد چون
عداوة و نهایة آنرا اعلال نکنند و هم چنین اگر تاء فارقه میان واحد و جنس قیاسی نباشد چون
عظاءة و عظاء و ذلک لان تاء الوحدة فی المصدر قیاسیة کثرة فعروضها ظاهر بخلاف اسم
العین فان ما یکون الفرق بین مفرده و جنسه بالتاء منه قلیل فکان الاصل لزومها ازینست
قیاسیه و مع ذلک فقد یجوز الهمزة ایضا نظرا الی عدم لزوم التاء حقیقة و همچنین اگر الف تثنیه لازم باشد
آنرا نیز اعلال نکنند چون ثنایان اذ لم یستعمل ثناء للواحد و شیخ ابن حاجب در شافیه فرموده
که چون بعد از واو و یا تاء تانیث واقع شود قیاس آنست که بدل بهمزه نکنند و اگر بدل کنند
برخلاف قیاس خواهد بود لیکن اظهر آنست که مصنف فرموده است [illegible]
[illegible] نظیر واویست که بر طرف باشد اگر بضم دال و تخفیف عین است صیغه مصدر است
اگر بفتح دال و تشدید عین است صیغه مبالغه است [illegible]
[illegible] عداوة نظیر واویست که در حکم طرف باشد آنکه در بعضی نسخ بعین مهمله
واقع شده و در بعضی بغین معجمه اگر بعین مهمله است پس تشدید دال است از عدا العدو عداوة
بمعنی دویدن و گرد دویدن و چیزی را گذاشتن و از حد درگذشتن و دشمنی کردن و ستم

کردن والتاء فیه عارضیة فانه تعالی للمذکر عدا کذا فی شرح الشافیة واگر بغین معجمه ست پس
به تخفیف دال ست در اصل غداوة بود ماخوذ از غدوة بمعنی آنچه بگاه خورده شود والواو فیهما
فی حکم الطرف لانه قد یحذف منه التاء مثل قوله تعالی آتنا غداءنا کذا فی جامع المسائل
به تشدید قاف مرد آبکش وزن آبکش من سقی آب دادن من حد ضرب در
بفتح عین مهمله و تخفیف دال و تسمی وسقایة بکسر سین آب دادن و پیمانه و ظرفی که در و
آب و شراب شیر کنند زیرا آنچه به طرف ست در حکم طرف صاحب جامع المسائل گفته که تا
سقایة لازم نیست پس در حکم طرف نباشد لما جاء فی الحدیث الصحیح او کسقاک الا یکادین الستر و
و به تحقیقی که ما ذکر کردیم این اعتراض وارد نشود فتذکر در رای جمع رایة در شرح شافیه که
منسوب بصاحب شافیه ست تصریح بجمعیة رای کرده است لیکن شیخ ما بر وی را فرموده وفیه
نظر لان الوجه ان یقال رای در رایة علی حد تمر و تمرة مخفی نماند که در عبارات علما باشد که اسم
جمع را جمع خوانند لمشابهة بینهما بلکه بعضی او را داخل جمع گردانیده اند چنانچه در علم نحو مذکور شد
الرایة والرایات جماعة بسیار زیرا آنچه قبل واو ست مبدل نشد زواو بر خلاف قیاس
زیرا آنچه چون لام کلمه حرف علة باشد قیاس آنست که عین کلمه را اعلال نکنند کما مر فی شرح الشافیة
والمالکی رای اصله روی من رویت الحدیث اذا اظهرته اذ الرایة تظهر حاجه پس آنچه بعض طالبعلمان
در حواشی این کتاب نوشته اند که الف مبدل از همزه ست سهو عظیم ست و ظاهر این
جماعة بی فکره رای را بمعنی فکر گمان برده اند و ندانسته اند که رای این معنی جمع رایة نیست
بضم واو بود واو ... بحذف حرکه از دی

[illegible] واگر درمیان افتد نقل حرکه بما قبل کنند چون
قیل و بیع و هم چنین در یرمون و تدعین اگرچه در بعضی کتب نقل حرکه درین باب اختیار
نکرده اند بلکه اولا ضمه یا کسره واو را حذف کرده اند بعده واو و یا را بسبب التقاء الساکنین
بعده برای مناسبه واو میم را مضموم کردند و عین را برای مناسبه یا مکسور ساختند و قد اشرنا
الی ذلک فیما مر انفا مضموم یا مکسور واگر مفتوح بود برحال گذارند الا لضرورة الشعر علی سبیل الشذوذ
و ما قبل او مضموم یا مکسور بود اگر مفتوح بود بالف منقلب گردد چون هذا عصا و مررت بعصا
واگر ساکن باشد بجایش گذارند چون ظبیی و ازین جهة او را ملحق بصحیح خوانند [illegible]
ساکن کرده شوند بدانکه اسکان گاه با نقل حرکه بما قبل باشد و گاه بی نقل و ما نحن فیه از قسم
ثانیست اشاره باین معنی مصنف فرموده و حرکة [illegible]
[illegible] معنی دعا و دعوت عنقریب گذشت والرمی انداختن و تیر انداختن و رمایه بالکسر
کذلک قال ابن السکیت [illegible] یقال رمیت عن القوس و رمیت علیها و لا یقال رمیت بها
فروشدن و دشنام دادن و یاری کردن و کار ساختن بدانکه قومی از عرب واو و یا را
حکم حرف صحیح دهند و یا یرمی و رامی و واو یدعو را در وقت رفع و جر متحرک خوانند
[illegible] جماعتی از جنیان بخدمت رسالت پناه
صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحابه و سلم می آمدند و استماع قران مجید میکردند و چون
بقوم خود میرفتند همگنان را بدین آنحضرت صلی الله علیه و سلم که داعی الی جانب الله است
دلالة میکردند و میگفتند یا قومنا اجیبوا داعی الله و آمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم الآیة الاجابة

پاسخ دادن اجابت و جواب عن سواله یعنی قبول کردن اجاب دعاءه و استجاب المراد
فی الآیة المعنی الاخیر و پاسخ بالضم جواب ای درویش جهان که همه نسل شیطانند و در
اصل ز آتش اند شنیدن کلام ربانی جگرهای ایشان آب باشد تو که از خاک زاده و بر خاک
افتاده حیف باشد که چون آتش سرکشی کنی و چون باد هرزه گرد شوی و چون آب
از حکم ایزدی چین برابروی زنی بیت گر تو از حکم خدا مینی زنی مرد میخوانی و چون مینی
زنی [illegible]
[illegible]
[illegible] بدانکه شین و عین هم در محل موضع اول هم در محل موضع ثانی ست پس قید
یکی برای احتراز از دو بیت [illegible]
[illegible] بشرطیکه در بحث مثال نگارش در آمده و معنی میزان در ما سبق گذشت [illegible]
[illegible] اعم از آنکه بعد او حرفی دیگر باشد یا نباشد و اگر باشد لازم بود خواه
عارض لان اللام محل التغیر پس احتیاج نماند بانچه در بعض رسائل واقع شده هر وادی که
ما قبلش مکسور ست چون بر طرف افتد بدل بیا گردد چنانچه دعی و داع و اما دعیه و دعیه
محمول اند بر مذکر [illegible] الرضا بالکسر خشنود شدن
و پسندیدن و کذا الرضوان مناب علم بدانکه چون رضی را مخفف کنند و ضاد را ساکن
کردند کما تقول فی علم علم بسکون اللام واو باز گردد زیرا آنچه کسره ضاد باقیست حکماً
بعروض زوالها [illegible] و اما مقاتوه که یعنی خادمانت نشاد است [illegible]

آنکه بر واوی که در مصدر احتراز است از مثل عوض و ما قبل او مکسور احتراز است از مثل
زوال و دوران او بایست که مانده باشد یعنی بوجه من الوجوه تعلیلش افتاده باشد کما فی
شرح الشافیة ولا یشترط کون الفعل معلا بهذا الاعلال الذی فی المصدر بل
قیام بکسر القاف ایستادن وقام الما ای جمد وقامت الدابة ای وقفت وقامت السوق
ای کسدت وقال الفراء ای نفقت و در او مکسور ایضا بصلاح آمدن و ایستادن
مانند بر چیزی [illegible] الحول بازگشتن قال الله
تعالی لا یبغون عنها حولا و در اکثر نسخ متن حوالا بالف واقع شده است وظاهرا سهو
کاتب است فی شرح الجاربردی حال حولا شاذ والقیاس حیلا وفی شرح الزنجانی وقولهم
حال یحول حولا شاذ کذا ذکره وفیه نظر لانه اسم مصدر انتهی وفی بعض الرسائل الموثوق بها
تقلب الواو یاء اذا کانت عینا لمصدر فعل اعلت فیه ویکون قبلها کسرة وبعدها الف کقیام
بخلاف سوار لانتفاء المصدریة ولاوذ لواذا لصحة عین الفعل وحال حولا وعاد المریض
عودا لعدم الالف هذا کلامه پس ظاهر شد که الف غلط است مگر آنکه ثابت شود که بالف
نیز مصدر آمده است والله اعلم آری حیال بیا مصدر آمده است بمعنی آبستن ناشدن
ناقه وتحل بعد از گشنی دادن و برگشتن گوناروی و مانع شدن میان دو چیز وجنبیدن
واما آنچه علامه تفتازانی رح فرموده اند که حولا اسم مصدر است نه مصدر اگرچه موافق اکثر
کتب لغت است اما شیخ رضی رح او را مصدر گفته است وصاحب کنز اللغات رح نیز او را
از جمله مصادر شمرده تفسیر او باین معنی کرده است جدایی افکندن وباز داشتن واز

حال برگشتن واز عهد برگشتن و جنبیدن و برومند شدن وصیله نمودن وگردیدن و
رفتن از جای بجای و قاضی در تفسیر خود حول را به تحول تفسیر کرده است و بعضی اورا
هم از تحویل گفته اند والله اعلم چهارم آنکه در جمع یا شد احترازست از عوض و در واحد [illegible]
[illegible] بلکه بدل ها الف شده باشد چون دار و دیار یا بیا چون ریح و ریاح
بدانکه مصنف اینجا قیدی ترک کرده است و آن این است که در لام کلمه تغیر نیفتاده
باشد تا مثل رواء در جمع ریان نقض وارد نشود چنانچه دیار جمع دار در اصل دور بود
مفصلش در بحث اجوف تحریر یافت تیره بکسر التاء فوقانیه و فتح یاء تحتانیه جمع تاره
در اصل توره بود دلیل آنکه در اصل واو بود قول عرب است که الناس تیاوردن
و ابوالقاسم نیز تصریح کرده است بآنکه الف تاره مبدل از واو است لیکن در صحاح
آورده که الفش مبدل از یاست التاره یکبار و التیره و التارات جماعه و در
[illegible] و آنکه در بعضی
اشعار طیال بیا واقع شده است شاذ مردود است که هم مخالف قیاس و هم مخالف
استعمال الطویل و اراز خلاف قصیر پنجم آنکه هر دو واوی که در جمع باشد احترازست از
مثل سوار بمعنی دست زعن و نیم خورده و دست زعن زیور است که در دست کنند
[illegible] بلکه در بعضی رسائل گفته که واحد او بر وزن فعل یا فعله باشد
چون حیاض و حوض و ریاض و روضه و بالجمله این قید برای احتراز از طوال است و
[illegible] عطف بر قول او و در واحدان ساکن بود نه بر قول او ساکن بود فی

شرح الشافیه وانما احتیج الی هذا الشرط لان الواو الواحد لم تعتل بل فیها شبهة الاعلال و
هو کونها ساکنة لان السکون یجعلها کالمیتة فکانها معلة وانما اعتبر الشرط المذکور لان الکون
الواو بین الکسرة والالف کانه جمع بین حروف العلة الثلثة فثقلت اثقلها ای الواو
الی ما یجانس حرکة ما قبلها ای الیاء واین قید برای اخراج مثل دول در جمع دولة
است حیاض جمع حوض چاه کوته که برای ایستادن آب میکنند و حوض
مصدر نیز آمده بمعنی حوض ساختن متحد نصر ثیرة بکسر ثاء مثلثه وفتح یا وسکون یا نیز آمده
است جمع ثور یعنی گاو نر و نام قبیله ایست در عرب و نام کوهیست در مکه مبارک و نام
برجیست از بروج آسمان و نام غاریست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در وی بود
و دیوانه و چیز سفیدیست که مانند کفک بر سر آب بندد و کشک بدانکه کشک بالفتح
نان خورشی است که از حضرات می پزند کذا فی الشرفنامه وقیل طعامیست معروف
که از آرد گندم و جو و شیر میسازند و بعض از گوشت و گندم نیز میکنند برابر هریسه
میخورند و در عربی کشک را اقط نیز گویند از روی قیاس استعمال و گاه
موافق قیاس استعمال کنند قال المبرد انما قالوا ثیرة لیکون القلب دلیلا علی انه جمع ثور من
الحیوان لا جمع ثور من الاقط والمخصص انهم لما قالوا فی جمع ثور من الحیوان ثیران علی
وزن جیران حملوا ثیرة فی جمعه علیه ولیس کثورة جمع ثور من الاقط ما یحمل جمعه علیه فی القلب
وبعضی گفته اند که ثیرة مخفف ثیارة است که جمع ثور است چون سقط و سقاطة
در قول باری تعالی والصافنات الجیاد جمع جواد است و آنرا بیا بدل کرده اند بانکه در وحدان

بالنون

بنا کن منود نو بیت جمع حیدیست و دخل ضابطه دبا بریست و علی التقدیر تسلیم پس شاذ خواهد بود
بدانکه در بعضی نسخ در ذکر این موضع جمع سه حرف برای علامت عدد حروف هجا را ثبت کرده‌اند و
آنرا حساب جمل خوانند و آن حسابیست که هر حرفی را برای عددی معین وضع کرده‌اند
چنانچه ا یک ب دو ج سه د چهار ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط نه ی ده
ک بیست ل سی م چهل ن پنجاه س شصت ع هفتاد ف هشتاد ص نود
ق صد ر دو صد ش سه صد ت چهار صد ث پانصد خ ششصد ذ
هفتصد ض هشتصد ظ نهصد غ هزار و چون حروف را جمع کنند بدو طریق یکی مشهور است
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ یکی شمار ابجد حساب تا
حطی چنانچه از کلمن ده ده است تا سعفص بصد صد است ز قرشت شمار تا آخر
باین دو بیت شدیم از حساب مستخلص دوم ایقغ بکک جلش دمت هنث وصخ زعذ
حفض طضظ گویند پادشاهی بود که نام پسر او این الفاظ بود و در هر یکی ازین طریقین در
ترتیب حروف نکته رعایت کرده‌اند چنانچه بتامل ظاهر میشود و الا اگر مقصود جمع حروف
کیف ما اتفق باشد و طریق جمع درین دو وجه منحصر نیست و این فائده در اکثر جاها بکار
می‌آید خصوصا بدر اشعار که مشتمل بر تعمیه باشند چنانچه درین شعر در زلف توای نگار چون هم
پنجه صفتم بقید پنجه مراد از پنجه اول های هست و از ثانی شصت اما آنکه از پنجه اول های قصد
کرده است بنا بر آنست که پنجاه بحساب مذکور نون است و نون در لغت عربی ماهی را گویند
چنانچه عارف جامی در ذکر اسرار تسمیه فرموده است بیت نون کالنفس ماهی بود منیم فر

ماهی کوتر که در آب است اغرق؛ و اما از آنچه دوم شصت مراد داشته برای آنست که علامت
دو دو نون علامت پنجاه و جیم علامت سه و ها علامت پنج و همگی شصت میشود لکن شاعر
از شصت معنی عددی قصد نکرده است بلکه بمعنی کلابه داشته یعنی آنچه ماهی را بدان
گیرند [illegible] شصت که بمعنی شستن است بالصاد است و شست که بمعنی کلابه است بسین بی‌نقطه
فکیف مراد ما جدها الا آخر [illegible] هر دو بسین اند و آنکه عددی را بصاد مینویسند غلط
عوام است چنانچه از کتب لغت ظاهر میگردد و در آخر کفایة الظرف نیز تصریح باین معنی کرده
آمده است [illegible]
[illegible] در بعض نسخ والفی نیز واقع شده است تا شکل
اخش را شامل گردد و در بعضی که مذکور نشده بنا بر آنست که الف مبدل از واو است یا
لیکن می‌باید که قید اصالة ذکر کردی زیرا آنچه اگر در مثل لم یهاو لم یبنی و لم یهنو همزه را
بالف و یا و واو بدل کنند ساقط نشود [illegible] اما در جزم برای
آنکه عمل جازم رفع حرکهٔ آخر است و در اینجا رفع حرکه پیش از دخول جازم حاصل شده است
پس بدخول جازم همان حرف علة که مشابه بحرکه است حذف کردند فی شرح الشافیة
وقد تحذف الاحرف الثلثة فی الضرورة فیقدر انها لو کانت متحرکة فحذفت حرکتها للجزم
او یقال ان الحرف حذفت للجزم والحروف الموجودة الآن للاشباع در مجاری
السنة الضاد اما در امر برای آنکه قیاس در امر بنا بر آنچه شیخ رضی ره تصریح فرموده است که مجزوم
بلام باشد چون امر غایب لیکن چون برای کثرة استعمال لام را با حرف مضارعه حذف

کردند علت اعراب که موافقت با فعل مضارع بود برخاست پس رجوع به بنا کرد که اصل در فعل است

و آخرش را برای وقف محذوف کردند چنانچه در اصل آخر جزم محذوف بود و کوفیان رحمهم الله

میگویند که الحال نیز مجزوم بلام مقدر است و مصنف که جزم را با امر مقابل ساخته است

اختیار مذهب بصریان کرده است بدانکه چون لفظ امر مطلق واقع میشود مراد از وامر

حاضر بی لام باشد فی شرح الکافیة نحو تبعل لا یدخل فی مطلق الامر بل یقال له امر للغائب

[illegible] الخشیة ترسیدن من باب علم

یعلم [illegible] در چهار لفظ تعلیل افتد مجهول [illegible]

صیغه جمع مذکر غائب مجهول ماضی [illegible] و بعد از سلب حرکت ما قبل نقل

کرده [illegible] چنانچه مقتضای قانون قبل است و بعضی بخلاف این گفته اند وقد اشرنا

الی ذلک فیما سبق مراد از زیرانچه اگرچه مقابل لام کلمه است اما در حکم وسط است زیرانچه ضمیر

[illegible] قید مرفوع برای اخراج منصوب است و قید متصل برای

اخراج منفصل که این هردو جزو کلمه نمیدارند علی ما بین فی محله [illegible] این دلیل جاری نمیشود

در مثل ادعون زیرانچه واو ضمیر نیست با آنکه لام کلمه او نیز حکم وسط دارد جواب [illegible] یکی

نیست زیرانچه مدعی نیز اخص است در مثل ادعون دلیل توسط حکمی دیگر است علی ما تقرر

فی النحو و بالجمله انتفاء دلیل مطلق مستلزم انتفاء مدلول نیست تا با انتفاء دلیل خاص چه

رسد [illegible]

[illegible]

منفصل میان عامل و [illegible] درست نبود چون ضربتک تا ضمیر مرفوع متصل است و کاف منصوب
متصل است پس در میان او و عامل او که ضربت است فصل روا نیست یعنی ضربکت روا نیست
بدانکه ضمیر مرفوع متصل در حقیقه کلمه منفصله است کیف لا و حال انکه مثل ضربوا از افراد جمله است
و معنی جمله بی تضمن کلمتین صورت نمی پذیرد لیکن از جهة شدة اتصال لفظی و معنوی او را
بمنزله جزو کلمه داشته اند چون دال زید از زید و دلائل داله براینکه او را بمنزله جزو داشته اند
بسیار است و منها انکه اعراب فعل مضارع را بعد از ضمیر اجرا میکنند چون یضربان
و اخوات او که نون در آنها علامة رفع است و منها انکه ما قبل ضمیر مرفوع متصل را چون
متحرک باشد ساکن سازند تا توالی اربع حرکات در انچه بمنزله یک کلمه است لازم
نیاید چون ضربت و منها انکه ضمیر مرفوع را تثنیه و جمع کنند برای تثنیه و جمع فعل چون القیا
ای الق الق در باب چون ای ارجعنی ارجعنی ارجعنی و منها انکه گاه باشد که یاء نسبة بر
مجموع فعل و ضمیر مرفوع داخل شود چون کنتی در نسبة بکنت فی الصحاح یقال للرجل اذا شاخ
هو کنتی کانه نسب الی قوله کنت فی شبابی کذا و کذا و منها انکه عطف بر ضمیر مرفوع متصل بی
تاکید او بنفس و عین بی تاکید منفصل جایز نیست علی ما سیاتی فی النحو و منها انکه چون ضمیر
منصوب متصل با فعال لاحق شود در میان فعل و میان آن ضمیر منصوب فصل بهیچ
چیز درست نیست الا بتاء تانیث ساکنه چون ضربته یا ضمیر مرفوع متصل یا نون اعرابی
چون یضربانه زیرا انچه این هر سه بمنزله اجزا کلمه اند پس فصل بانها فصل باشد و
میان ضمیر مرفوع متصل و عامل او فصل منصوب متصل بلکه بهیچ چیز جایز نیست

پس مجموع جواز تخلل مرفوع متصل درمیان منصوب متصل و عامل ش و امتناع تخلل منصوب
متصل درمیان مرفوع متصل و عامل او دلیل ست برآنکه مرفوع متصل بمنزلهٔ جزو کلمه است
و منصوب متصل بمنزلهٔ جزو کلمه نیست و بالجمله اتصال اول زیاده از اتصال ثانی ست و
مصنفؒ تقریر همین دلیل قصد کرده ست لیکن در عبارتش اغلاق ست کما لا یخفی
مستقبل مرفوع مخاطب و مخاطبه تدعوان تدعون تقول للمرأة تدعين و انت تدعوين
على الاصل و انت تدعين باشمام العين الضمة كذا فى الصحاح جمع مذكر و مؤنث چه از
مخاطب و چه از غائب مرفوع مرفوع ... ... جمع مذكر و لام الكلمة
... مؤنث ... الاول يفعون لان لام الكلمة قد حذفت فى الموزون و قد تقرر
عندهم انه اذا كان حذف فى الموزون حذف فى الوزن مثله كقولهم وزن قاض فاع
و وزن مقول مفول او مفعل على اختلاف المذهبين نعم اذا اريد بيان الاصل لم يحذف
فيقال اصل قاض على وزن فاعل و اصل يدعون جمع المذكر يفعلون و اعلم ان المصنفؒ لم
يرد حصر وجه المغايرة بين جمعى المذكر و المؤنث فيما ذكر فانهما يتغايران بوجوه آخر
ايضا منها ان النون يحذف عند نصب الجزم فى جمع المذكر دون جمع المؤنث
و منها ان النون ضمير فى جمع المؤنث دون المذكر و منها ان الفعل معرب فى المذكر مبنى فى
المؤنث و منها ان النون يحذف عند لحوق نونى التاكيد فى المذكر دون المؤنث و منها
ان النون فى المؤنث كلمة و فى المذكر من المهملات على ما فى الرضى و منها ان دخول نون
الوقاية عند لحوق ياء المتكلم واجب فى جمع المؤنث جائز فى جمع المذكر ... ...

نحو اهیعی هیقیان هیعون آلهیه تیقیان و رسل هرعوالی ابوذر اهیعشد ...
کردند هیعیان شد قانون هر واو که ثالث باشد چون در ربع کرده آخر ازاست
از واوی ثانی و ثالث چون وعد و عوض و دعوا له سؤال این قاعده منتقض است
بمثل استحوذ و اغشوشب و اجتور جواب اگرچه مصنف و غیر او این قاعده را
مطلق گذاشته اند لیکن مقید ست بانکه آن واو مقابله لام کلمه باشد کانهم اعتمدوا فی
ذلک علی ایرادها فی بحث المعتل اللام لیکن این جواب قاطع جمیع مواد نقض نیست
زیرا آنچه جاری نمیشود در مثل ارعوی یرعوی مگر آنکه اختیار کنیم مذهب کسی را که واو اولی را
زائده گفته است و همچنین جاری نمیشود در هندروان مگر آنکه شاذ باشد و ایضا خارج میشود
مثال تقلسی یتقلسی زیرا آنچه واوش زائده ست و منقلب بیا شد الا آنکه گوییم زائده
برای الحاق است پس مقابله لام باشد حکما و احسن آنست که در مالکی گفته و ان تطرف
الواو لفظا او تقدیرا رابعة فصاعدا بعد فتحة تقلب یاء و برین تقدیر هیچ یک از مواد
نقض وارد نمیشود زیرا آنچه قید تطرف در همه مفقود است اما در سوای هندروان خود
ظاهر ست و در هندروان برای آنکه مفردش مستعمل نشده است علی ما فی حواشی الفوائد الضیائیه
فصاعدا ذکر فی کتب النحو انه یجب حذف عامل الحال قیاسا فیما اذا بین الحال ازدیاد ثمن او
غیره مقرونة بالفاء او ثم فتقول فی الثمن بعته بدرهم فصاعدا او ثم زائدا ای فذهب الثمن
صاعدا او ثم ذهب الثمن زائدا ای اخذ فی الازدیاد و تقول فی غیر الثمن قرأت
کل یوم جزءا من القرآن فصاعدا او ثم زائدا ای فذهب القراءة کل یوم فی الزیادة و الصعود

وکذا المزد وهنا فنذهب الواو وصاعدا ان یکون خامسة او سادسة ویحتمل ان یکون مصدرا
الفعل محذوف ای فتصعد صاعدا مثل قمت قائما و حرکة [illegible] این
عبارت بهترست از انچه در بعضی رسائل واقع شده که ما قبل مضموم نباشد زیرا انچه منتقض میشود
بمثل مدعو و مدعو پس محتاج میشویم باعتذار بانکه لا اعتداد بالمدة او المدة قائم مقام الضمة
و هر کاه این انتقاض را بر عبارت مصنف ایراد میکنند از فرق بین العبارتین که اظهر من
الشمس ست ظاهرا اگاه نیست [illegible] مقتضای این قانون انست که در مثل
یدعان که در اصل یدعوان بود واو را ابدل کرده یا را بالف بدل سازند لیکن بعضی محققان
تصریح فرموده اند بانکه اینجا واو را یا بدل نکنند بانکه بیک دفعه منقلب بالف کردد و ذلک
لان قصدهم التخفیف فلا یمکن قبلها الفا ثم یقلب یاء الا ان الالف اخف و باختیار این
قول از مؤنث تعدد اعلال استراحة میابیم سوال کتابت الفات علی بصورت یاء دلالة
میکند بر انقلاب او از یاء [illegible] هر الفی که چهارم جا واقع بشود بصورت یا مینویسند خواه
منقلب از یا باشد یا نه چون ضربی و سکری [illegible] معنی این هر دو لفظ
مذکور شده است [illegible] الاعلاء افراشتن و بلند کردن و دور شدن تغال اعل عنی
ای تنح افراشتن با تنبن موقوف بر آوردن و بر کشیدن و بپای کردن و کذا افراختن
با خا موقوف و استعلیت الاستعلاء بلندی کرفتن و بلند شدن لازم و متعدی [illegible]
[illegible] و ثمنی [illegible] زیر انچه ما قبل [illegible] متحرک نیست ما شکایة که در اصل
شکاوة بود واو را یا بدل کردند بانکه ما قبل متحرک نیست [illegible] باز کفتن

از چیزی من باب ضرب و غیر ذلک مما سیاتی زیرا انچه مصدر برین وزن است یعنی بر وزن
فعالة بکسر فا از ناقص مختص است بیا واز ناقص واوی مصدر برین وزن نیامده است
ولا یجیء بالواو الا نادرا چنانچه شکایة و ناقص یایی را مصدر برین وزن بسیار آمده
است چنانچه حمایة نگاه داشتن کسی را از بدی من باب ضرب و سرایة در گذاشتن
از چیزی بچیزی و رفتن بشب من باب ضرب و درایة دانستن و پنهان شدن و فریفتن
و کذا الدری بالفتح و الدریة بکسر و الضم من باب ضرب و هدایة راه راست نمودن و
بمطلوب رسانیدن من باب ضرب و ولایة بالکسر تصرف کردن و دوست یافتن من باب
ضرب و بالفتح یاری کردن و بادشاهی راندن و سیبویه را گفته بفتح مصدر است و بکسر اسم
مصدر و شمردن ولایة را از مصادر ناقص مبنی بر تسامح یا تجوز است و
کردن و تیمار کردن و نگاه داشتن و حریة کسی داشتن من باب منع تیمار بالکسر بچوپانی
و غیر ذلک چون کفایة و عنایة الکفایة کار بسزا کردن و بس آمدن چیزی برای او العنایة
تیمار داشتن و قصد کردن [illegible]
نیامده این قضیه بر اطلاق خود صحیح نیست زیرا انچه شقاوة بفتح شین و کسره شین مستعمل
میشود و همچنین عداوة را بکسر او و بفتح با استعمال میکنند علی ما فی الصراح بدانکه شکو و شکایة و
شکیة و شکایة بمعنی گله کردن است من باب ضرب فهذا کما قال [illegible]
هذا القول مثل قول بعضهم او هذا المقول مثل ما قال بعضهم فعلی الاول ما مصدریة و علی
الثانی موصولة او موصوفة و العائد المنصوب محذوف و علی التقدیرین قوله هذا مبنی

علی منزل غیر المحسوس اما علی الاول فلان القول ای التلفظ امر معنوی غیر محسوس واما
علی الثانی فلان المقول ای التلفظ به وان کان محسوسا بحس السمع لکن اسماء الاشارة
انما وضعت للمحسوس بحس البصر علی ما یدل علیه کلام شروح الکافیة وحواشی المطول الخ
وجه المشابهة بین القولین والمقولین اظهر من ان یخفی اعلم ان النحو قیلولة فی الظاهر
علی وزن فعلولة بفتح الفاء لکن لما لم یوجد هذا الوزن فی کلام العرب الا نادرا کصعفوقة
والنادر کالمعدوم فقال سیبویه رح ان اصله فیلولة علی وزن فیعلولة بفتح الفاء
والعین بینهما یاء الساکنة زائدة وهذا الوزن موجود فی کلامهم کثیر کخیتعور بمعنی الشیء الذی لا
یدوم علی حالة واحدة کالسراب وکالذی ینزل من السماء کنسج العنکبوت قال الشاعر ونعم
... کل انثی وان لک فیها آیة الحب حبها خیتعور ولعل ما قاله قائل فی بعض الفارسیات
یصلح ان یکون ترجمة لهذا البیت رباعی گر زن را با تو باشد تاب و آب آب تابش
نیست جز تاب سراب دل میچان با زن زانرو که هست تاب پیچ زن چو پیچ
تاب آب ثم حذفت الیاء الثانیة للتخفیف حذفا واجبا الا فی ضرورة الشعر وعند الشیخ
ابن الحاجب هذا الحذف الجائز لیس بسدید وقال الفراء اصله قیلولة علی وزن فعلولة
بضم الفاء کسرحوجة بمعنی الطبعة ثم فتح الفاء حتی تسلم الیاء اما فی الیائی واما فی الواوی نحو
کینونة فعلی الاول اصله کونونة قلبت الواو یاء وادغم الیاء الثانیة للتخفیف وعلی الثانی
اصله کونونة بضم الکاف فحملوا ذوات الواو علی ذوات الیاء وقلبوا الضمة فتحة والواو
یاء لان الاکثر ما یجیء من هذه المصادر مصادر ذوات الیاء ولک ان تقول ان نحو صیرورة

وقيلولة من ذوات اليا غير متغير عن اصل ولا بأس في عدم وجدان هذا الوزن في
كلام العرب فانه يجوز ان تختص هذا الوزن بالاجوف لان لبعض الابواب بها تختص
ببعض الاحكام كاختصاص الاجوف به بناء فيعل بكسر العين للصفة كسيد وميت وغير
ذلك واختصاص جمع الناقص في اسم الفاعل بفعلة بضم الفاء كدعاة وقضاة ونحو
هما واما نحو كينونة من ذوات الواو فياء منقلبت عن الواو لا مرد ما ذكره المصنف من
قول البعض يمكن حمله على قول الفراء وعلى الاحتمال الثالث لكنا لم نجد فيما بلغنا من كتب
الصرف ان احدا ذهب الى الاحتمال الثالث حتى قال في الشرح الجاربردي لا خلاف في
ان قيلولة متغير عن اصله بل هو مجرد احتمال ابدعه من تلقاء نفسي ان النفس لامارة بالسوء
فتعين الحمل على مذهب الفراء ... بضم الكاف ...
وضمه كاف را بفتحه ... مصادر اجوف
واوي برين وزن پنج وشش بيش نيستند وازاجوف يائي بسيار اند على ما في الصراح ليكن
محقق استرابادي فرموده ست المصادر على هذا الوزن قليلة وما جاء منها فذوات الواو
منها قرينة في العدد من ذوات اليا او مثلها والله اعلم ... القيلولة
بالقاف قدر معناه وبالفارسي ... شدن كلاهما من باب ضرب والبينونة بالنون
جداي كردن وپيوستن من الاضداد وبالفارسي شب كردن ... كالصرورة
بمعنى شد وميل كردن والسيرورة رفتن وراندن لازم ومتعدي هر دو از باب ضرب
والغيبوبة ناپديد شدن ... كينونة وسيدودة وصيوبة وقيدودة

وخیلولة الکون والکینونة بودن وشدن مناب نصر والسیادة والسیدودة مهتر
شدن ومهتری کردن والصیونة قصد کردن نقال صاب السهم ای قصد ولم یجر والقود
والمقاد والقیدودة کشیدن ستور وجز آن والجیلولة میان دو چیز مانع شدن
بعد قلب الضمة ما قبل الواو فتحة علی ما هو مذهب الفراء وان ثبت
کون الاحتمال الثالث المخترع مذهبا لاحد فحمل کلام المصنف علیه اظهر واولی
ذفته یا بعد از قلب واو بیا چنانچه در مدعی
مذکور شد نون اعرابی ساقط شد بدانکه چون بر
فعل مضارع نون تاکید در آید جمهور نحاة برانند که فعل مضارع مبنی میشود زیرا چه چون
با نون مرکب میشود نون از شدة اتصال بمنزله جزو کلمه میگردد پس اعراب نه بر
بر نون توان داد زیرا چه حرفیست بهره از اعراب ندارد و نه بر ما قبل نون از لا اعراب
فی الوسط واین دلیل اگرچه در تا تانیث و یا نسبت نیز جاری میشود لیکن برای مبنی شدن
فعل اندک بهانه کافیست بخلاف اسم وذلک لان الاصل فی الفعل البناء وکل شیء
یرجع الی اصله حب وطن از ملک سلیمان خوشتر خار وطن از سنبل وریحان خوشتر
وازین جهة از مفرد حرکة اعرابی اوقت دخول نونین می اندازند واز تثنیه وجمع نونات اعرابی
که عوض حرکة مفرد اند ساقط میسازند وبعضی برانند که با وجود لحوق نونین مضارع بر اعراب
خود باقی ماند لیکن چون ما قبل نونین در مفرد برای رفع التباس مفتوح میسازند ودر تثنیه

و جمع نونات اعرابی را از کدورت ثقل رسیده بصحرای عدم منفر ساختند [illegible]
تقدیری میشود چون غلامی و مسلما القوم و پوشیده نماند که اگرچه در غلامی [illegible]
اختلاف واقع شده است در تصریح این نقیح ما جاته نصیبی اختلاف واقع شود چنانچه [illegible]
کسی منقول نیست دو ساکن بهم آمدند [illegible]
هر جا که دو ساکن بهم [illegible] احتراز است از آنکه ثانی واو جمع
باشد چون دعوا و حرکت ماقبل او مخالف باشد احتراز است از مثل ادعن [illegible]
[illegible] شان نزول این آیه در ما سبق گذشت [illegible]
تخشوا الناس یؤید نهی للحکام او للعلماء ان لا تخشوا الناس عن الله فی حکوماتهم و سیاساتهم [illegible]
نهوا فیها خشیة ظالم او مراقبة کبیر ان الله یحب المقسطین فیحفظهم و یعظم شانهم [illegible]
وحده مخاطب است [illegible] یا را چرا بدل با الف نمیکنند زیرا که حرکتش عارضیست [illegible]
[illegible] تنوین بود و الف [illegible] و چون نون تقیله [illegible]
ساقط شد دو ساکن بهم آمد [illegible]
[illegible] اعلم انه یجیء الکاف بعد الکاف فیکون للکاف معان احدها
تشبیه مضمون جمله بمضمون اخری کما کانت قبل الکف تشبیه المفرد بالمفرد قال الله تعالی
اجعل لنا الها کما لهم الهة فلا یطلب الکاف ما یتعلق به و ثانیها ان یکون کما بمعنی لعل نحو لا
تشتم الناس کما لا تشتم ای لعل لا تشتم و ثالثها ان یکون لقران الفعلین فی الوجود [illegible]
زید کما قام بکر و جواز الکوفیة نصب المضارع بعدکما و جاء بمعنی کیما للتعلیل [illegible] المراد [illegible]

المنفی الاول او ضمیر هو راجع الی اعطاء الکسرة المفهوم من قوله حرکه کسره واد ندو المقصود
تشبیه مضمون هذا القول بمضمون قوله هو الاصل فی مثله فی الصدق والمطابقة للواقع ثم
تخصیص هذا القول بالتشبیه من بین الاقوال الصادقة للاشارة الی اعطاء الکسرة فی نحو
لیس علی سبیل الشذوذ بل علی مقتضی الاصل والقیاس و یمکن ان یقال الکاف هاهنا فی
بمعنی علی التنابیه فان بعض حروف الجر یجیٔ بمعنی بعض آخر و ان لم یطرد ذلک فی
جمیع الحروف وجمیع المعانی کما لا یخفی قال العلامة التفتازانی فی شرح الکشاف قوله تعالی واذکروا
کما هدیکم ای علی ما هدیکم وقد یقال المعنی کسرة الیاء کسرا مثل الکسر الذی هو الاصل فی مثله
من النحو ضرب القوم وقل الحق [illegible] بیان هذا الاصل فی مبحث الادغام انشاء الله
تعالی و سیجیٔ بعد هذا ک ما یتعلق به ایضا ان ساعدنی التوفیق الالهی [illegible]

[illegible]

[illegible] محققان بر انند که لن برای نفی مستقبل است مع افادة التاکید
بعضی بر انند که برای تابید و دوام نفی است و قول باری تعالی لن ابرح الارض حتی یاذن لی
حجة بر بعض است و مصنف اختیار مذهب مرجوع کرده است و وجهش معلوم نیست

[illegible]

[illegible] معنی طلب المصدر من المتکلم غیر ظاهر کما ان معنی طلب ترکه
فی النهی المتکلم غیر ظاهر کذا فی جامع المسائل فتامل فیه [illegible] ای امر الغائب [illegible]
[illegible] هذا فی الحقیقة لطلب ما یوجب دعاء غیره له من

المخاطب معناه گویا خواسته سوی تو یعنی چنان کن که ترا مردمان خواهند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وگاه مدعی نیز خوانند چون مرضی و مسیحی ان شاء الله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] بیان هذا القانون مع ذکر

الشرائط المعتبرة فیه وما یتعلق به [illegible]

ان قص [illegible] بضم را و سکون همزه وگاه همزه را

بدل کنند و رویّه خوانند و ادغام نکنند الا علی الشذوذ بمعنی دیدن بچشم فیتعدی الی

مفعول و دانستن فیتعدی الی الاثنین و چون همزه باب افعال بر اول در آمد شد [illegible]

بدو گردد چون بر ثانی در آید دست بدان سه مفعول زنند [illegible]

[illegible]

[illegible] از جهة مناسبة یا [illegible]

[illegible] چون سید یا آنچه در حکم یک کلمه است چون مسلمی اگر

چنین نباشد اعلال نکنند چون یقضی وطرا کذا فی شرح الکافیة و مصنف این قید را

اگرچه صریح ذکر نکرده است لیکن در قول او گر آن کلمه تصغیر بر وزن افعل نباشد مر

اهل خبرت را رمزی باریک باین دقیقه حاصل است واو یا یا [illegible] احتراز است
از مثل طویل و غیور و واجب است تقیید بآنکه آن ساکن بناءً اصل باشد من حیث الذات در سکون
تا مثل ری و یابو او که در اصل ری و ایا بهمزه بود و طوی بسکون واو که در اصل طوی بالکسر بود بقضیه
قاعده وارد نشود و جواب از قید باصل در این قول مصنف که یکی از ایشان بدل چیزی نباشد معنی
است کما لا یخفی و در مثل طوی اگرچه واو ساکن است لیکن چون سکونش عارضیست در حکم متحرک
است چنانچه متحرک بحرکت عارضی در حکم ساکن است علی ما مر و مراد ما بساکن فرد کامل است یعنی ساکنی
که در حکم متحرک نباشد علی ما هو المتبادر یکی از ایشان بدل از چیزی نباشد معنی این عبارت یا
آنست که هیچ یک از این دو بدل از چیزی نباشد بطریق سلب کل یا آنکه یکی از اینها بدل نباشد
دیگری باشد یا نباشد بطریق سلب جزئی و هر دو فاسدند اما فساد معنی ثانی خود ظاهر است
زیرا آنچه اگر این معنی مقصود باشد آنچه غرض از ایراد این قید است که اخراج مثل سویر و دیوان
باشد حاصل نمیشود کما لا یخفی اما فساد معنی اول برای آنکه انقلاب حرف ثانی مانع اعلال نیست
چون عصی و دلی جایز مراد از یکی نخستین باشد لیکن تعبیر از نخستین بلفظ یکی که موهم خلاف
مقصود است لطافتی ندارد و اگر چنین میگفتی واو اول ایشان متحرک و بدل از چیزی نباشد
اظهر و اخصر بودی و در رساله مالکی بدل را بغیر لازم قید کرده است لما فی شرح الشافیه ان حکم حرف
اللین المنقلبه انقلابا لازما حکم حرف اللین الاصلیه التی لیست بمنقلبه لیکن بر مثل سوید و
دیوان وارد نمیشود زیرا آنچه ابدال در اینها لازم است و شاید مصنف که ترک قید لزوم
کرده و تمثیل بسوید و دیوان آورده است اشاره خفیه باین مناقشه کرده است و آن [illegible]

تصغیر نفس [illegible] این قید اگر برای جواز اعلال ست یعنی این اعلال وقتی جایز ست که
ان کلمه تصغیر افعل نباشد پس فسادش ظاهرست بلکه کثیر و فصیح ست فی شرح الشافیه
التصحیح فی باب اسید تصغیر اسود قلیل ولیس بلغة وفی شرح المالکی اسود ضعیف والقوی
اسید و اگر قید برای وجوب اعلال ست نیز مخدوش و قبیح ست زیرا انچه علی هذا
برای اخراج تصغیر مثل جدول و قسور نیز قیدی می باید کرد زیرا انچه حکم اینها و حکم تصغیر افعل
یکیست فی بعض الرسائل و اطرد فی تصغیر بالکسر علی مفاعل نحو جدول و اسود الاعلال
والتصحیح بلکه می باید که نفی نفس افعل نیز میکرد تا مثل ایوم خارج شود چنانچه علامه تفتازانی
در شرح زنجانی فرموده است جواب ممکن که اختیار شق ثانی کنیم و مراد از افعل وزن تحریر
باشد نه حرفی تا شامل جدول گردد بلکه باید که مثل مقول را هم شامل گردد واما ایوم
که منسلک در سلک شواذ باشد نهایة ما یمکن ان یقال والله اعلم بحقیقة الحال [illegible]
خواه مقدم باشد خواه موخر برای تخفیف [illegible]
در اصل سیود بود نزدیک فرا در اصل سوید بر وزن طویل بعده قلب مکانی کردند
وسید بمعنی مهتر و خواجه غلام و شوهر و در عرف بر ابنای امیر المومنین حسن و
حسین رضی الله تعالی عنهما اطلاق کنند اخذ من قوله علیه الصلوة والسلام
هما سیدا شباب اهل الجنة فی الجنة و سید الشهدا امیر المومنین رضی الله تعالی عنهما
گویند سادة جمع و سادات جمع الجمع و ایام در اصل ایوام بود جمع یوم است [illegible]
روز و گاه بمعنی وقت باشد بطریق مجاز یا باشتراک لفظی علی خلاف الرأیین

۱۹۰

[illegible] در دل یعنی لوی لیع
[illegible] یعنی دیوان چنانچه خواهد آمد [illegible]
[illegible] قد عرفت ما فیه [illegible] بفتح حا نام مردی [illegible] بفتح
ضاد معجمه و یا ساکنه و واو مفتوحه کریه [illegible] بدانکه شاذ درین ضابطه بر سه
نوع است یکی آنکه با وجود عدم استیفاء شروط اعلال کرده باشند چنانچه قراءة بعضی
ان کنتم للرؤیا تعبرون با بدال و ادغام دوم آنکه با وجود استیفاء شروط معلل نشده
باشد چون ضیون و ایوم سیوم آنکه استیفاء شروط کرده باشد و معلل نیز شده
باشد لکن تقلیب یا بواو و ادغام واو در واو چون نهوا که در اصل نهوی بود بدانکه
کسانی که در حی یای ثانی را اصلی گفته اند واو حیوة را بدل از یا میکنند و آنانکه یای حیی را
بدل از واو گفته اند واو حیوة را اصلی میگویند و حکم بشذوذ مبنی بر مذهب اخیر است
فتامل [illegible] ای من هذا الباب [illegible]

[illegible] مجهوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

اضافی ست یا توصیفی [illegible]

[illegible]

[illegible] در اصل ا الاوّ بود بمعنی سوگند خوردن و اما ایلار که بمعنی
بخشیدن ست و نزدیک شدن و نزدیک کردن ست مثل الغا ست فهو
الغانیت [illegible]
[illegible] یعنی آموختن کذا فی کنز اللغات [illegible]

[illegible]

بمعنی نمودن و دهانیدن در اصل ارای بود بروزن افعل حرکت همزه نقل کرده
با قبل دادند همزه حذف کردند و عوض او تا متحرکه در آخرش در آوردند ارائه
شد بعضی نظر بعدم نظر کسره یا را بحال خود گذارند و بعضی تا عوض را عوض
کرده یا بدل بهمزه کنند و ارائت خوانند و بسا باشد که تا را عوض نیارند فی شرح
الزنجانی و جواز اکثر اشاعا فهو مری علی وزن مفعٍ اسم المفعول علی وزن مفعًی
[illegible] بناء علی نقل حرکة الهمزة التی تقابل
العین الی ما قبلها و حذف الهمزة فیعلق بالیائین الآخرین لکن النقل فی الاول جائز
و فی الثانی واجب کلمة علی نیابتة [illegible] در اصل تجد تا

بود بمعنی رسانیدن و بربالا زمین بلند افکندن رسانیدن بالفتح خلاص دادن

نجّی ینجّی تنجیة فذاک منجّ والامر منه نجّ و النجو بالفتح مصدر ناقص واوی

اسم ... بروزن تفعلة ... معتاد در باب تفعیل آن است که مصدرش بروزن تفعیل

باشد لکن گاه باشد که یا را حذف کنند و عوض او تا در آخر در آرند و این در صحیح قلیل است

چون تذکرة و تفرقة و تبصرة و در ناقص و لفیف و ملتوی و مهموز اللام قیاس مطرد

است چون تسمیه و تولیة و تعویة و تبرأة و گاه باشد که برای ضرورت شعر بر اصل

خود مستعمل شود چنانچه در صرف میر انشا کرده است شعر فهی تنزی دلوها تنزیا

کما تنزی شهلة صبیا ضمیر راجع است بناقه و دلو کنایه از پستان اوست و تنزیه

بمعنی جنبانیدن است و شهلة زن عاقله را گویند که برای پروردن اطفال نصب کنند

و مقصود شاعر کثرت شیر از دایه است و آنچه بعضی طالب علمان فهمیده اند که ضمیر هی

راجع است بسوی زن بر غرض شاعر اطلاع نیافته اند تنجیة اگر بجیم است

معنیش مذکور شد و اگر بحا مهمله است بمعنی دور کردن است و تبرئة بیای موحده بمعنی

بیزار کردن و تشریة بشارت مثلثه بمعنی شاد گردانیدن و تسمیه نام بردن و نام کردن

و بلند گردانیدن ... باب مفاعلة ناجی یناجی مناجاة در اصل مناجوة بود بمعنی راز

گفتن با هم فهو مناج ... زجی ... مناجاة فذاک ... والامر منه ... والنهی لا تناج

... اعتری یعتری اعترار در اصل اعتراو بود بمعنی نزدیک آمدن

... الامر اعترانی فرو گرفت مرا کاری فهو معتر و اعتری ... فذاک ...

[illegible] الى اللازم [illegible]

اصل انقضاى بود بمعنى سيرى شدن وكذا اقتضاد سير بكسر سين سير [illegible]

[illegible] الامر [illegible] ومن باب التفعل [illegible]

خواندن [illegible] الامر منه [illegible] والنهى [illegible]

تبين [illegible]

واوى كه منقلب از همزه نباشد تا مثل كفو وارد نشود لان اصل تلك الواو همزة

[illegible] احتراز است از مثل مدعو متمكن مرادف معرب است چنانچه امكن مرادف

منصرف است [illegible] در كافيه گفته است كه گاه منادى مرخم را بمنزلهٔ تامه نمى‌كردند

تلك اسم بر اعتبار ميكنند وتمثيل ادعه يائى كرده است كه در اصل يائى بود [illegible]

مراد از متمكن عام است فى الحال يا فى الاصل باشد و يائى اگرچه فى الحال بسبب دخول

حرف نداء مبنى شده است لكن فى الاصل متمكن است وبالجملة مراد از متمكن ما سوى

مبنى لازم است فلا تغفل وبعضى طالب العلمان در حاشيه اين نوشته اند كه اسم متمكن آنست

كه قبول حركات و تنوين كند وظاهرا از فرق بين الامكن والمتمكن غافل بوده است

قبله در طرف افتد يا در حكم طرف تا مثل تغازيه كه براى مره است ومثل تغازيان كه

تثنيه تغازى است بدر نرود ومقصود از ذكر اين قيد اخراج مثل اقحوان [illegible] است

كه واو نه در طرف است ونه در حكم طرف لكن تفرقه در آنكه واو در تغازيه حكم طرف

دارد نه در قلنسوة تامل طلب است كما لا يخفى [illegible] احتراز است از مثل دلو

وعلماء شرط آنکه آن ضمه لازم باشد تا مثل ادعوا الواو و سلموا مصر وارد نشود اگر واو را
بمعنی نیز لازم کنیم هم این مثله وارد نمیشوند کما لا یخفی فی شرح الشافیة اذا کانت الواو
لازما بعدها حرف لازم کتاء التانیث فی مخذوذة والالف والنون لغیر المثنی
کافعوان ام تقلب الا ان یکون الضمة قبل الواو علی واو ایضا فانه تقلب الواو یاء لفرط
الثقل وان ولیها حرف لازم نحو قوتیة و قویان علی وزن سمرة و سبعان آنچه واو را
[illegible] بعضی ما قبل واو را کسره دهند بعده واو بدل بیا کنند
و بعضی عکس کنند و مصنف اختیار همین مذهب کرده است کما فی شرح الشافیة و
لا ینقلب الضمة کسرة لان تخفیف الآخر اولی فلان کون الحرف متبوعا للحرکة اولی من
کونه تابعا لها [illegible] چون ترام و ترامیة و
قید بطرف برای اخراج مثل جلیان است و ماقبل [illegible] احتراز است از مثل ظبی
[illegible] ای حکم در اسم است و در فعل آن یا را بدل بواو کنند فی شرح
[illegible] تبدل الواو الواقعة آخر فعل بضم العین المتعجب و او کقضو الرجل اذا جاد قضاؤه
و در موافق ابلغ المعانی الرمی به آنکه چنانچه بما افعله تعجب کنند به فعل مضموم العین نیز تعجب کنند
چنانچه گویند ضرب زید و ضرب بزید چه خوش زننده است زید و این نیز همچو افعل تعجب
متصرف است [illegible] در اصل تشعو بود بمعنی بدبخت شدن [illegible] بجا مهمله
در اصل تحنو بود مهربان شدن یقال تحنی علیه ای اشفق و در بعضی نسخ بجای
تحنی تجهم واقع شده است یعنی قرآن خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن [illegible]

[illegible] ای مثال من فی جمیع ما ذکره من الاعلال

فی جمع [illegible] یعنی کلاه والنون والواو فیها زائدتان وجمعه اما قلانس بحذف الواو

واما قلاسی بحذف النون والواو واما قلانیس او قلاسی بعوض الیاء فیها

التاء او عوض الواو کذا فی الصحاح و دلو جمع دلو کوز و مشکی که بآن از چاه آب کشند

و حادثه و زمانه و نام برجی است از بروج آسمان و یاری گرفتن با کسی و از چاه آب

بر کشیدن بدلو و بمعنی نرم راندن و شفاعت خواستن هم آمده است کذا فی کنز

اللغات و [illegible] زیرا نچه در طرف نیست و گاه قلنسیه نیز خوانند

لعدم الاعتداد بالتاء کذا فی الصحاح و الساسی و در هوید عو البلا مستاند زیرا نچه اسم

متمکن نیست چون هدعو را علم کنند اگر مشتمل بر ضمیر باشد بر حال گذارند لان الجمله تحکی

واو را یا بدل کنند [illegible]

اعلال نیست واما در مثل نحو در جمع نحو بمعنی جنب و نحو بجیم در جمع نجو ابری که آب

ریخته شود و الو واخو در جمع آب و اخ بر خلاف قیاس است و مذهب

تصحیح در هر جمع قیاسی است و در وحدان [illegible] اگر مقصودش آن است

جواز اعلال است منتقض میشود بمثل مدعی و دعی در مدعو و دعو علی ما نقل

مگر آنکه این را از جمله شواذ شمرند و همچنین منتقض می شود بامثله آتیه

غرضش آنست که مانع اولویت اعلال است نیز مخدوش است

از فعل مکسور العین اولی و اکثر اعلال چون مرضی اگر تصحیح نیز جایز است

بلکه در

چنانکه در بعض رسائل حکم بشذوذ تصحیح کرده است و اگر اراده ان وارد که مانع وجوب اعلال سبب هم محل نظرست زیرا انچه اگر ما قبل واو زائده واو دیگر باشد اعلال واجب میشود چون عتوی که در و مفعول اصلاً جائز نیست کما مر و همچنین اگر غرد مثل عصفور را بنا کنی گوئی غرذ وی علی ما فی شرح الشافیه اللهم الا انکه منع فی الجمله قصد کرده شود نه علی سبیل الدوام تا انتقاضات وارد نه شود [illegible] مثال الواو لم یعل فی الواحد والثانی لما علت فیه والغرض من ذلک التنبیه علی عدم السلامة فی المفرد لیس شرطاً فی هذا القانون [illegible] بضمتین ازحد درگذشتن و بنهایة پیری رسیدن و بنهایة تاریک شدن و یقال عتا فلان اذا عصی و اسم الفاعل منه عات و جمعه عتی اصله عتو و فی ایراد الفعل وانتصاب العتو منه علی المصدریة اشارة الی ان المراد ههنا هو المصدر لا جمع اسم فاعل فانه معلل کما عرفت اعلم ان الکفار المنکرین لنبوة محمد صلی الله علیه وسلم کانوا یقولون هلا انزل الله علینا الملائکة و یخبرونا بصدق محمد صلی الله علیه وسلم و یکونوا رسلا الینا او نری ربنا فیامر بتصدیقه و اتباعه فاجر الله عنهم بقوله لقد استکبروا فی انفسهم ای فی شانهم حتی ارادوا لها ما یتفق الافراد من الانبیاء الذین هم اکمل خلق الله و هو انزل الملائکة او ما هو اعظم من ذلک و هو الرؤیة دعوی و تجاوزوا الحد فی الظلم عتوا کبیرا بالغا اقصی مراتبه حتی عاینوا المعجزات القاهرة الباهرة فاعرضوا عنها و اثروا هوا انفسهم الخبیثة مطامح ماسده دونه مطامح النفوس القدسیة کذا فی تفسیر القاضی والمطامح والمرامی [illegible] الاتباع بالتخفیف

التشدید پی روی کردن و اینجا بمعنی اسم مفعول ست [illegible] بدانکه چون [illegible]
یا مشدد واقع شود اگر پیش از وی حرف مضموم باشد در ضمه وکسره [illegible]
چون دلی در جمع دلوی واگر در پیش از و حرف مضموم باشد ثانی [illegible] کسره
باید داد علی سبیل الوجوب ودر اول ضمه وکسره جایزست چون عتی وعصی [illegible]
عین کلمه جز کسره درست نیست ودر فا کلمه ضمه وکسره جایز واین ست معنی آنچه در
مالکی گفته وفی ضمه قبل متلوه الیاء المدغمة وفیها الفها میداءها وجهان [illegible]
[illegible]
[illegible] با خود ست از حوة بمعنی سرخی که مایل بسیاهی باشد چون حمر احمر وحوا [illegible]
من باب علم [illegible] استادن وبازگشتن [illegible]
ارعوی من جهله باز ماند از جهل خود [illegible]
[illegible] بدانکه تشدید در ابواب ثلاثی مزید بر دو قسمست
یکی بنای چون صرف تصرف دوم قیاسی چون احمر و احمار که برای تجانس حرفین
ادغام در نیها واقع شده ست در قسم اول جا ان اصل وتعلیل نمیکنند ودر قسم ثانی
تعلیل میکنند اگر باعث اعلال موجود باشد بر موجب او عمل میکنند والا [illegible]
نشده [illegible] لانه اخف فان قوی اخف [illegible]
لا نظهر الا بالذوق السلیم او الوجدان الصحیح للکتب وبالجملة المقدمة [illegible]
انه قیاس ما من کتاب فی هذا الفن یعتد بشانه الا وقد ذکر فیه لکن العجب [illegible] فی البعض

الرسائل المعروف فان الادغام مقدم على الاعلال بدليل قلب همزة ائمة بالياء لا الفا
انتهى وقد سمعت فی بحث المهموز ما ينفعك فی توجيه قلب الهمزة ياء لا الفا فتذكر [illegible]
[illegible] دون [illegible] دون دوان وستعرف الكلام فی
ديوان ان شاء الله تعالى ومن باب الاستفعال استدعى يستدعى استدعاء در
اصل استدعاو بود بمعنی دعا كردن و درخواست نمودن فی الصراح دعوته واستدعيته
بمعنى [illegible] على هذا القياس لما فرغ من صرف
الناقص شرع فی اللفيف فقال صرف اللفيف المفروق فارغ فعل وزنا متصل [illegible]
[illegible] لام كلمه وزنا متصل [illegible] قياس [illegible]
بكسر [illegible] نگاهداشتن و هرچه بدان چيزی را نگاهدارند و در عرف طالبعلمان جزودان زند و
نام كتابيست معروف در فقه [illegible] وقاية فهو موق [illegible]
[illegible] كلمه وزنا [illegible] قياس [illegible]
[illegible] توالی الاعلالين التحرز پرهيز كردن از چيزی وخويشتن
نگاهداشتن وكذا الاحتراز والتوالی پيا پی رسيدن ويرادف التتابع والتتالی و
الاعلال فی اللغة بيمار كردن وفی الاصطلاح تغير حرف العلة للتخفيف وقد يستعمل بمعنى
مطلق التغير والمراد ههنا هو المعنى المشهور على ما هو الظاهر لكنه يفهم من بعض كلام
الشيخ ابن الحاجب ان توالی الاعلالين بمعنى مطلق التغير يستكره حيث استدل
على عدم مجیء المضاعف المعتل الفاء من باب ضرب بانه يلزم فيه اجتماع الاعلالين

حذف الفاء والادغام فاعرفه انه قد اشتهر في عبارات المتقدمين وانه [illegible]
اجتماع الاعلالين مستكره في كلام العرب وهذا الحكم مما نجده منقوضا في كثير من المواضع [illegible]
والمطايا على ما عرفت ونحو جاء على مذهب سيبويه بل على مذهب الخليل [illegible]
فان اصله يوقي ونحو اتقيا اصله اوقيا ونحو الياء اصله اليي قلبت [illegible]
والثانية همزة ونحو لقوي فان اصله لقوو ثم لقوي بالياء ثم لقوي [illegible] الف ونحو
مقول فان فيه الاسكان والحذف ونحو استحي يستحي على لغة بني تميم كما عرفت ونحو [illegible]
ونحو مرضي ودلي كما مر عنقريب ونحو دعت فان فيه القلب والحذف وامثال ذلك
مما لا يعد ولا يحصى ومن ثم قال العلامة الرباني سعد الملة والدين التفتازاني في شرح
الزنجاني ان امتناع اجتماع الاعلالين وان اشتهر فيما بينهم لكنه كلام من غير روية
لا محيص من المناقضة الا بالتخصيص واضطرب في ذلك عباراتهم فقيل اجتماع
الاعلالين في حرفين من كلمة لنوع واحد ممتنع وقيل اجتماع الاعلالين في [illegible]
بان يكونا حذفين او ابدالا وحذفا او ابدالين متواليين بان يكون احدهما في العين و
الآخر في اللام مستكره وقيل اجتماع الاعلالين على سبيل التوالي بان لا يكون بينهما فاصل
محذور وقيل اجتماع الاعلالين بان يصير العين واللام ساكنين من جهة الاعلال [illegible]
وقيل اجتماع الاعلالين في الثلاثي والرباعي قبيح وللناس فيما ذهبوا اليه مذاهب

[illegible] حال كونهما متناسبة [illegible]
[illegible] عنقريب هذا استشار من قوله ومن كلمة او را اعلال نهاية كرده [illegible]

والعلل

[illegible] دیگر سنگی کشیدن بدانکه نوردن و نوردیدن و نوشتن بفتح واو بمعنی
پیچیدن [illegible] تر کردن و راه رفتن و طی بهر سه معنی مستعمل میشود و نهاشتن و انباردن
و پر کردن جاهای عمیق و الّلی بر کردیدن و بر کردانیدن زبان در گواهی و غیر آن و دم
جنبانیدن و زوی ابلیس کرده مکر بستن و وقع الوقت کردن و ضداران را د
خلف
پیچانیدن یعنی خم دادن و ریسمان تابیدن یعنی تافتن [illegible]
فی حیی فالجمهور علی انه علی اصله وقال الفراء اصله حیو وعلی ذلک الاختلاف فی حیوان و
هو مصدر علی ما یفهم من کلام المصنف ههنا وقیاس العیاصون [illegible] علی وزن
ضرب یضرب [illegible]
[illegible] یعنی به انه ظاهر غیر مخفی حتی کانه
مجسّس [illegible] نشان و جماعتی از حروف و قرائن و بدن آدمی و در اصل او
اختلاف است بعضی گویند آیة بفتح یا اول و نزدیک بعضی بکسر یا اول و قیل بسکون
[illegible] و بعضی گویند در اصل آییه بود بر وزن فاعلة یا اول را بر خلاف قیاس حذف
کردند [illegible] معنی و اصل او در ماسبق تحریر یافت [illegible] زیرا انچه در عین کلمه
تعلیل کرده اند بتوفیق یزدانی و فضل ربانی از بحث معتل فارغ شده ایم اکنون بعنایت
آن پروردگار و اعانت الکریم غفار میخواهیم که مرکب کلک را در میدان شرح قواعد
ادغام [illegible] که درین باب داریم بعرض دوستان رسانیم السعی منی
والاتمام بکریم عند تعالی بدانکه مضاعف بر دو قسم است ثلاثی

در رباعی و ثلاثی را باسم اصم مختص میگردانند چنانچه رباعی را باسم مطابق [illegible]
و از شرح زنجانی معلوم میشود که اصم مرادف مضاعف است [illegible]
کتاب مضاعف ثلاثی کالاصم [illegible] فهو [illegible]
[illegible] والنهی [illegible]
کردند بحذف حرکه تا اتصال او بثانی و ادخال او در وی ممکن باشد و اگر [illegible]
بودند اتصال و ادخال که ادغام نام اوست دست نمی داد زیرا که حرکه حرف
حایل میشد [illegible] یا به تخفیف دال است بر وزن افعال
یا بتشدید دال بر وزن افتعال اول از عبارة کوفیان است و ثانی از عبارة بصریان
چنانچه علامه تفتازانی و فاضل جاربردی تصریح فرموده اند لیکن [illegible]
باید بار ما تخفیف است و شاید بصریان مطابقه اسم مع المسمی قصد کرده اند [illegible]
گویند در مثل مدد مانع از ادغام حرکه دال اولی است و چون مرتفع شد ادغام حاصل
گشت پس قول مصنف [illegible] که اول را در دوم ادغام کردند بعد از گفتن که اول [illegible]
کردند تصریح ما علم ضمنا باشد گویم ادغام در لغة بمعنی تغشیه و ادخال است [illegible]
الحجر اذا ادغشاهم و ادغمت اللجام فی الفم اذا ادخلتها فیه و در اصطلاح عبارتست از
در آوردن حرفی در حرفی باین رنگ که تکلم کرده شود بهر دو [illegible] واحده [illegible]
شود زبان بهر دو ارتفاع واحده نباشد فصل در میان این دو [illegible]
الوجوه نه بحرکه چون شد و نه بسکنه بین الحرفین چون [illegible] بخلاف قول که در

[illegible] که خفیف بین الاولین است و در ثانی نیست چنانچه عند الرجوع الی الوجدان ظاهر [illegible] ما قیل [illegible] تشدید وارکر بنهی از به برسر [illegible] یابی در اتحاد چو حرف مشدّدم [illegible] محقق استرابادی گفته جایی که ادغام میباشد آنجا تلفظ بیک حرف بیش نیست لیکن اعتماد توقی تام بر مخرج آنحرف بخشیتی که گمان آن می شود که دو حرف باشد و همین معنی از تعریف ادغام که بر مختصر منسوب است نیز مفهوم میشود حیث قال الادغام البات حرف مقدار البات حرفین پس ازین تقریر ظاهر شد که ادغام مرتبه زائده بر اسکان حرف اول است پس قول مصنف [illegible] تاسیس باشد تاکید [illegible] بدانکه تفصیل این مقام و شرح قواعد ادغام علی وجه اتمام تطویل طلب است که باین شرح کم مناسبت نیست لکن چون مصنف در تحریر اینمقام اهتمام تمام نه فرموده و در میان قیود جواز و قیود وجوب امتیاز نه [illegible] و اطلاقات خیاره و تقییدات غیر نافعه در کلام خویش ایراد کرده ناچار حرفی چند در خور این کتاب که ضروری و واجب الذکر بود بنگارش درامد و حتی السعی در رعایت قیود و حفظ تخصیصات مبالغه کرده شد اگر تقصیر بوقوع آمده باشد معذور فرمایند زیرا آنچه در اکثر کتب این فن این بحث تهذیب و تحریر نیست پس اگر بنده هم تقصیر کند فلیس [illegible] اول قارورة کسرت فی الکلام و هو الموفق للاتمام [illegible] چون دو حرف از یکجنس بهم آیند اگر اول کلمه باشند پس اگر در ثلاثی مجرد باشد ادغام ممتنع بود چون ددن هم درآیند ادهم در درج و اگر در ثلاثی مزید فیه باشد چون تترس و تتارک ادغام و ترک

ادغام جائز است چون اترس تترس و تارک تبارک و هم چنین در مضارع از تفاعل و تفعّل
ادغام و ترک ادغام جائز ست فی شرح الشافیة اذا ادغم لم تجتلب له همزة الوصل کما فی
الماضی بل لا یدغم الا فی الدرج قال تنزّل و اگر در رباعی مزید باشد چون تدحرج ادغام ممتنع
بود علی ما فی شرح الشافیة و اگر اجتماع حرفین متجانسین در اول کلمه نباشد خالی از سه
قسم نیست یا واجب الادغام است یا جائز الادغام یا ممتنع الادغام اما واجب الادغام
بر دو قسم ست اول آنکه حرف اول ساکن باشد و ثانی متحرک درین صورة ادغام
واجب بشروط پنجگانه دوم آنکه آن دو حرف متجانس دو همزه در کلمه غیر موضوعه علی التضعیف
نباشد چون قرائی که در اصل قرّاء بود بر وزن قمطر همزهٔ ثانیه را یا بدل کردند از ادغام
نکردند و اگر دو همزه در دو کلمه باشد اینجا بر مذهب آنکه همزتین محقق میدارند ادغام واجب
ست چون ملاّانا، او بر مذهب آنکه در و تخفیف بر مقتضای قوانین اجتماع همزتین
کنند ادغام جائز نیست لان الاعلال مقدم علی الادغام و اگر اجتماع همزتین در کلمه
موضوعه علی التضعیف باشد اینجا ادغام واجب است چون سال و داس
حرف اول از متجانسین ها وقف چون اغزه هلال فی ذلک لان الوقف ینافی الادغام
سیم آنکه حرف اول از متجانسین مده منقلبه انقلابا جائزا نیست الادغام
نباشد چون رئیا که در اصل رءیا بود در وی ادغام جائز نیست مگر بر لغت غریب و اگر
منقلبه انقلابا لازم باشد ادغام واجب بود چنانچه اگر وزن ابلم را از اوی بنا کنند میشود
اوّی والاصل ائوی ابدلت الهمزة الثانیة واوا ابدالا لازما فابدلت ثم ضمة الواو

ح
رئیا

کهمزه الا بالاد فخبری مجری فاض واکر منقلبه من جهت الادغام باشد از انجا نیز ادغام واجب
باشد چون هینی و مدعی تا فوات غرض لازم نیاید شرط دویم آنکه حرف اول از متجانسین مده
در آخر کلمه نباشد چون فی یوم و قالوا وانتم واکر مده نباشد ادغام واجب کردد خواه در یک کلمه باشد
چون مخیر و سیئة و خواه در دو کلمه چون المتفعج علیه بیار او واو خشی با سر او همچنین واجب است
ادغام اکر مده در آخر کلمه نباشد چون مدعو و مرمی شرط سیوم آنکه آن ادغام باعث التباس
یک وزن قیاسی با وزن دیکر قیاسی نباشد چون قول و تقوول که اکر ادغام کنند التباس
بقول و تقول لازم آید فی شرح الشافیه وان لم یلزم الالتباس وزن قیاسی بوزن
قیاسی ادغم والالتباس فی مثله وان وقع فی بعض الصور لا یبالی به لان الوزن لیس بقیاسی
نحو مستیس الیبس شرط چهارم آنکه هر دو متحرک باشد و درین صورت نیز ادغام واجب میشود
حرف اول از متجانسین مدغم فیه نباشد چون جبب و ردد شرط پنجم آنکه درینجا مقتضی اعلال نباشد
چون نوی وارعوی ومنه جاء علی قول سیبویه شرط ششم آنکه یکی از حرفین متجانسین برای
الحاق نباشد چون شملل و قعدد که ملحق به جرج است و بر شن بلکه در بعض رسائل موثوق
بها آورده است ویشترط ان لا یکون فی وزن ملحق سواء کان الملحق احد المثلین او
کلاهما او غیرهما شرط هفتم آنکه ان اسم بر وزن فعل بفتحتین چون مدد یا فعل بکسرتین چون
ردد یا فعل بضمتین چون سرر یا فعل بضم اول و فتح ثانی چون درر یا فعل بکسر اول
و فتح ثانی چون قدر نباشد که درین همه ادغام جائز نیست فی شرح الشافیه واما قص
جمع مقصص راس الصدر فلیس مما اجتمع فیه مثلان متحرکان فادغم بل اسمان احدهما

متحرک العین والآخر ساکن العین کشر ونشر دهم آنکه در دو کلمه نباشد و از
پس اگر ما قبل ایشان ساکن غیر مده یا مده مدغمه بود ادغام جائز نبود چون قوم موسی
وعدو دلیل واگر ما قبل متحرک باشد چون سلککم و مکنی یا مده غیر مدغم باشد چون الحال
نزد ابو عمرو جائز بود وهکذا فی شرح المراح الارواح یازدهم آنکه حرکه
نباشد چون اردد القوم بر لغه اهل حجاز دوازدهم آنکه تا باب افتعال نباشد چون اقتتل
که در مثل او اظهار و ادغام جائز ست علی ما سیاتی ان شاء الله تعالی و همچنین تفعل
تترس و تتبارک چنانچه گذشت سیزدهم آنکه الحرفین متجانسین دو یا متحرک نباشد
اگر یائین متحرکین باشند پس اگر حرکه یا ثانیه لازم باشد فی نفسه چون حیی و احیی
عوض حرف لازم چون تحیه مصدر حیل وحیه در جمع حیا انجا ادغام و اظهار هر دو
و اگر حرکه یا ثانیه عارضیه باشد چون محییه محییان و رایت محیا و من یحی و یرمیان
ادغام درینجا ممتنع بود چهاردهم آنکه اجتماع مثلین در باب افعلال نباشد که انجا هم ادغام
و هم فک جائز ست چون احوی یحوی و حوی یحوی بکسر یائین و بفتح هما
شرح الشافیه اما جائز الادغام در چند جا باشد که اکثر در اثنای تقریر اقسام واجب الادغام
معلوم گشت چون تترس و تبارک و قال تنزل و چون رییا بر لغه بعض عرب
سلککم و الحال نزد ابو عمرو چون اقتتل و حیی و احوی اما ممتنع الادغام در چند صوره باشد
یکی آنکه دو حرف متجانس و همزه باشند در کلمه غیر موضوع علی التضعیف درین صوره
ادغام ممتنع ست خواه همزه اولی ساکنه باشد چون قرای کامر

اردد القوم

چنین جایز قول سیبویه واگر در دو کلمه باشند پس ادغام بر مذهب انانکه تخفیف بر مقتضای قواعد اجتماع همزتین کنند ممتنع ست و بر مذهب انانکه همزتین را ثابت گذارند اگر اول ساکنه باشد واجبة الادغام ست والا جائز الادغام کذا نقل عن سیبویه و اگر حرف ثانی از متجانسین ساکن شده باشد من غیر جهة الوقف بر لغة حجازیان و اگر من جهة الوقف باشد مانع ادغام نیست بر استعمال شهر اگرچه بعضی حذف احد المتجانسین نیز کنند فی شرح الشافیة وقد یجوز حذف احد المثلین ایضا نحو یقرو وقتا بتشدید والتخفیف و علما علیهم الرحمة فعلی را که آخر او بسبب جزم یا بنا امر ساکن شده باشد از اقسام جائز الادغام شمرده اند الا فعل تعجب چون اشدد به که آن ممتنع الادغام بود اتفاقا و این سخن خالی از شبهه نیست زیرا انچه اگر بنا بر کلام ایشان بر لغة بنی تمیم ست پس از اقسام واجب الادغام ست واگر بر لغة اهل حجاز پس از اقسام ممتنع الادغام و هیچ لغة نیست که مثل امدد و لم یمدد در و جائز الادغام باشد غایت ما یمکن در توجیه کلام علما آنست که سیبویه ثانی علامه تفتازانی در شرح زنجانی ارزانی فرموده اند المراد جواز الادغام و جب فی بنی تمیم ممتنع فی الحجازیین سیوم مثل قردد و قعدد وغیرهما من الملحقات چهارم قالوا اداد فی یوم کامر پنجم قوم مالک و عدد و لبد ششم انکه مثل شرر و سرر و غیر ذلک من الاوزان المذکورة فیما قبل هفتم مثل قوول و تقوول هشتم مثل ردن و تسدد نهم مثل اعزة هلال اداد دهم مثل قوی دوازدهم متجانسین الغیر باشند اذ لا تصور الادغام فی الالف سیزدهم حرف اول منون بشد

چون حال لن نزید کذا فی جامع المسائل و پوشیده نماند که این صورت از مبحث [illegible]

زیرا آنچه اجتماع حرفین متجانسین نشده است بسبب حیلولة التنوین بینهما فلا تتعلق [illegible]

این همه بخاطر در بایست خاطر دوستان جا گرفت اکنون می باید که شرح عبارت [illegible]

کرده شود قال المصنف هر جا که دو حرف متجانس اگر حرف ثانی برای وقف ساکن

نشده مانع ادغام نیست فان التقاء الساکنین یغتفر فی الوقف مطلقا

در صراح گفته که جنس یک گونه را گویند که در وی تنها باشد و در اصطلاح [illegible]

بمعنی کلی مقول بر کثیرین مختلفة الحقائق در جواب ما هو است و مراد اینجا معنی اول

است پس باید اشتی آنست که دال مثلا یک گونه است که مختار است از گونها حروف

دیگر چون ضاد و عین و غیر ذلک و دالات معینه که صادر می شوند از [illegible]

در ازمنه معینه و امکنه یا کیفیات معینه گونها اند ممتاز از یکدیگر بواسطه تعین [illegible]

یا مکان یا کیفیت و داخل اند در گونه دال مطلق مثل دخول زید و عمر در انسان

هم چنین همه حروف را بر همین قیاس کنی و معنی منطقی برای آن مراد ندا[illegible]

اثبات جنسیه منطقیه مر دال مطلق را نسبت بدالات معینه مثلا اصعب از خرط القتاد

است چنانچه مخفی نماند بر هر که صاف نهاد است هر دو [illegible] یعنی [illegible]

و جمع شدن آن دو حرف متجانس بر طریق لزوم باشد نه بر سبیل [illegible]

این قید از کلام مصنف ظاهر خواهد شد از دو حرف متجانس مقطع و فیه قول [illegible] که از یک

جنس باشند یعنی در دو حرف متجانس متحرک واقع می شود همچنین [illegible] حرف

میم

متحرکین متقارب المخرج نیز ادغام واقع می شود چون فمن زحزح عن النار بتشدید العین
و اینجا که فرمود یا متحرکین معطوف است بر قول او که دو حرف متحرک متجانس یا
متقارب المخرج متحرک باشد یا اول ایشان ساکن بود و ثانی متحرک باشد بدانکه چنانچه
در متقارب المخرج ادغام واقع میشود هم چنین در دو حرف که مشارک باشند در صفتی از
صفات چون مجهوریه و مهموسیه و غیر ذلک نیز ادغام واقع میشود چنانچه نون را در
میم ادغام کنند برای شرکت در غنه پس اقتصار مصنف بر متجانسین و متقاربین
المخرج جید نباشد مگر آنکه گوییم تقارب مخرج عام ترست از آنکه حقیقی باشد یا حکمی و
اشتراک در صفت بمنزله تقارب در مخرج است یدل علی ذلک عبارة الشافیه حیث
قال یعنی بالمتقاربین ما تقاربا فی المخرج و فی صفة تقوم مقامه و نیز می باید دانست که
چون دو حرف متقارب المخرج یا مشارک الصفه را ادغام کنند یعنی آنکه آن متقاربین
متشارکین را متجانسین نسازند ادغام ممکن نباشد و این هر دو وجه بود یا اول را
متجانس ثانی بسازند که هو الاکثر چون امحی که در اصل انمحی بود ثانی را متجانس اول سازند
چون اذبحتو که در اصل اذبح عتود بود پس مصنف که متجانسین و متقاربین را ذکر
کرده حکم کرده در هر که اول را در دوم ادغام کنند خالی از اجمال و اغلاق نیست لکن
بر اعتماد شهرت تفاوت حال متجانسین و متقاربین دلیرانه ارتکاب او نموده است
و زیادت ... برای الحاق می شود معنی الحاق چنانچه شیخ رضی کافیه آورده است
آنست که زیاده کنی در کلمه حرفی را در مقابله حرف اصلی در کلمه دیگر تا برابر شود این کلمه

راد حرکات وسکنات وجمیع تصریفات ومقصود اهم ایشان از الحاق تحصیل غرض
لفظیه است چون وزن وسجع وکثرت ابنیه وغیر ذلک ولیس المقصود اختلاف المعنی
بل یجوز ان یختلف وان لا یختلف ویجوز ان لا یکون الکلمة قبل الزیادة جهة
للالحاق معنی وان یکون وتفصیل ذلک مقام آخر [illegible]
[illegible] این قید بر اطلاق خود صحیح نیست چنانچه در باب [illegible]
وکار [illegible] این اطلاق نیز جید نیست چنانچه از نقل کلام شارح شافیه ظاهر
[illegible] این اطلاق علی تقدیر التسلیم در متجانسین صحیح است
اما در متقاربین درست نیست زیرا انچه برای وجوب ادغام متقاربین شرائط [illegible]
است که در کتب قره مبین شده است وبالجمله مسامحات مص در تحریر این
زیاده از ان است که نگاشته نشود [illegible] الذب باز داشتن ولاغر شدن
پژمرده شدن [illegible] خداوندی کردن ومهتر بودن ومهتری کردن [illegible]
وباتمام رسانیدن وفزون کردن وجمع کردن وجمع شدن من باب نصر [illegible]
علی وزن ضرب یضرب لغة فیه [illegible] اللبث بفتح اللام وسکون الباء درنگ
کردن من باب علم فی الصحاح هذا علی غیر القیاس لان المصدر من فعل بکسر قیاسه التحریک اذا لم
یتعد مثل تعب تعبا والعبودة والعبودیة والعبادة فروتنی کردن [illegible] کی کردن
پرسیدن من نصر بدانکه در ادغام متجانسین یکی حرف پیش نویسند [illegible]
حرف در نوشتن بغالب سلامت ماند کاتری وتفصیل این سخن در [illegible]

[illegible] نیست المد بفتحتین یاری کردن والمد
کشیدن والسب بفتحتین رسن و هرچه بدان بدیگری پیوسته شود و خویشی و گوشه و راه
والسب بتشدید پی بریدن و دشنام دادن و بریدن هرچه باشد من باب نصر و در تود
[illegible] این دلیل از خلیل و سیبویه منقول است
اما احسن آنست که شیخ ابن حاجب گفته که تا اشتباه بقول لازم نیاید زیرا انچه ابدال مطلقا
مانع ادغام نیست علی ما عرفت [illegible]
[illegible] و در لغه بعض عرب ادغام کنند مدن و فرن گویند و معنی مدد و فرار
[illegible] کسب نکارش یافت [illegible] بضم الکاف والدال او بفتحها ملحق است
[illegible] یا بجعفر مردی بجدی اگر خود نزدیک باشد [illegible] ملحق است بدحرج اشمللة
بشتابی کردن کذا فی الصحاح [illegible]
[illegible] من الحبت بمعنی دوست کرد نهیدن ادغام نکردند زیرا [illegible]
[illegible] یعنی بر سبیل وجوب والا ادغام در رد
جایز است چون بافعل خود متصل کردد کما عرفت والتنزل فرود آمدن [illegible]
[illegible] زیرا انچه حذف نیز جایز است
باید که در مضارع مجهول ادغام واجب باشد زیرا انچه در وخذف احد التائین جایز
نیست [illegible] فی الشرح الشافیه [illegible] ادغام در و ظاهر آن است که ممتنع بود لما یلزم
الالتباس بالمعلوم [illegible] ای حذف الیائین [illegible] والحال ان

بما متحرکان ویجب ان یقید بان یکون حرکة الثانیة لازمة غیر عارضیة کما عرفت فیما سبق

یلزم من ظاهر کلام المص انه یجوز الادغام فی نحو حیی [illegible]

انه لا یجوز فیه اصلاً فینبغی ان یقید ایضا بان یکون فی الثانیة ما یوجب قبلها [illegible] وکانه

اعتمد فی ذلک علی ذکره سابقا من ان الاعلال یتقدم علی الادغام فلا تغفل [illegible] ان

الاول انه لا تشنی من البابین فی حیی مبدلا والجواب انه مبنی علی مذهب [illegible] فانه

قال اصل حیی حیو کما مر من غیر مرة والثانی ان جواز الادغام والاظهار [illegible] علی ان

یکون احد البابین مبدلا الا تری ان فی نحو حیی [illegible] ان کلتا

یائیة اصلیتان اتفاقا [illegible]

نحو تحول حربیا فی یوم ویمکن الاعتذار عن الاول بان الکلام فی البابین [illegible]

بان الیاء الاولی کانت منقلبة انقلابا جائزا فکانها لیست بیاء وعن الثانی [illegible]

الکلام فی الکلمة الواحدة وفی حکمها لیشتمل نحو مسلمی وبالجملة لا حاجة فی [illegible]

علی تقدیر المصنف لکن باب التخصیص وصرف الکلام عن الظاهر مفتوح

[illegible] چون خواهند که درو تخفیف کنند البته

مثل سبب و مدد وارد نشد فافهم

[illegible] بکسر ظار و فتح او [illegible]

یا

[illegible] بعده لام اولی ثانیه را حذف کردند علی خلاف المذهبین [illegible]

ثانی یا نقل حرکة حذف کردند پس ظلت شد بفتح ظار شد یا بعده [illegible]

لام اول

لام اول

[illegible]

ظلت بکسر ظا و اما بر مذهب ثانی حرکه لام اولی را حذف کردند تا ما قبل ضمیر مرفوع باز ساکن نباشد پس ظلت بفتح ظا بود یا نقل کرده با قبل دادند و ظلت بکسر ظا خواندند و این حذف اگرچه قیاسی نیست لکن در کثرة او شبهه نیست انظلول در روز شدن یعنی یقال ظللت اعمل کذا اذا اعملته بالنهار دون اللیل

مخفی نماند که لفظ چنانچه با مانند زاده است کار بر یکی تمام شود مگر آنکه اعتذار کرده شود بمثل آنچه شراح کافیه در نحو مسلمی رفعا گفته اند بدانکه صاحب جامع المسائل این را در محل حذف غیر قیاسی کرده است لکن از شرح شافیه و رسائل دیگر ظاهر میشود که قیاسی است اذا اجتمع التاء تفعل و تفاعل و تفعلل فی المضارع تاء اخری فیجوز ان یوتی بهما جمیعا علی الاصل و یجوز ان یحذف احدیها اما الاولی کما هو مذهب الکوفیین والثانیة کما هو مختار سیبویه والبصریین و یشترط فی الحذف ان یکون المضارع معلوما ففی المجهول لم یجز الحذف حذرا من الالتباس

قال خاب الرجل خیبة اذا لم ینل مطلوبه والتدسیس الاخفاء والضمیر المنصوب راجع الی النفس المذکور فی قوله تعالی و نفس و ما سواها والمعنی قد خسر من نقص النفس و اخفاها بالجهالة و الفسوق اصله دسسها فقلبت السین الثانیة الفا کذا فی الجاربردی والاظهر ان تقلب السین یاء و الیاء الفا فان قلبت السین الفا لم یثبت فی کلامهم بخلاف تقلیب السین یاء والیاء الفا فانهما ثابتان اما الثانی فکثیر و اما الاول فکالسادی اصله السادس. الحمل علی الثانی اولی من الحمل علی غیره بدانکه هر اسم که بر وزن

فعال بکسر فا باشد و در مصدر بود و در آخر او تا نباشد و حرف اول از
تضعیف او منقلب بیا بیکرد د علی سبیل الوجوب چون امثله مذکوره در بیش
جمع عود میکند بحال خود چون شراریز و دماس و دواین و اگر بکسر فا
انجا ابدال جایز نیست چون ضراب و هم چنین اگر بر وزن فعال مصدر
کذاب قال الله تعالی فکذبوا آیاتنا کذابا سوال در مثل قیال که مصدر ست قلب
بیا کرده اند جواب در شرح جاربردی آورده است که قیال و قتال
ست من حیث انه کان جاریا علی الفعل فقلبت الالف یاء لانکسار ما قبلها پس
ظاهر شد که یای قیال بدل از حرف تضعیف نیست تا ماده نقض
در آخر فعال تا باشد هم قلب بیا جایز نیست چون ضاره و دنامه علی ما فی شرح
الشافیه
خرابست ترش که از حشرات سازند مثل بنیر
او را کج گویند بر وزن کرج و قیل بضمتین و قیل بضم یکم و کسر دویم و نیز نام
مشهور که بنا کرده مهتر سلیمان علیه السلام ست و قیل بنا کرده عمرو لیث
در اصل شیر ساز بود سین بکسره استعمال ساقط شد دیماس
زندان حجاج یوسف که بظلم مشهور بود ماخوذ است از دمس یعنی سخت
و پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی دیوان کتاب حساب
جای جمع شدن مردمان بر در ملوک و امرا و آنکه متکفل امور مملکت
یعنی هر جاکه موجب ابطال

[illegible] و نحوی و غیر ذلک [illegible]

[illegible] در قاعده

[illegible] ذکر متقارب المخرج کرده بود و اینجا ترک کرد با آنکه او نیز با متجانسین درین قاعده

[illegible] وجهش معلوم نیست الا آنکه اعتماد بر ما سبق کرده باشد لکن این اعتماد محل

اعتماد نیست کما لا یخفی [illegible] و آن ساکن مده یا یا تصغیر باشد

والا مثل خاصة و خویصة وارد می شود [illegible] یعنی چون خواهند

که ادغام کنند اولا نقل حرکه کنند و اگر ادغام نکنند احتیاج بنقل حرکه نیست [illegible] در مثل

اقتتل چون ادغام کنند قتل بفتح قاف و کسر قاف خوانند پس نقل حرکه در او لازم نباشد

[illegible] این صورة مستثناة است لان ذکر الشئ فیما قبل او فیما بعد بمنزلة الاستثناء

لیکن مشکل می شود بمثل حیی یحیی بکسر حا در احوی یحوی زیرا آنچه در ما بعد مذکور نیست

[illegible]

[illegible] ذکر این کلام بعد از ذکر تعلیل

[illegible] مستغنی عنه است [illegible]

[illegible] لانها

[illegible] لتعذر النطق بالساکن ابتداء فی الکلام العرب فلما حرک الساکن تحرکا لازما

حذفت الهمزة لعدم الاحتیاج بخلاف اذا کان التحریک غیر لازم نحو الاحمر والاستغفار واجار

[illegible] فانها اذا نقلت حرکة الهمزة الی ما قبلها فی هذه الکلمات جاز ان یقید بالحرکة

ولا یقید فیقول الحمر و الحمر و استغفار و استغفار و جر و اجر و رفت و لم ...
عند التخفیف الاصل یحذف الهمزة لکثرة الاستعمال لام کلمه در حرکة ...
کردن ... هر جا که در حرف ساکن ... بر خود ... و ...
در بحث متصل نگارش یافت و اول ... و اگر مده باشد حکمش در ... شده
شده است سوال اگر اکتفا باین قید کردی احتیاج تقید اول نمودی ...
ذلک ... آنچه برای اخراج مثل خویصة بذکر قید اول محتاج هیم کما لا یخفی ...
... در اکثر کتب این فن واقع شده است که حرف اول را حرکة باید داد چون
قل الحق و اذهب اذهب و حشو الله و الم الله و لم ابله که در اصل ابالی ... لم
در آمد یا افتاد ثم کثر استعماله حتی کانه لم یحذف منه شی پس لام را ساکن کرده ...
بالتقاء ساکنین اخذ ... پس ها سکته داخل کردند پس التقاء ساکنین ... اول
اول را حرکة کسره دادند و این ضابطه منتقض میشود بچند صورت چون انطلق ...
اللام و فتح القاف که در اصل انطلق بکسر لام و سکون قاف بود طلق را ...
کتف اعتبار کرده چنانچه در کتف عین را ساکن میکردند در و نیز ساکن کردند ...
اجتماع ساکنین شد لام و قاف و قاف برای مناسبت طا حرکة فتحه دادند ...
هذا القیاس لم یلده بسکون لام و فتح دال که در اصل لم یلده بود بکسر لام و سکون
دال قال الشاعر بیت عجبت لمولود و لیس له اب و ذی ولد لم یلده ...
مولود مهتر عیسی صلوة الله علی نبینا و علیه السلام و از ذی ...

بالسلام

[illegible] ام و هم چنین منتقض می شود بمثل ردّ و لم یردّ و غیر ذلک و ازین انتقاض عذرها
آورده اند چنانچه از مطالعهٔ مبسوطات ظاهر میشود اما مصنف که قائل تحریک حرف
[illegible] هر قدر صور که بر کلام او هم مواد نقض اند در ضابطهٔ مصنف داخلند و صورتهای که
در ضابطهٔ قوم داخل اند بر کلام مصنف مواد نقض آمد کما لا یخفی و بخاطر فاتر این مسکین
[illegible] میرسد که مراد از حرف آخر که در کلام مصنف واقع شده است نه حرف
ثانی از حرفین ساکنین است تا آخر کلمه را انتقاضات را در روی باشد بلکه مرادش
آنست که هر چه از حرفین ساکنین آخر کلمه باشد او را حرکت باید داد اعم از انکه آخر کلمه
[illegible] اول باشد چون اذهب اذهب و قل الله و اخشوا الله و لم ابله زیرا انچه آخر کلمه
[illegible] سکته را از آخر کلمه نمیگویند بلکه او کلمهٔ منفصله است یا حرف ثانی باشد
چون [illegible] و لم یلده و رد و لم یرد و نعم بری که برین تقدیر کلام مصنف احسن از کلام
قوم [illegible] زیرا انچه احتیاج باعتذارات نمیماند لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من
یشاء [illegible] لیکن باقی ماند انتقاض بمثل فلس و بکر در حالهٔ وقف و بمثل عین و عین در حالهٔ
وقف و وصل که در ینها هیچ کدام از حرفین را حرکت نمیدهند و هم چنین منتقض است بمثل لا
تهنین [illegible] که در وصل لا تهنین بود نون خفیفه را بسبب التقاء الساکنین حذف کردند
الا انکه اینصورت مستثناة باشد اعتمادا علی ما تقرر فی محله یا داخل باشد در قول مصنف
و غیره لعارض بنابر علی الاحتمال الثانی کما سیجئی والاسم [illegible] الکسر و ذلک بوجوه
الاول ان [illegible] ان یکون احسن الکسرة باعتبار المخرج علی ما صرح به المحققون فی حواشی الکشاف

ومعناه ما قيل ان الحرف الساكن يقارب في المخرج مع المكسور حتى يقال ان [illegible]
شبه ما من الكسرة لاكن لا يعرفها الا ارباب الوجدان الصحيح وانما قلنا ذلك [illegible]
يتوهم ان السكون عبارة عدم الحركة كما مر فلا يكون له مخرج فكيف يكون [illegible]
باعتبار المخرج الثاني ان السكون عدم الحركة والكسر بمنزلة العدم لقلته [illegible]
اواخر الافعال ولا في غير المتصرف من الاسماء ولا في الحروف الا في [illegible] على [illegible]
الكاف فبينهما مناسبة ومواخاة والثالث ما قيل ان الجزم في الافعال عوض عن
الجر في الاسماء واصل الجزم السكون واصل الجر الكسر فلما ثبت بينهما التعاوض [illegible]
السكون في بعض المواضع جعلوا الكسر عوضا عنه ثم الاصل يستعمل [illegible]
ههنا الاولى والاقيس [illegible] اي غير الكسر من الضم والفتح انما يكون [illegible]
امر عارض اقتضى وجوب غير الكسر او اختياره او جوازه وتفصيل مواضع [illegible]
والوجوب في المفصلات وقد ذكر المصنف شمة منه ويحتمل ان يكون المعنى [illegible]
بالكسر بسبب عارض يقتضي عدم التحريك كما في لا تهين الفقير ونحوه او يقتضي التحريك
بغير الكسر فهذا الاحتمال وان كان ابعد لكنه انفع وافيد كما لا يخفى [illegible]
انما اختار والضم لان الضمة من جنس الواو فهي اشد مناسبة [illegible]
ما قبلها واو او ياء مضمومة محذوفة فتحريكها بحركة الحرف المحذوف [illegible]
واو الجمع احتراز عن الواو التي ليست للجمع نحو لو استطعنا ولو [illegible]
نشبه كل منهما لصاحبها فتكسر واو نحو اخشوا القوم وتضم في نحو لو [illegible]

ثم هذا ان المصنف كالضم في واو الجمع معناه كاختيار الضم او كوجوب الضم بناء على ان
التعليل كالمعدوم ثم اعلم انهم يسمون الواو والتي في الاسماء كالضاربون والقاعدون
... والتي في الفعل كيضربون ويسمون واو الضمير كانهم يسمونها الف ضاربان
... التثنية والف يضربان الف الضمير على ما مر في قاعدة قال لكن المصنف اراد
بواو الجمع ههنا ما يشمل واو الجمع واو الضمير والا لاصح التمثيل بنحو يغزون فيفهم منه اختيار الضم
في الواوين والامر كذلك نحو يغزون على صيغة المضارع المجهول المؤكد بالنون الثقيلة
في الواو الضمير ونحو مصطفوا القوم في واو الجمع كاختيار ... ميم ... لالتقائه مع سكون
اللام اليه وليس فتح الميم بسكونها وسكون ياء قبلها اذ لو كان كذلك يوجب ان
يقال الم ذلك الكتاب بالفتح لحصول هذه العلة فيه ولا يصح ان يقال ان فتح الميم
بفتحة همزة الله نقلت الى الميم لان تلك الهمزة همزة وصل تسقط في الدرج وتسقط
معها حركتها كذا في المدارك والمفصل لكن القاضي البيضاوي عليه الرحمة خالفهما وقال ان
حذفت الهمزة للتخفيف لا للدرج وانما فتح الميم تحاميا عن توالي الكسرات ومحافظة على
التفخيم كان في لفظ الله قبل تركيب الم فان تفخيم لفظ الله اذا انفتح ما قبله او انضم
دلفي ... الترقيق اي التغليظ ... انه اجاز الاخفش كسر الميم لكن لم يقبله الفراء وبكر
يريد انا غشي الميم وقطعوا الالف ثم ان الم من المتشابهات لا يعلم تاويله الا الله على ما
... المذهب عندنا وقد روي ذلك من الخلفاء الاربعة وغيرهم من الصحابة رضي الله تعالى
... بات ذكرت في التفاسير فليطلب ثمه وقوله انه مبتدأ خبره ما بعده وهو

مبهم

لا اله هو الحي القيوم وجاز الوجه الثاني على لغة بني تميم واما يكون المضاف
نحو مد ولم يمد واما في مفتوح العين ومكسورها فلم يجز الا الفتح والكسر
جاء بالهمزة بدل جاز الكسرة هو مع ما عطف عليه بدل من الاوجه
على الرابطة واجرى الاعراب على كل منها حذرا من الترجيح بلا مرجح وتحقيق
علم النحو ويحتمل ان يكون خبر مبتدا المحذوف اي وطها وثانيها كذا
فانها لا تحتاج الى تحرك الشفتين وتحقيق ذلك مقام آخر
اي اتباع للعين والاتباع اما افعال او فتعال كامر الا اذا لحقه يعني جاز فيه الاوجه
الثلثة في جميع الاوقات الا في وقت لحاق ضمير الغائب للمفرد المذكر
للمفرد المؤنث فانه حين لحقه الضمير فالاكثر الافصح فيه الضم غير لتناسب الواو التي بعد الهاء فان الهاء
لخفائها كالعدم وقد جاء الكسر فيه لان الواو التي بعد الهاء تقلب ياء للكسرة الهاء فلا يبقى الاستكراه لكنه لغة
لغة ضعيفة واجاز ثعلب الفتح ايضا واذا الحقه ضمير الغائبة فليس فيه الا الفتح لتناسب الالف لخفاء
الهاء اعلم انه اذا وقع همزة الوصل بعد نحو مد فالمختار فيه الكسر
لم يدغم وقيل ادد القوم لزم الكسر فلا ادعوا الغوا الغوا الى على حرا ومنهم
بفتحه ومنهم من يضمه وهو قليل فينبغي للمصنف ان يستثني هذه الصورة
اي ضمير الغائب لا ظهر التقدم قوله في الاول على قوله نحو مده
لما عرفت
ضمير الغائب بناء على الاستعمال الاكثر الافصح الا على وجه واحد

بقوله ليس والضمير المستتر في ليس وان كان المتبادر انه راجع الى ما لقيه الضمير الغائبة
يا لضمير مطلقا لكن الحق انه راجع الى لقيه ضمير الغائب فان فيما لقيه ضمير الغائبة وجه
الا على امر ويدل على ذلك قوله وجاء مده حيث اكتفى بالضمير الغائب ولم يذكر ضمير
به وهذا خبير بانه لو ترك قوله على الاكثر ليس الا على وجه واحد واكتفى على قوله وعائد
على القليل لكان اظهر واخصر ... بكسر الدال والهاء على القليل على ما سمعه الاخفش
من بني عقيل واما الفتح فلم يسمع وغلطوا ثقيلا في تجويزه الفتح على ما في شرح الجاربردي

... اعتذار بستار مسامحات واطلاقاتيكه
در تحرير اين بحث سرزده ست چنانچه به برخي از آن اشاره كرده اند ...
... الارشاد راه نمودن بحق كذا في التاج ... اذا وقع
ان مع اسمها وخبرها بعد العلم نحو علمت ان زيدا قائم ففيه مذاهب ثلثة قال سيبويه مع
... خبرها مفعول واحد ولا مفعول له آخر مقدرا وقال الاخفش يجعل ان مع خبرها
في مقام المفعول الاول وتقدير الثاني اي علمت ان زيدا قائما حاصلا اي قيام زيد
حاصلا ... يتعين ان مع خبرها سادا مسد اسمين بها مفعولا علم اي علمت زيدا
قائما فحذف ... ان زيد قائما مقامه والاصوب مذهب سيبويه ... البارد خلة
على الت ... اي لا انف تحت ما ذكر من القواعد والقوانين
... ان يدخل تحتها دخول الجزئي تحت الكلي فيكون ذكرها مغنيا عن ذكرها

ای بیان تلک الاحکام آنکس ستودن و رسیدن من باب علم و نصر
بقال قریبة ماسة ای قریبة غیر بعیدة وحاجة ماسة ای کاملة فامة کلیة ای غیر مختصة
بشخص دون شخص و وقت دون وقت ومکان دون مکان
الترغیب الی اصغار هذا الکلام والاهتمام بشأن تلک الاحکام
الامر کذلک فافردنا تلک الاحکام بالذکر الافراد تنها کردن وفی بعض النسخ
بالزاء المعجمة والمعنی واحد ... فیه احتمالات الاول
ان یکون سعادتک مفعولا مطلق للنوع ای اسعدک الله تعالی سعادتک التی یلیق بک
وبحق شانک الثانی ان یکون سعادتک بدل من کاف الخطاب فیکون
سعادتک وفیه من المبالغة ما فی قولهم جل جلاله وجد جده وامثال هذه المبالغة
بقصد فی الابدال کما فی قولهم هند نجم بدر شمس والثالث ان یکون اسعد بمعنی اعان کما
فی قوله وسعدی فی غمرة بعد غمرة سبوح لها منها علیها شواهد
منصوب علی نزع الخافض والمعنی اعانک الله علی سعادتک وتحصیل اسبابها من تعلیم
وحفظ قواعدها ولا یخفی علیک ان جمیع ذلک تکلف والذی یغلب ... اللفظ
عبارة المتن هکذا اسعدک الله سعادة که چون بکار آه فالتبس
الرابطة بکاف الخطاب فادرجوها فی الکتاب مع تاء السعادت
للتعظیم لکن ما رأینا نسخة توافق ما غلب علی ظننا ولا بأس فیه وکم
وکم من عائب قولا صحیحا والله اعلم

بدانکه حروف هر دو قسم اند مطبقه و منفتحه اما مطبقه آنانند که در وقت تکلم
بشان زبان بر کام منطبق گردد و صوت میان زبان و کام منحصر منحبس شود و کام چون
طبقی بر زبان آید و آن چهار حرف بیش نیستند و منفتحه حرفهای اند که در وقت تلفظ
آنها ما بین زبان منفتح باشد و آن غیر حروف اربعه است و در بعض نسخ بجای
منطبقه منطبقه واقع شده است الاطباق طبق بر سر چیزی افکندن و در فریدی
کفته الاطباق فی اللغة وضع شئ علی آخر منطبقا علیه و ملتصقا به و هی الحروف المطبقة
مجموع هذه الحروف الاربعة و هی الصاد و الضاد و الطاء و الظاء فالعطف مقدم علی الربط
التسمیة هذه الحروف منطبقة انما هی بحسب التجوز لان المطبق انما هو اللسان و الحنک
الحرف فهو مطبق عنه فاختصر فقیل مطبق کما قیل المشترک فیه و المفرع عنه مشترک و
مفرع تسمیة فی اللغة زیرا که اگر آنرا بحال خود گذارند و حروف مطبقه
بدل آن کرده ادغام کنند فضیلت اطباق از دست میرود و این فضیلتی ست معتد
بها نزد عرب و ازینجاست که حروف مطبقه در غیر خود مدغم نشوند اصلا در کلام
فصحا و اگر حروف مطبقه را بر حال گذارند تلفظ متعسر می شود از سبب قرب مخرج
منطبقه زیرا که تا مهموس شدیده است و صاد و ضاد و ظا معجمه رخو اند و طا
و ظا و ضاد معجمه مجهوره اما وجه تخصیص انقلاب بطا آنست که با تا متقارب المخرج است
و با ما فی باب سوی همه شریک است در صفت اطباق تا بتجانس الحرفین و سکون
اولهما اجری مجری الظرف المقطوعة عن الاضافة المسماة فی عرفهم بالغایات فی

النباء على الضم وكذلك ليس غير نحو اطلب و اصله اطتلب والاطلاب جستن

... المعجمة ... يعني ادغام الظاء المعجمة ...

او بالعكس ... الابانة روشن كردن وروشن گفتن وجدا كردن والمراد ...

الادغام نحو ... الاظلام والاطلام والاظطلام كردن ...

واحتمال كردن ... مع الصاد المهملة ... وهو الاكثر الاقيس ... اى

بقلب الطاء المنقلبة عن تاء الافتعال صادا ... اى العكس في ذلك لئلا يفوت ... الصاد

... الاصطبار شكيبائى كردن وخود را ستم باز داشتن ... اصله اصتبر ...

اى طاء ... الطاء صادا ثم ادغم ... على مذاق المصنف وقيل الاولى ان يقال ...

تاء الافتعال صادا من اول الامر اذ لا دليل على قلبها طاء ... صادا ...

في اضرب ايضا ... يعني كما لا يجوز في الصاد المهملة الا الوجهان كذلك

لا يجوز في المعجمة الضاد الا الوجهان الابانة والادغام بقلب الطاء ضادا لا العكس لئلا يفوت

استطالة الضاد ... الاضطراب خلل يافته شدن و پريشان

حال شدن وسخت جنبيدن وبا همديگر شمشير زدن ... عن بعض العرب ...

الضاد طاء نحو ... لكنه ضعيفا والحاكى سيبويه ...

بر پهلو خفتن ...

... زيرا انچه تا شديده مهموسه است و دال ...

و زاء و ذال معجمتين رخوه اند پس اجتماع ايشان موجب ثقل است ...

[illegible] که با تا قریب المخرج ست و با قیل با در صفه جهرت شریک ست نکون
[illegible] المهمله الادعا [illegible] لاغیر لامر فی الطا نحو وعی اصطاد [illegible] قلب التا دالا و انما قلبت
[illegible] الی الفا خلاف لما هو حق ادغام المتقاربین من قلب الاول الی الثانی لان الثانی
[illegible] الاول کذا فی شرح الشافیه الادعا دعوی کردن بر کسی و نسب و نام خویش
گفتن و در حسب پیش خصم و آرزو کردن و اعتراف نمودن [illegible] الذال المعجمة یجوز
الاوجه الثلثة کما فی الظا المعجمه [illegible] تقلب [illegible] لکن الفصیح ههنا هو
الادغام حتی انکه سیبویه [illegible] الابانة و اوجب الادغام نحو [illegible] والافصح من
[illegible] هو ادکر بالدال المهملة المشددة الاذکار یاد آوردن و پند گرفتن [illegible]
[illegible] الزا تشابه الذال فی جمیع الوجوه [illegible] والادغام بالدال [illegible] الاوجها
[illegible] فهو قلب الزا دالا فانه ممتنع محافظة علی صفیر الزا اعلم انه لم یقع الزا فی الاجمال
[illegible] سقط من قلم الناسخ نحو [illegible] والاول اولی من الثانی الازدیان آراسته
شدن و آراسته کردن [illegible] بالدال المهملة المشددة و چون بجا فا کلمه
در باب افتعال مثلثه [illegible] یعنی تقلب التا مثلثه
بالمنقوطه [illegible] من فوق او العکس والاول افصح والثانی فصیح نحو [illegible] بهمزة
فی مقابلة العین والاثار کشنده خویش را کشتن ولا یجوز الاظهار صرح بذلک الزمخشری
لکن [illegible] سیبویه [illegible] علی جوازه لانه انما یلزم الادغام اذا کان الاول ساکنا فی المثلین وههنا
[illegible] المثلین [illegible] لا تسکن فی قلبها [illegible] بجا فا کلمه در باب افتعال [illegible]

ولم یکس محافظة علی صفیر السین
الاستماع گوش داشتن وصلۀ باللام قال الله
تعالی فاستمعوا له و در مراح گفته است شش مثلثه حکم سین مهمله دارد چون استمعوا
مهمله و همچنین هست حکم
و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء علی ما فی شرح المراح
الاروح تقلب الاول بالثانی و عکس جائز نیست
اگر حرکة تاء افتعال نقل کرده بما قبل دهند
مفتوح باشد و اگر حذف کنند بسبب التقاء ساکنین مکسور گردد
بفتح قاف بکسر قاف و در هر دو حالت حرف همزه
واجب نیست اعلی ما صرح به فی شرح الشافیه و نص علیه سیبویه لیکن در مراح
او ذکر همزه و حذف همزه را جائز داشته و نسخ این کتاب مختلف است
امثلة الالقاء همزه مکتوب است و در بعض دیگر طلبه صحیح آراسته اند مکتوب نیست
و گاه باشد که عین کلمه ماضی را مکسور کردند از محافظة التباس
الکشاف و قری فی خطف الخطفه بفتح الخاء و کسر الطاء المشددة
کارزار کردن والاختصام دشمنی ورزیدن
کسر فاء فعل و فتحه جائز است و در حروف مضارع
جائز است برای متابعة فاء و در مصدر نیز کسره و فتحه جائز است برای متابعة

و حذف همزه و القا نیز جائز است علی ما فی شرح مراح الارواح [illegible] اشان
[illegible] علی الفا مع ادغام الثانی العین [illegible] فی شرح الشافیه
[illegible] مضارع اقتل المدغم تقیل بالفتح و تقیل بالکسر کما فی الماضی سواء و اجاز
بعضهم حذف حرکة اولهما من غیر ان یحرک القاف بحرکة فیجمع بین الساکنین و هو
وجه ضعیف ینکر اکثر الناس و الاولی ان ما روی من مثله عن العرب اختلاس حرکة الاسکان
تمام هذا الکلام اعلم ان الاختلاس فی اللغة التکلم بکلام مشوب غیر مبین یعنی آلوده گفتن سخن
و فی شرح الجزری هو فی اللغة کشیدن چیزی به پرده و فی الاصطلاح خطف
حرکة یعنی اظهار الحرکة علی آخر الحرف زائد علی ما ترک منها یعنی تظهر ثلثی الحرکة و یترک
الثلث عند ابی عمرو و قالون و ابی بکر و عند بعضهم الاختلاس تلفظ حرکة تامة بسرعة
[illegible] لی هذا ینبغی ان یکون فی المفتوح ایضا اعلم ان تجری الحرکة و تبیین قدرهما بالقلة
و الکثرة مما تزل فیه الاقدام الا الماهر الحاذق القادر علی اظهار بعض الحرکة و اخفاء بعضها
[illegible] استماع ذلک التبعیض و صعا تحدیده مما لا یدرکه حسن السمع و لا تجد السامع الیه
سبیلا لعدم اقتدار علی تمییز تلک الابعاض ما تثلیث مع اخفاء ثلث علی سبیل
[illegible] التقدیر کذا فی الدرر الفریدی [illegible] بفتح الخفا و کسره و سکونه و خلاصه
[illegible] فا و فعل را [illegible] چنانچه مفتوح و مکسور میگردانند
[illegible] اتباع المیم کما قرء مردفین و قد یکسر المیم للاتباع الفاء و هو اقل قلیل
[illegible] بفتح قاف و کسر او و ضم او و کسر تا و فتح

نه در تفعل چون بکار بردن مهمله قمتها مثلثه منقوطه بدو نقطه فوقانیه [illegible]
صاد یا دال یا ذال یا زا معجمه یا سین یا شین صرح بذلک السید [illegible]
سره فی صرف الفارسی رد بود که در الیغنی یا تفعل و تفاعل را ساکن کنند [illegible]
بحرفیکه از جنس ما بعد اوست و ابعد برای تجانس حرفین او را در [illegible]
و جائیکه ابتدا بساکن لازم آید الف وصل در اول در آرند وان سه صیغه
است مصدر و ماضی و امر بی لام و مثالی که مصنف آورده احتمال هر سه دارد [illegible]
نخفی و اطلاق الف بر همزه کثیر است اشتراکا یا عاریة و انما سمیت الف الوصل لانه
متوصل به الی النطق بالساکن و از ینجاست که او را سلم اللسان خوانند [illegible]
چنانچه اطهر الاطهر سر و تن شستن و پاک نمودن و پاکی جستن [illegible]
اتفاق کردن و برابر همدیگر شدن [illegible] اثاقل الثاقل گران شدن و اثبت [illegible]
درنگ کردن و برجا ماندن و اظرف اظرفا زیرکی نمودن و اظاهر اظاهر [illegible]
شدن با هم و پشت با پشت در آوردن و اصعد اصعد ابر بجانیدن [illegible] بالا [illegible] شدن
و اصاعد اصاعد ابایهم بلند شدن و در مشقت افکندن و اضرع اضرع [illegible] زاری نمودن
و اضاعف اضاعفا و چند شدن و اوثر اوثرا جامه بر خویشتن [illegible] گرفتن
و برجستن مرد بر پشت اسب بوقت نشستن و براندن [illegible]
فهو ادرک ادرکا ملاقی کردن و اذکر اذکرا یاد کردن و بیاد آوردن [illegible]
اذابجا همدیگر را گلو بریدن و ازمل ازملا خود را در جامه پیچیدن [illegible]

[illegible]ن و برگردیدن از چیزی و خبیدن و اسرع اسرع عا شتافتن یعنی
[illegible]تنهائی کردن و اسابع اسارعا باهم شتافتن و اشجع اشجعا خود را بر
[illegible]دن و تشارک اشارکا انبازی کردن و انبازی بالفتح یعنی شرکت است
هزاران هزار است شکر پروردگاری که از منقصه شرکت بریست و نسبت انبازی آنجناب
دیوانگی و خربیست که این دلخسته جگر خسته را از کمال پروری و فرط خسته نوازی
بیمطلبی کرد پشت مسعود گردانید و غنچه اتمام این کتاب را بسحاب مرحمت بشگفانید
و جهان درود نامحدود و نثار درگاه پادشاهی که مسندنشین چار بالش مقام محمود
است [illegible] مطرود آنجناب عالم مآب از ازل تا ابد مردود و بر آل ذو الجلال والکمال و صحاب
اولی الفضائل والآداب که مقتدای ائمه و هادی امت اند و مبانی دین احمدی را
علیه الصلواة والسلام درصدد تشیید و مرمت اند و بر جمیع تابعین و تبع تابعین و
سایر ارباب یقین الی قیام یوم الدین ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا
من لدنک رحمة انک انت الوهاب والموفق للاتمام علی وجه الصواب آری دوستان
طبائع نشیب بر دو گونه است بعضی خیانند که بغیر از طویل و اطناب تفهیم معانی ایشان را
اصعب از خرط قتاد است و برخی از طویل پریشان خاطر شوند و تحصیل کلام راه
نبرند تا در تقریر هر جزو عبارت مختصر تفهیم شان نکنند دست بمطلب نزنند و باعث
بر تالیف این شرح درویشی بود رشید که منتظم در سلک افراد قسم اول بود بنابران
[illegible] اکثر مواضع این کتاب دراز نفسی کرده اند که تا بمقتضای طبع مخاطب باشد

قال علیه الصلوة والسلام کلموا الناس علی قدر عقولهم پس اگر کسی

ملالتی پدید آید معذور فرمایند و زبان را نیالایند بدانکه علمای نحو

الخیر ا بعد از آنکه از تتبع کلام عرب و تفحص استعمالات ایشان احکام

کردند همه را برای افاده مردم در قید تحریر آورده اند و تدوین کتب

نمودند تا خورد و بزرگ بهره مند گردند الحق کاری کرده اند که اگر تمام عمر در شکر

گذاری مساعی ایشان بسر برده شوند یکی از بسیار و یکی از هزار ادا نکرده باشیم

تعالی خیر جزائهم و جعل الجنة مثواهم و بعد از تعلیم مسائل و تفهیم مقاصد برای امتحان متعلمین

و تمرین مستفیدین دو طریق مقرر کرده اند یکی باب اخبار بالذی که او را باب

تمرین متعلمین گویند بابیست طویل الذیل کثیر المباحث که در مبسوطات شرح

و بسط مذکور شده و شیخ ابن حاجب بمجمل این بحث در کافیه از باب موصولات

تعرض کرده است حیث قال اذا اخبرت بالذی صدرتها الی آخر الکلام

ترکیبات که مشتمل بودند بر مشکلات مسائل و معلقات دقائق چنانچه این چند

ترکیب که زبان زد مبتدیانست و بر زبان خورد و بزرگ گردیده است اما

فی الشطرنج احمر ق حمار زید یوسف زلیخا ان زید کریم گفتند

لسعة من زنبور فاذا هو ایاها آتی اعذب زیدا عذابا لا اعذبه احدا من العالمین

من یسمع یخل شعر و ما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه

نبوا انباتا و نبا تنا تنبوهن

و بعد ذلک هم چنین علم صرف شکر الله تعالی

... برای تجربه مبتدیان و تدریب مستفیدان دو آئین نهاده اند یکی باب ... که اما بیست مشتمل بر فوائد جمه و عوائد کثیره که طالب را هوش افزاید ... شیخ ابن حاجب این باب را مسائل التمرین نام نهاده در آخر مقدمه صرف ایراد فرموده است تفصیل بسیار و شروح بیشمار دارد لیکن ... چند صورتی و انیمائیم تا ما بقی را بر آن قیاس کنی بدانکه چون گویند این من کذا مثل کذا یعنی بساز از فلان لفظ مثل همان لفظ را مراد ایشان آن باشد که مشارک کردن فلان را با همان در حرف اصلیه و زائده در حرکات و سکنات من حیث الاصل و نه حروف فلان را ترتیبی که در همانست و عمل کن در فلان آنچه مقتضای قیاس تصریفی باشد چون قلب و حذف و اعلال اگر اسباب ... احکام در آن لفظ موجود باشد اعم از آنکه در همان این احکام موجود بود یا نه ... کن همان فلان لفظ بعد از اجرای این احکام در و هذا یعنی مانی الشافیة معنی قولهم کیف تبنی من کذا مثل کذا ای اذا رکبت منها زنتها و عملت ما یقتضیه القیاس کیف تنطق به مثلا چون کسی گوید بناکن از وری مهموز العین ابلم را که بر وزن فعل است گوئیم او ... اصلش اوای بود ضمه همزه ثانیه بکسره بدل کرده شد بعده اعلال ... نمود ... اگر از وی مهموز الفا بنا کنیم در اصل اروی بود همزه ثانیه را بواو بدل کرده در واو ادغام کردند بعده اعلال ترام کرده شد سوال باید که ادغام

جایز نبود زیرا انچه حرف اول مبدل ست ب درشرح شافیه آورده
سابقا نیز نقل کرده شد الواو والیا المنقلبتین عن الهمزه وجوبا کالهمزه
وان کان الانقلاب جایزا فحکمها فی الاظهر حکم الهمزه کریا ولودی که
تواوی بود چون گوئید بنا کن از ودی مهموز العین مثل اصبع را که بروزن
همزه و فتح عین ست گوئیم ایا اصلش اوای واو یا شد بعده اعلال اگر
گوی بنا کن از باب ضرب مثل الس که بروزن عقل ست گوئیم ضبت
ضاد و کر مثل صحایف را از دعا بنا کنیم دعایا گوئیم واصلش انچه در بحث
خطا یا گذشته معلوم میشود فتذکر و چون حروف اصول در مقیس علیه زیاده
باشد لام کلمه را بر قدر احتیاج مکرر باید کرد چنانچه اگر مثل اقشعر را از وادی
گوئیم در اصل اودی بود بروزن اقشعر یا نخستین را در دومی ادغام کردند
بالف بدل کردند و واو را از جهة کسره ماقبل بیا بدل کردند فی شرح الشافیه
من ضرب مثل اقشعر فعند المازنی ، وحکایته عن النحویین ادغام الیا الاولی
فی الثانی نحو اضربب بیا مشدده بعدها یا مخففه وعند الاخفش
مخففه بعدها یا مشدده لیکون کاللحق به اعنی اقشعر ثم السر ظاهر
جمهور نحاة ست و بر مذهب امام اخفش ایا یی باید گفت و تفصیل این
طالب از مبسوطات باید جست والله اعلم آمین تم دوم وضع
بر تغیرات و تصرفات صرفیه باشد و فضلا درین باب

این تعریف رساله ایست مسمی بحرت الصرف که در ابتدای اطفال متداول ست و در مردمان
نا ظریف هواداران لطیف پسند بلقبی مضحک بزبان هندی مشهورست صیغهای
بی تمیز رونق کور شده هر چند خواندنش نافع ست لیکن از پس تصرفات فاسده
و تغییرات ناملایمه و اعلالات شاذه بکار برده مطالعه او مبتدیان را از زبان باز می گردد
ضرر نتیجه می بخشد چه شواذ اگر چه در کلام عرب بسیارست لیکن مقصور بر مواد و سماع
ست و اذهان ایشان از قواعد و قوانین بر میخیزد و این همه جگر خوردن ایشان در ذکر
قواعد و تنگ ریختن ایشان در رعایت قیود و محافظت شروط عبث دیده میشود و اکنون ما را
می باید که بر خطاهای چند ازان رساله حق مردمان را بیاگاهانم تا باقی بران قیاس کنند
یکی آنکه صاحب رساله گفته که لن در اصل لن او ای بود بر وزن لن اضرب حرکه همزه اولی
و ثانیه را نقل کرده بما قبل شان دادند و هر دو همزه را حذف کردند لنوی شد کسره بر واو
دشوار بود انداختند بعد اعلال مری کردند و الف اشباع درآوردند و این سخن از
چند وجه خلل دارد یکی آنکه حذف واو اوای بقاعده بعید که در بحث امثال نگارش یافته
در حیثیت اعلی معرفت دوم آنکه انداختن کسره از واو وقتی جایز می بود که اگر در آخر
کلمه واقع شده و ما قبلش مکسور یا مضموم میبود چنانچه در قاعده یدعو و یرمی بیان شد
بلکه آنکه تو می زا تشبیه کنیف داده حذف حرکه کنیم لیکن این تشبیه قیاسی نیست
سیوم آنکه اعلال مری مشروط است بآنکه حرف نخستین از واو و یا لازم التحقق
و السکون باشد چنانچه در موقع خود مفصل تحریر یافت و نیز دران رساله آورده است

الم در اصل ان الام بود حرکه همزه نقل کرده با قبل شان دادند و نون را چه قریب
مخرج در لام ادغام کردند و این نیز مخدوش فیه است زیرا که ادغام نون در لام مشروط
است بسکون نون چون الاسجد و اعلى ما في شرح الشافية جواب این مشروط بودن
وجوب ادغام است على ما يدل عليه عبارت الشافية والنون الساكنة تدغم وجوبا
في حرف يرملون والمتحرك تدغم جوازا و نیز در رساله آورده تا در اصل لم تداى بود
با بجزم افتاد و او بقاعده بعد افتاد و لم اشد و دو همزه مفتوح بهم آمدند اولى مفتوح
بود ثانی را بالف بدل کردند وجوبا و حرکه همزه اولى نقل کرده بما قبل دادند و حذف
نمودند و وجه انقلاب همزه ثانیه بالف ظاهر نیست و عجب تر آنکه دعوی وجوب
انقلاب کرده است والله اعلم و نیز در رساله واقع شده که تنا در اصل تنأ بود
بر وزن ضرب حرکه یا نقل بما قبل کرده یا را با لتقاء ساکنین حذف کردند و مخفی نماند
که نقل حرکه وقتی جایز میبود اگر یا مکسور و یا مضموم می بود على مر مرارا تفعل و نیز در
رساله گفته که ترسیا در اصل اترسیا بود بر وزن افعلا حرکه همزه نقل کرده بما قبل
دادند و همزه را حذف کردند بعده همزه وصل را نیز حذف نمودند لعدم الاحتیاج
الیها و فساد این سخن بر ظاهر است زیرا که در وزن و وزن اتحاد در حروف زایده
شرط است مگر در بدل از تاء افتعال و مکرر برای الحاق یا تضعیف کما التقرر فی محالیس
اما ترسیا وقتی بر وزن افعلا بودی اگر بجای یا نون واقع شدی کما لا یخفی على الواقف

در سپاس و شکر و تسمیه کتاب و تاریخ ختم و استدعا حاجات از درگاه قاضی الحاجات

سپاس و حمد بی حد شکر خدای کریم عز و جل — که کرد مشکل اتمام این کتابم حل

هموست داور شکستگان بی سر و پا — هموست واقف ماضی و حال و مستقبل

بلطف اوست حصول کمال هر ناقص — ز فضل اوست ظهور شعار هر معتدل

[illegible] تصاریف صحة و اعلال — بحکم اوست تغیر هر دو قلب و بدل

از وست آنکه عطا کرد بر من ایمان را — بلطف خویش ببخشید دولت افضل

تمام کرد بنهجی که خاطرم میخواست — رساله که بود زنگ صرف را صیقل

ز بس که جوده معنی بکار بر دستم — نهند نامش نغز کافاصل [illegible] کل

چو پرسی از من ختم وقت اتمامش — گشا ز نام وی این عقده با حساب جمل

چو از سواد بسوی بیاضش آوردم — هدیه بردم پیش جناب ختم رسل

هدیه در خور خود برده ام نه در خور او — چو دانه پیش سلیمان نه بلک از و هم اقل

بفضل خویش دو چشم دلم خداوندا — ز کحل دوستی احمد بکن مکحل

بحرمت نبوی ای کریم بنده نواز — مدار بنده خود از لطف خود مهمل

نگاهدار ز فعلی که نهی از و کردی — به بخشش باغ پر از میوه ز علم و عمل

نگاهدار بسنگ نفاق شیشه دین — چنانچه نسخه تحریرم از خطا و خلل

بشوی از غبار عصیان درون من تیره — ز عشق خویش بیفروز مشعل و منقل

[illegible] عشق بشنو آنچه در دلم باشد — ز سر ربات شیاطین و قصدهای دغل

چو ترک سنت و فرض ست کار ما شب و روز — چو گاو و اشتر و خر مانده ایم پا بوحل

بجز شفاعت سرشاه سرور عالم / ره نجات نداریم زین ضلال و زلل

بحق حب محمد نصیب کن تو به / قدام آنکه رسد مرکب اجل

بحق آنکه سبز ساختند در ره تو / بدو در شرع نبی قدرت رجوع و فعل

اگر بعدل برآید بما زهی خسران / که جز گناه نداریم دانه خردل

اگر بلطف برد نمی بسکنان / بگو که کیست چو مسعود تشنه ازل

اگر ز وصل نیابیم بهره یاری / بس است عشق تو الحزم لم یکن فالخل

در نعت سید المرسلین

ای سرور دو عالم نظر بحال زارم / که بجز شفاعت تو مددی دگر ندارم

بفراق تست ما را جگری ز عشق پرخون / چه شود که گاهی گاهی نظری کنی بکارم

به نشانده ایم در دل شجر محبت تو / ز تو چشم هست جانا که دهی ز وصل بارم

تو ای آن شفیع مطلق که گر از تو جرم گردد / که شفاعت ندارد نگهی بحال زارم

نرود امیدم از تو ای آن شفیع مطلق / که کند امید لطف ز دل حزین یارم

رباعی

شرح زادی به توفیق خدا آخر رسید / تحریر آمد تمام تاریخش به پیش اهل دید

۱۰۷۷

هر که خواند نفع بخشادش خدای مستعان / سیما یاری که شد باعث برین حالت رسید

فقط